آغازی نو

ملاحظاتی اولیه درباره رویدادهای شوروی	فرهاد سرداری
برنامه یا بازار: راه حل سوم	ارنست مندل
سه روزی که دنیا را تکان داد	ناصر مهاجر
تأملاتی درباره کودتای اوت	پری آندرسن
انقلاب ناتمام: جنبش‌های ملیت‌ها و سقوط امپراتوری شوروی	رونالد سونی
بلشویکها در راه‌اند	روی مدودف
آینده شوروی	پل سونیزی
کودتای نافرجام ۱۹ اوت و فرجام گورباچفیسم	باباعلی
انفجار سبز	باقر مؤمنی
توهم‌های پرسترویکا	کیوان دربندی
فراز و فرود گورباچف	تبریزی - مهاجر
وجدان کمونیست سابق	ایزاک دویچر
چشم‌انداز	باباعلی
چشمه‌ای که نمی‌خشکد	تبریزی
چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید	ناصر مهاجر

www.iranarchive.com

پائیز ۱۳۷۱ دوره دوم شماره ۹

آغازی نو

نشریه سیاست، فلسفه و فرهنگ

زیر نظر هیئت تحریریه
سردبیر: ناصر مهاجر

نشانی:
Aghazi No
B.P. 115
75263 Paris-CEDEX 06
France

www.iran-archive.com

دورهٔ دوم — شمارهٔ نهم
سال هشتم — پائیز ۱۳۷۱

قیمت این شماره ۵۰ فرانک فرانسه

فهرست مطالب

پیشگفتار -- هیئت تحریریه	۱
ملاحظاتی اولیه درباره رویدادهای شوروی -- فرهاد سرداری	۵
برنامه یا بازار: راه حل سوم -- ارنست مندل (مترجم تبریزی)	۲۴
سه روزی که دنیا را تکان داد -- ناصر مهاجر	۴۳
تاملاتی درباره کودتای اوت -- پری آندرسن (مترجم بهمن سیاوشان)	۷۷
انقلاب ناتمام: جنبش‌های ملیت‌ها و... -- رونالد سونی (مترجم فرازمند)	۹۴
بلشویکها در راه‌اند -- روی مدودف (مترجم ناصر مهاجر)	۱۱۵
آینده شوروی -- پل سونیزی (مترجم بهمن سیاوشان)	۱۲۷
کودتای ناقرجام ۱۹ اوت و فرجام گورباچفیسم -- باباعلی	۱۳۵
انفجار سبز -- باقر مومنی	۱۵۷
توهم‌های پرسترویکا -- کیوان دربندی	۱۶۵
فراز و فرود گورباچف -- تبریزی - مهاجر	۲۰۳
وجدان کمونیست سابق -- ایزاك دویچر (مترجم سیروس فرجاد)	۲۲۹
چشمه‌ای که نمی‌خشکد -- تبریزی	۲۴۴
چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید -- ناصر مهاجر	۲۴۹
چشم‌انداز -- باباعلی	۲۵۸

www.iran-archive.com

پیشگفتار

یکسال از کودتای ۱۹ اوت می‌گذرد. کودتائی که روند پرسترویکا و گلاسنوست را عقیم کرد، تحول دمکراتیک را در جامعه شوروی متوقف ساخت و به روند فروپاشی اتحاد جمهوری‌های شوروی شتابی ناگهانی بخشید. روندی که به دگرسانی بسیاری چیزها انجامید. بسیاری از توهم‌ها را فروریخت، پرسش‌های فراوانی برانگیخت، بسیاری از نقطه‌نظرها و فرضیه‌ها را نسبت به «سوسیالیسم واقعاً موجود» درهم ریخت و... چهرهٔ جهان را دگردیس کرد.

دلمان می‌خواست دست‌چینی از دریافت‌ها و برداشت‌های گوناگون نسبت به این تحول عظیم جهانی را در این مجموعه گرد آوریم. ضرورتی به بازتاب نوشته‌های طیف رنگارنگ هواداران و نظریه‌پردازان سرمایه‌داری نمی‌دیدیم. اینها به اندازهٔ کافی از امکانات تبلیغ و ترویج نقطه‌نظرهاشان برخوردارند و در تمام این مدت آنی توپ‌های تبلیغاتی خود را از کار نینداخته‌اند. تمایل چندانی هم به طرح نظرها و برداشت‌های طیف جریان‌ها و گرایش‌های «پیرو مسکو» نداشته‌ایم. چه، نظرها و دریافت‌های اینان در شماری از نشریه‌های گروههای چپ ایران بازتاب داشته است. توجه‌مان بیشتر به نقطه‌نظرها و دریافت‌های گرایش‌ها و جریان‌های چپ مستقل بود، که از سال‌ها پیش ـ پاره‌ای از جنگ جهانی دوم به بعد ـ با نگاهی انتقادی به شوروی و ساختمان سوسیالیسم در این کشور نگریسته‌اند. جریان‌ها و گرایش‌هائی که با حزب کمونیست اتحاد شوروی و طیف گستردهٔ گرایش‌های «پیرو مسکو» خط و مرز داشته‌اند. کژی‌ها، کاستی‌های این نظام را می‌دیدند و نسبت به پیامدهای آن هشدار می‌دادند. از مارکسیست‌های ارتدکس گرفته، تا سوسیال دمکراسی چپ و کمونیست‌های انقلابی. از نظریه‌پردازان

تروتسکیست که دولت شوروی را دولت منحط کارگری و سوسیالیسم بوروکراتیک ارزیابی کرده‌اند و گرایش‌هائی که تحت تأثیر اندیشه مائوتسه‌دونگ شوروی را سرمایه‌داری دولتی و سوسیال امپریالیسم می‌دانسته‌اند، تا نظریه‌پردازانی چون پل سوئیزی که نظام حاکم بر شوروی را نه سرمایه‌داری و نه سوسیالیستی، بلکه صورتبندی جدیدی ارزیابی کرده‌اند و...

از سوی دیگر دلمان می‌خواست در این مجموعه مقاله‌هائی نیز از مارکسیست‌های ایرانی نیز داشته باشیم، چه آنها که از یکی از مکتب‌های جهانی پیروی می‌کرده‌اند، چه آنها که در عین تأثیرپذیری از گرایش‌های جهانی، نگاه و دریافتِ خودشان را از سوسیالیسم و فرایند ساختمان آن داشته‌اند.

گردآوری این مجموعه، از دو جنبه برایمان اهمیت داشته است. هم اینکه در حد توانمان به شناخت بهتر خوانندگان از این مسئله مهم جهانی یاری برسانیم، هم از این جنبه که جمعبندی‌های نوین ـ که امروز به خاطر تجربهٔ تاریخی و امکان دسترسی به اطلاعات و آمار راستین از جامعه شوروی، از پشتوانه‌های محکم‌تر علمی برخوردارند ـ بی‌گمان در روند تحول و تکامل آینده اندیشه مارکسیسم و به تبع آن جنبش چپ و ترقیخواه جهان و ایران مؤثر هستند.

در گردآوری این مجموعه، اما، آنطور که می‌خواستیم به هدفمان نرسیدیم. از یکسو، در این یکسال پاره‌ای از نظریه‌پردازانِ مارکسیست سکوت کردند و از اظهار نظر سرباز زدند، نظیر ارنست مندل و میلی‌باند. از سوی دیگر پاره‌ای بجای یک جمعبندی جامع، به ارائه خُرده‌بحث‌هائی پرداختند، نظیر پل سوئیزی، دانیل سینگر، سمیر امین و... بر رویهم توانستیم از میان نظریه‌پردازان و اندیشمندان چپ جهانی، از پل سوئیزی، پری اندرسن، ارنست مندل، روی مدودف، و نیز رونالد سونی، مردم‌شناسِ مکتب چپ جدید مقالاتی در این مجموعه بیاوریم. نیز از زنده‌یاد ایزاک دویچر مقاله‌ای آورده‌ایم در نقدِ پدیده‌ای بنام «کمونیست‌های سابق». پیشنهادش به این طیف نسبتاً گسترده شایان توجه است.

در گردآوری نوشته‌های مارکسیست‌های ایرانی نیز، پس از مدتی تلاش با بن‌بست روبرو شدیم. پس، طرح اولیه‌مان را کنار نهادیم

www.iran-archive.com

و به ارائه چند نوشته بسنده کردیم. همین‌جا از رفقای اندیشه رهائی که مقالهٔ «ملاحظاتی اولیه دربارهٔ رویدادهای شوروی و اروپای شرقی» را در اختیار ما گذاشته و رفقا باقر مؤمنی و بایاعلی که به دعوت ما پاسخ گفتند و به غنای این مجموعه یاری رسانده‌اند، سپاسگزاریم.

همچنین با توافق دست‌اندرکاران مجله چشم‌انداز، دو مقاله از شمارهٔ ۱۰ این مجله را به این مجموعه اضافه کردیم. از تبریزی و ناصر مهاجر، در پاسخ به نظرآزمایی این مجله از شماری از فعالین جنبش چپ دربارهٔ «آیندهٔ نیروهای چپ و ترقیخواه در ایران و جهان». این دو مقاله که با توافق نویسندگان، در مجله چشم‌انداز کوتاه شده بود، در این مجموعه بطور کامل آمده است.

ای کاش می‌توانستیم مجموعه کامل‌تر و جامع‌تری ارائه دهیم. بویژه در زمینهٔ مسائل مربوط به روندهای آیندهٔ جامعه شوروی. امیدواریم، در زمینهٔ علل تاریخی کودتا و روند فروپاشی جامعه شوروی، و نیز مسائل مربوط به خودِ کودتا به شناخت و درک بهتر مسئله کمک کرده باشیم.

به هر رو، گردآوری این مجموعه بدون یاری و همکاری شمار بسیاری از علاقمندان به سرنوشت چپ ایران، و نیز دوستان آغازی نو ناممکن بود. کسانی که به اشکال گوناگون چه با دادن پیشنهادهای سازنده، چه با پذیرش مسئولیت بازخوانی و تدقیق برگردان‌ها و ویرایش پاره‌ای نوشته‌ها و... در تدوین و تهیه این مجموعه شرکت داشته‌اند. از این یاری‌ها صمیمانه سپاسگزاریم.

هیئت تحریریه آغازی نو

اوت ۱۹۹۲

مرداد ۱۳۷۱

www.iranarchive.com

پیش از کودتا

www.iran-archive.com

ملاحظاتی اولیه درباره رویدادهای شوروی و اروپای شرقی

فرهاد سرداری

جهان با شدتی باور نکردنی در حال تغییر و دگرگونی است. آخرین دهه قرن بیستم، همچون اوایل این قرن، پرشتاب، نقشه سیاسی، جغرافیائی و اجتماعی و همراه آن، بلوک‌بندیهای سیاسی، نظامی، اقتصادی و عقیدتی را تغییر می‌دهد. جهش نظام‌های سیاسی و اجتماعی، تغییرات سریع در سامانه‌های سیاسی و رفتار اجتماعی به حدی است که کوشش برای ارائه یک تصویر "منطقی" از چون و چرای آن‌ها و روشن کردن سیر آتی‌شان بسیار دشوار است. آنچه تا دیروز باور نکردنی بود، امروز، آنچنان خود را در شکل "واقعیت" تغییرناپذیر جلوه می‌دهد که گویا گذشته دیروزی به تاریخی بسیار قدیمی تعلق دارد. اما، همین "واقعیت" تغییرناپذیر، مجدداً به سرعتی باور نکردنی، جای خود را به "واقعیت" تغییرناپذیر دیگری می‌دهد!

یافتن دلایل این تغییرات ـ مکانیسم یا مکانیسم‌های اولیه آن ـ ذهن بسیاری را به خود مشغول داشته است. مشاهده دنیای در حال تغییر، نمی‌تواند ذهن انتقادی و پژوهشگر را به تأمل و تعمق نکشاند و خود و دنیای کنونی را از زوایای گوناگون مورد پرسش قرار ندهد. ذهن انتقادی می‌کوشد آنچه را در جریان است به نظم و سیاق بکشاند و برای آن قوانین یا روابطی کشف کند: با ثبت تغییرات در اشکال تئوریک، با کوشش برای انسجام بخشیدن به مجموعه رویدادهای در حال گذار در اشکال مجرد و نظری، به قوام و پایداری ذهن در تحلیل و نقد جهان پرشتاب بیفزاید و با هضم این تغییرات جهت حرکت بعدی را تا حدودی روشن کند. اما، این کوشش در شرایط پر جنب و جوش نمی‌تواند ذهن و شکل عینیت یافتهٔ آن ـ نظام و سامانه فکری ـ را نیز دچار تغییر و تحول ننماید و نظم ظاهراً مستحکم درونی آن را درهم نریزد. دنیای پرشتاب، ذهن پرشتاب می‌آفریند: ذهنی که "نظم" و "سامانه" گذشته‌اش برای نقد خود و جامعه‌اش کارساز نباشد، در تلاش و پویش مدام خواهد بود تا با هضم و جذب تغییرات

www.iran-archive.com

برای خود -برای تفکر انتقادی- جایگاه دقیق‌تری در حوادث بیابد.

در صحنه اجتماعی گسست از گذشته -وضعیت پیشین- همیشه با تسویه حساب با نمودها و ظواهر نظام‌ها، علائم، رسوم و سنت‌هائی همراه است که به نحوی آن پیشینه را تداعی می‌کند. این گسست غالباً با خشونت و فشار همزاد است و همواره جنبه‌هائی از گذشته -یا نهادهای مربوط به آن- خود را در اشکال نوین‌تر باز تولید می‌کنند و در نظم جدیدتر معنی و مفهومی متمایز از معنی و مفهوم پیشین می‌گیرند.

همین سیر در ذهنیت بشکل بسیار پیچیده‌تری عمل می‌کند: پایداری ذهن در مقابل تغییرات، تعلق خاطر به اسطوره‌ها -یا آنچه اسطوره پنداشته می‌شود-، تغذیه از گذشته بصورت مراجعه مکرر به آن، پاس داشتن ظواهر واقعی یا خیالی پیشین -با بیان یا حرکات نوستالژیک- قابلیت شگرف بشر در ایجاد تمهیدات ذهنی برای تداوم بخشیدن به آنچه حقیقت می‌پندارد، و بالاخره توانائی "ذهنیت" در "معقول" جلوه دادن هر چه با ساخت او هماهنگ است، گسست ذهنی را بمراتب از گسست در زمینه اجتماعی دشوارتر، پیچیده‌تر -و چه بسا کندتر- می‌کند. با این حال، چه در صحنه اجتماعی و چه در زمینه ذهنی، ستیز مدام نو و کهنه، در اشکال متعارف و غیر متعارف در جریان است، و هر نظم اجتماعی معین -و از آنجا هر تناقض اجتماعی معین- به ناچار نظم فکری معین -و از آنجا تناقض‌های فکری معین- را بوجود خواهد آورد.

پیچیدگی جامعه انسانی و بندهای آشکار و پنهانی که حلقه‌های تکامل تاریخی را به یکدیگر متصل می‌کنند و شکل یافتن زندگی اجتماعی از آحاد گوناگون، به ستیزهای جاری در جامعه بشری، غالباً و نه همیشه، صورتی متعارف و روشن نمی‌دهد. گذشتگان، ارواح آنان، چه در شکل نمادها، سنت‌ها...، چه بصورت نظرات و ایده‌ها و چه حتی در هیأت منجیان بشری در کنار مبشرین آینده از اعلام حضور وجود خود در صحنه‌ای که بدان نام تاریخ می‌دهیم، باک نخواهند داشت.

این اعلام حضورها نه بی‌واسطه انجام می‌گردد و نه شکل ساده‌ای به خود خواهد گرفت. نه در گذشته و نه در آینده، جدائی نو از کهنه، جدائی یک وضع معین دیگری نیست، حتی اگر در نظر اول چنین بنماید. دیالکتیک تاریخ، بگونه‌ای نیست که نفی در نفی آن، نشاندن روشنائی‌ها بجای ظلمت باشد. دیالکتیک تاریخ تشخیص روشنائی‌ها در شب و دیدن تاریکی‌ها از ورای چهره نورانی است. تاریخ نردبانی مدرج و منظم نیست که طراحی پیشاپیش، سمت تعالی آن را بسوی یک بهشت خیالی -این دنیائی یا آن دنیائی آن چندان متفاوت نیست- هدایت کند. تاریخ از همین تاریکی‌ها و از همین کوشش مدام برای یافتن روشنائی‌هاست که شکل می‌گیرد. تاریخ ساخته بشر است.

www.iran-archive.com

پایان یک نظام

رویدادهای اروپای شرقی را باید پایان مرحله مهمی از تاریخ بشریت دانست. با درهم پیچیده شدن "اردوگاه سوسیالیسم"، مرحله جدیدی از زندگی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی آغاز می‌گردد که با خود پرسش‌ها، نگرانی‌ها، ابهام‌ها و همچنین چشم‌اندازهای وسیع‌تری را بهمراه می‌آورد.

انقلاب ۱۹۱۷، بمعنی اخص کلمه، بقول گرامشی، انقلاب علیه "کاپیتال" بود: انقلاب علیه سرمایه، انقلاب علیه قوانین آهنین تکامل اجتماعی. جنبشی که در قدرت ـدو تابوی عظیم ـ را به مصاف طلبید، سلطه سرمایه در ضعیف‌ترین حلقه خود، روسیه امپریالیستی، و "جبر تاریخ" در جامعه‌ای که هنوز مراحل تکامل تاریخی را پشت سر نگذاشته بود. این انقلاب با تکیه بر توانائی بشر در غلبه بر موانع تکامل و رشد و لزوم درهم شکستن زنجیرهای قید و بندگی، شعارهائی را تبلیغ می‌کرد که نظم برآمده از جنگ جهانی اول ـنظم فاتحین، نظم پیروزمندان ورسای ـ را به مخاطره می‌انداخت و امید تازه‌ای برای بشریت ستمدیده بوجود می‌آورد. انقلاب ۱۹۱۷، علی‌رغم تحقق نیافتن اساسی‌ترین شعار آن ـآغاز انقلاب جهانی و برقراری سوسیالیسم در مقیاس وسیع بین‌المللی ـ منجر به ایجاد یک نظام اجتماعی معین در شوروی و سپس، در جریان و بعد از جنگ دوم جهانی، در بخش‌های مهمی از کره زمین می‌گردد. این نوع نظام سلطه، از نظام‌های استثماری حاکم بر غرب متمایز و دارای ویژگی‌های اجتماعی و سیاسی مخصوص به خود است. نظامی که همراه با نضج یافتن، به آن مجموعه از تئوری و عملکردی که پیدایش اولیه آن را ممکن ساخته بود، جان و کالبد دیگری می‌بخشد و سیستم فکری و تئوریک منسجمی را برای دفاع از موجودیت و پیشبرد منافع خویش عرضه می‌کند. "سوسیالیسم اردوگاهی" با یک نظام اجتماعی معین ـنظام نوع شوروی ـ، با یک حاکمیت نوین ـنومانکلاتورای حزبی و دولتی ـ، با یک ساختار معین فکری ـاستالینیسم ـ، تعریف می‌شود و هویت مشخص خویش را در صحنه ملی و بین‌المللی می‌یابد. این نظام، اما، از درون و بیرون بدلیل عدم پویائی سیستم سرکوبگر ایدئولوژیک و ناتوانی‌اش در تجهیز کلیه امکانات این جوامع و عقب ماندن در رقابت اقتصادی و صنعتی با سرمایه‌داری، در طی زمان، به سمت فروپاشی کشانده می‌شود.

شکست‌های مداوم برنامه‌های اقتصادی در تأمین مایحتاج اولیه مردم، بویژه کالاهای مصرفی، مواد کشاورزی و غذائی (که از سال‌های ۱۹۶۰ آشکارتر می‌شود)، زنگ‌های خطر را بطور جدی برای رژیم‌هائی به صدا در می‌آورد که مشروعیت سیاسی

و ایدئولوژیک خود را از "مردمی" بودن خویش اتخاذ می‌کردند. پائین بودن میزان رشد نوآوری تکنولوژیک (به استثناء برخی زمینه‌های صنایع نظامی) که لازمه افزایش بارآوری و رقابت با غرب صنعتی است به عقب ماندگی فنی و اقتصادی این جوامع و از آنجا به وخامت اوضاع اقتصادی می‌افزاید. نظام‌های نوع شوروی، بدلیل عدم کارآئی درونی و فشارهای طاقت فرسای اقتصادی، سیاسی و نظامی (مسابقه تسلیحاتی) غرب یکی پس از دیگری در مقابل حریف -سرمایه جهانی- پس می‌زنند و به صفوف متقاضیان قرض از صندوق بین‌المللی پول می‌پیوندند. شرایط کمرشکن وام‌ها، قدرت اقتصادی این کشورها را سخت در چنگال خود می‌فشارد و بر قدرت اقتصادی و سیاسی غرب و گسترش میدان مانورهای آن می‌افزاید.

وخیم شدن اوضاع اقتصادی در این جوامع، بدلیل نقش فعال مایشاء دولت در زمینه‌های گوناگون، بسرعت دامن‌گیر عرصه‌های مختلف زندگی اجتماعی می‌شود. بحران اقتصادی -رکود اقتصادی-، به بحران عمومی -رکود اجتماعی-، می‌انجامد. بحران عمومی، بحران ایدئولوژیک، سیاسی، اخلاقی و اجتماعی را در تمامی زمینه‌ها شدت می‌بخشد. فساد، الکلیسم، دزدی، رشوه‌خواری، به خصوصیات زندگی روزمره تبدیل می‌شوند و میزان خودکشی، جنایت و استعمال مواد مخدر، به طرز حیرت‌آوری رشد می‌کند. تأمین بسیاری از خدماتی که دولت‌های "سوسیالیستی" و "خلقی" خود را مفتخر به آن می‌دانستند در حد قابل تاسفی تنزل می‌یابد. ارائه خدمات در زمینه بهداشت، آموزش و مسکن بشدت سقوط می‌کند، بیکاری پنهان افزایش می‌یابد و بیکاری آشکار -در جوامعی که امنیت شغلی از اصلی‌ترین بندهای قانون اساسی شناخته می‌شود- شروع به خودنمائی می‌کند.

دولت فعال مایشاء مسئول کلیه این نابسامانی‌های اجتماعی شناخته می‌شود و آماج تیر انتقادات مردمی قرار می‌گیرد که از فقدان آزادی‌های سیاسی رنج برده و با مشکلات متعدد سیاسی و اجتماعی مواجه‌اند. همه آحاد درونی یک جامعه، عدم امکان تداوم شرایط به شیوه گذشته را فراهم می‌آورند و این در حالی است که پیوستگی سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک این جوامع به یکدیگر، حال و آینده هر یک را در پیشانی دیگری رقم می‌زند. بویژه آن که سهم "سوسیالیسم اردوگاهی" -شوروی- دست به گریبان بحرانی همه جانبه است و "پروسترویکا" یا "انقلاب دوم" گورباچف، پر شتاب بسوی مسجل ساختن شکست "سوسیالیسم اردوگاهی" و به رسمیت شناخته شدن پیروزی "قدرت بازار" گام برمی‌دارد. گام‌هائی که بر شتاب دورنی این جوامع برای تغییر و تحول می‌افزاید و جوامع وابسته به نظام اردوگاهی را دچار تحولات و دگرگونی‌های عظیمی می‌نماید. دگرگونی‌هائی که کل "نظام سوسیالیستی" را به زیر سئوال می‌برد.

با پایان یافتن این دوره تاریخی، آن مجموعه از عمل و اندیشه‌ها و برداشت‌های فلسفی، اجتماعی و سیاسی از سوسیالیسم که به انقلاب ۱۹۱۷ معنی بخشید ـمدل بلشویکی انقلاب سوسیالیستیـ و سپس با پیروزی جریان استالینی در شکل مسخ شده‌ای، پیدایش، تثبیت، تداوم و اضمحلال "سوسیالیسم اردوگاهی" را ممکن ساخت، نیز پایان می‌یابد: اندیشه‌ها، راه حل‌ها، ساختارهای فکری، خود مشروط به زمانند، شرایطی پدیداری‌شان را تسهیل می‌سازد، شرایط دیگر، برتری یافتن آن نظام فکری را همچون اصل راهنما هموار می‌کند و در شرایط تاریخی بعدی، با روشن شدن کمبودها و غلبه یافتن نیروهای واپسگرا، کارکرد تاریخی آن اندیشه به پایان می‌رسد. در اندیشه، همچون در زندگی اجتماعی، هیچ چیز جز تحرک و پویش و هیچ چیز جز مرگ و نابودی ازلی و ابدی نیست.

مارکسیسم روسی و جامعه مدنی

رشد و توسعه مارکسیسم در روسیه، از گذرگاه پر پیچ و خمی عبور کرد: توسعه نیافتگی صنعتی نسبت به دیگر کشورهای سرمایه‌داری اروپائی، فقدان نهادهای دموکراتیک و سلطه تاریخی نهاد دولتی، وجود تاریخچه‌ای طولانی از مبارزات دهقانی و سنت‌های مبارزاتی/ انقلابی در میان آنان، وجود محافل متعدد کارگری دانشجوئی و قشر وسیعی از انتلیجنسیا (متفکران روسی) که با فرهنگ و تمدن اروپائی نیز آشنائی داشته‌اند، به مارکسیسمی که ابتدا از طریق انترناسیونال دوم و پلخانف در روسیه گسترش یافت ویژگی‌هائی را داد که آن را از اشکال رشد مارکسیسم در بخش‌های غربی اروپا متمایز می‌کرد. این مارکسیسم زائیده شرایطی خاص بوده و در مقطعی متولد می‌گردد که جهان دستخوش دگرگونی‌های عظیم است. مارکسیسم روسی ـگرایش‌های متفاوت آن ـ از همان آغاز با پرسشواره انقلاب سوسیالیستی در یک جامعه عقب‌مانده سرمایه‌داری مواجه بود.

مارکسیسم روسی، اما، در یک مصاف مهم تاریخی نشان داد که مدل مورد نظرش از جامعه سوسیالیستی ـیا دقیق‌تر، راه حل‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی پیشنهادی‌اش برای گذار به سمت یک جامعه سوسیالیستیـ تا چه اندازه می‌تواند سترون و واهی باشد. طرح‌های معین و متعددی از سازماندهی اجتماعی که اصل و نسب خود را به مارکسیسم روسی می‌رساندند، هیچ یک نتوانستند پاسخگوی بحران‌های عظیم این جوامع باشند و راه حل‌های خروج از آن را پیش پا بگذارند. دلیل این امر را باید بیش

www.iran-archive.com

از هر چیز ـو البته نه فقطـ در ساخت و محدودیت‌های فکری مارکسیسم روسی در برداشت از مفهوم انقلاب سوسیالیستی و از آنجا ساختمان جامعه سوسیالیستی جستجو کرد.

مباحث تئوریک و سیاسی پیشروترین، برجسته‌ترین و انقلابی‌ترین نمایندگان فکری و عملی مارکسیسم روسی ـلنین و تروتسکیـ، بعنوان نظریه‌پردازان اصلی انقلاب سوسیالیستی در جوامع عقب‌مانده و بعنوان اولین رهبران چنین انقلابی، با تاکید فراوان و یک طرفه بر نقش رهبری حزب در امر انقلاب، و سپس حزب/ دولت در ساختمان سوسیالیسم، نشان از غفلت مهم و تعیین کننده مارکسیسم روسی در تبیین نقش جامعه مدنی و لزوم کسب هژمونی در آن برای شکل دادن به انقلاب و جامعه سوسیالیستی دارد.

جامعه مدنی با قرار گرفتن بین ساختار اقتصادی و دولت ـدستگاه مقننه، اجرائی و سرکوبـ، بیان اجتماعی ساخت نظام حاکم بشمار می‌رود و به این اعتبار بر چگونگی شکل‌گیری اقتصاد و دولت تاثیر می‌نهد. نقد دولت، نقد سرمایه، بدون نقد جامعه مدنی کامل نخواهد بود و دگرگونی رادیکال در جامعه ـرهائی سیاسی و اقتصادیـ بدون نفی اقتصاد، بدون نفی دولت ـنفی جامعه مدنیـ امکان‌پذیر نیست.

فقدان مبحث تعیین کننده "جامعه مدنی" در تحلیل از جامعه روسیه، در توضیح چگونگی ساخت قدرت دولتی، در تعیین استراتژی و تاکتیک و در ارتباط با زندگی سیاسی و اجتماعی (در تقلیل هژمونی به رهبری سیاسی و تحول اجتماعی به کسب قدرت، در ارائه مدل ویژه‌ای از حزب و سازماندهی) و غالب بودن برداشتی ابزارگرایانه از نقش دولت در ساختمان سوسیالیسم را (که تاثیر تعیین کننده‌ای بر چگونگی تحولات اجتماعی دارد) باید بیش از هر چیز در شرایط جامعه روسیه اوایل قرن نوزده و در سنن فکری حاکم بر متفکران آن یافت. وجود یک دولت کهن استبدادی ـدر قیاس با دولت مدرن جوامع بورژوائیـ و نقش این دولت در بافت سیاسی و اقتصادی جامعه و مقاومت سرسختانه این دولت با هر نوع تحول، نمی‌توانست تاثیرات خود را بر آن دسته از تئوری‌های سیاسی نگذارد که تغییر جهان را در دستور کار خود قرار داده بودند.

جنگ داخلی، سپس شکست انقلاب آلمان و برقراری کمونیسم جنگی، بر برتری قطعی برداشت دولتمدارانه از سوسیالیسم ـتکیه بر نقش یک طرفه دولت در سازماندهی اجتماعیـ افزود. فقدان استقلال نسبی جامعه مدنی از دولت در تاریخ روسیه شکل نیافتگی یک روان اجتماعی فردگرا ـکه یکی از الزامات پیشرفت اجتماعی است ـ و اجبارهای اقتصادی، سیاسی و روانی کمونیسم جنگی، حتی اجازه نداد که با افزوده شدن

www.iran-archive.com

نقش دولت در سازماندهی اجتماعی، گرایش‌های آزادمنشانه در برداشت‌های لنین از دیکتاتوری پرولتاریا در آستانه انقلاب ـتشریح شده در "دولت و انقلاب"ـ بتوانند جامه عمل به خود گیرند. رفته رفته بویژه با درهم کوبیده شدن مراکز قدرت در درون و خارج از حزب بلشویک، الزامات عینی روزمره، پیروزی خود را بر روح بلندپرواز، شجاعانه و آزادمنش انقلاب ۱۹۱۷ جشن گرفت. سپس استالین با قلع و قمع بیرحمانه مخالفان و تسویه حساب‌های وحشیانه سیاسی با براه انداختن محاکمات مسکو با کلکتیویزاسیون اجباری و با دیکتاتوری فردی بر حزب و با تئوری "سوسیالیسم در یک کشور"، پیروزی دولت/ حزب را بر انقلاب و آزادی مسجل ساخت. مارکسیسم استالینی با فاصله‌گیری از سنن بلشویکی، با خیانت به روح انقلابی و انترناسیونالیستی آن، سیستم و سامانه نظری دفاع و پیشبرد منافع هیولای نفرت‌انگیز "سوسیالیسم موجود" را پایه‌ریزی کرد. هیولائی که امروز وامانده و درهم شکسته، محکوم به نابودی است. نظام نوع شوروی، حاکمان نومانکلاتورائی و ایدئولوژی مدافع آن درهم ریخته می‌شود و در تداوم آن نظام سلطه‌گر دیگری پا می‌گیرد.

حاکمان جدید

بدنبال تحولات اخیر، حاکمیت سیاسی در بسیاری از کشورهای مهم اروپای شرقی تغییر کرده است. اکنون غالبا ترکیبی از نومانکلاتورای سابق حزبی/ دولتی و بخش‌هائی از اپوزیسیون سابق- روشنفکران، مخالفان درون حزبی، گروه‌های اپوزیسیون خارج از حزب- در قدرت سیاسی قرار گرفته‌اند. برنامه اساسی حاکمان کنونی، رهبری دوران گذار به اقتصاد آزاد، برگزاری انتخابات و برقراری جمهوری‌های پارلمانی است. دولت ایدئولوژیک و تک حزبی می‌باید به نفع دولت غیر ایدئولوژیک(!) و چند حزبی تغییر شکل یابد. این تحول در سیمای رهبری اروپای شرقی و بدنبال آن تغییرات در برنامه‌های سیاسی و اقتصادی، چهره سیاسی/ اقتصادی این جوامع و بالطبع جهان را دگرگون کرده است.

در پس این ترکیب جدید، اما، تشخیص حضور گذشته در اشکال نوین‌تر کار چندان دشواری بنظر نمی‌رسد:

قدرت سیاسی، قدرت در حاکمیت سیاسی، در جوامع نوع شوروی، مولد قدرت و امکان در حیطه‌های اقتصادی/ فنی است. تفویض تمامی اختیارات یک جامعه به یک دولت ـدولت فعال مایشاءـ، نه به معنای زوال دولت ـبه مفهوم مورد نظر انگلس و لنینـ

www.iran-archive.com

که لازمه پیش‌روی بسوی سوسیالیسم است، بلکه به مفهوم ایجاد بخش پرقدرتی در جامعه است که بدلیل حضور در حاکمیت سیاسی، از قدرت اقتصادی، فنی و حتی مالی فراوانی برخوردار است. این قدرت، مدافعین و متمتعینی در جامعه می‌یابد و مانند هر قدرت دیگر در نظام‌های مبتنی بر سلسله مراتب به تولید و باز تولید خود در عرصه‌های گوناگون می‌پردازد و به نوبه خود، قدرت سیاسی را مستحکم می‌سازد و موجب لایه‌بندی‌های جدیدتری می‌گردد. نممات قدرت، صاحبان آن را نه فقط به اجزاء و پیچ و مهره‌های بوروکراسی دولتی ـآن گونه که تروتسکی می‌پندارد ـ، بلکه تبدیل به قدرتمدارانی می‌کند که در حیطه خود ـسیاست ـ دارای قدرت مطلق‌اند و از آنجا صاحبان امتیازات اقتصادی: تمرکز مالکیت در دولت، در سوسیالیسم دولتمدار ـو نه الغای مالکیت از طریق نفی آن (مارکس)ـ به قدرت دولتی، قدرت اقتصادی اعطاء خواهد کرد و این قدرت اقتصادی و امتیازات ناشی از آن به قدرت سیاسی اجازه خواهد داد تا همچون قدرتی مستقل مجدداً به قدرت اقتصادی و سیاسی خویش بیفزاید. این افزایش قدرت، کشش اقشار صاحب امتیاز بسوی یکدیگر و تشکیل باندها و مراکز نفوذ، پیش شرطهای تبدیل قدرت‌های سیاسی به قدرت اقتصادی و لایه‌بندی‌های خاص آن را بوجود می‌آورد. نزدیکی و دوری به مراکز قدرت سیاسی، نزدیکی و دوری به مراکز قدرت اقتصادی را فراهم می‌آورد. قدرت بیش از حد سازمان‌های پلیسی و کنترل بخش‌های مختلف توسط یکدیگر در این گونه جوامع، منعکس کننده قدرت مستقیم رهبری سیاسی و نگرانی آن از قدرت لایه‌های دیگر است. اقشاری که حتی تقسیم‌بندی‌های سنی، منطقه‌ای و محلی، در چگونگی شکل‌بندی تمایلات و منازعات آنان نقش بازی می‌کند. اگر در جوامع غربی، عمدتا قدرت اقتصادی است که قدرت سیاسی را بوجود می‌آورد و قدرت سیاسی مدافع منافع معین اقتصادی می‌شود. در جوامع از نوع شوروی، این قدرت سیاسی است که قدرت اقتصادی را بوجود می‌آورد و این قدرت متمرکز اقتصادی/ سیاسی، از شرایط اولیه ـو نه تمامی شرایطـ تبدیل این قدرت به لایه‌های اجتماعی متمایز بشمار می‌رود. اگر در جوامع غربی، این جایگاه در سلسله مراتب سرمایه‌داری است که این اقشار گوناگون را ایجاد می‌کند، در سیستم‌های نوع شوروی، جایگاه در هرم قدرت اقتصادی و سیاسی و آگاهی‌های اقتصادی و سیاسی است که موجب پیدایش اقشار متفاوت می‌گردد.

این اصلاً اتفاقی نیست که امروز، معدل سنی، سابقه‌های سیاسی و حزبی، کارائی‌های عملی و حتی نحوه رفتار اجتماعی غالب حاکمان جدید برخاسته از نومانکلاتورهای حزبی با یکدیگر مشابه است. اینان، برعکس رهبران پیشین و سیاسی‌کار که غالباً از فسیل‌های باقیمانده دوران استالین بوده‌اند، از میان تکنوکرات‌های رده بالای

حزبی برخاسته‌اند. صعود آن‌ها به مقامات نسبتاً بالای حزبی از زمان خروشچف آغاز می‌گردد و بیانگر نوعی تغییر نسل در این جوامع می‌باشند. اینان حاصل دوران سابقه تکنولوژیک با غرب و نمونه تیپیک تکنوکرات‌های بعد از انقلابند. کسانی که ضمن آشنائی با تمامی رموز پیچیده گرداندن یک دولت بوروکراتیک ـکاردانی!ـ تماس مدام با جهان غرب (سیاستمداران، شرکت‌ها و کمپانی‌های غربی) و نفوذ اقتصادی و ثروت اولیه، پیش شرط‌های اجتماعی لازم برای گذار به اقتصاد آزاد را در اختیار دارند.

این اصلاً تصادفی نیست که برای لایروبی باند برژنف از قدرت، باید کسی از درون ک.گ.ب. و از میان رهبران درجه دوم آن قد علم کند و به گونه‌ای ظریف، با تکیه به اهرم‌های این سازمان پوسته‌های مزاحم حزبی را از هم بدرد. گورباچف و گورباچف‌ها در شوروی و اروپای شرقی، نمایندگان اقشاری از نومانکلاتورا بشمار می‌روند که در "پروسترویکا"، تئوری رهائی از قید و بندهای سیستم نوع شوروی و فرا رفتن از قدرت دولت در زمینه اقتصاد را دیده‌اند و "گلاسنوست" ـاین واژه کم کم فراموش شده ـ را تا آنجا مفید می‌دانند که بتوانند بندهای سیستم نوع شوروی (مونوپل قدرت توسط حزب) را درهم شکنند. رهبران کنونی بخش‌هائی را نمایندگی می‌کنند که با ترکاندن پوسته قبلی، با پس زدن رهبری سیاسی پیشین و با از بین بردن و یا به خدمت گرفتن پلیس سیاسی، باعث تغییرات شده و به سمت بازار جهانی نقب زده‌اند.

اقشار بالائی نومانکلاتورا، امروزه، بهترین شرکای محلی مؤسسات سرمایه‌داری غربی و کارگزاران شرکت‌های مختلط‌اند: در مجارستان شرکای محلی بورس جدیدالتاسیس‌اند، در چکسلواکی مدافع سرمایه‌گذاری‌های مختلط و در لهستان راهنما و مشاور و شریک شرکت‌های بزرگ چند ملیتی. این‌ها، همان لایه‌هائی از نومانکلاتورایند که امروز در شوروی، مهد انقلاب سوسیالیستی، پیشنهاد دهنده فروش صنایع دولتی (تا میزان صد در صد!) به سرمایه‌گذارهای خارجی‌اند و...

جامعه مدنی ـاین بخش فراموش شده در جوامع نوع شوروی ـ، نیز به شیوه خود از دولت فعال مایشاء انتقام می‌گیرد و گام به جلو می‌گذارد. مذهب تبدیل به ساختاری می‌گردد که جامعه مدنی از طریق آن در اشکال و شیوه‌های مختلف بسیاری از نیازها و خواست‌های خود را بیان می‌کند. جدائی دین از دولت، و جایگزینی دین با ایدئولوژی نه مانع آن می‌گردد که "مارکسیسم ـ لنینیسم" در حد مذهب رسمی جلوه‌گر شود و نه آن که سرکوب‌های موجود در جامعه بیان خویش را در اعتراض مذهبی نیابند. مذهب در اشکال رسمی و غیررسمی به حیات خود ادامه می‌دهد و ایدئولوژی هژمونیک نیروهای مختلف را تشکیل می‌دهد. از آلمان و چکسلواکی پروتستان تا لهستان و لیتوانی کاتولیک، از مسکو و اوکراین ارتدوکس تا آذربایجان مسلمان (شیعه و سنی) و ارمنستان

www.iran-archive.com

(کلیسای شرقی)، مذهب حضور فعال خود را در ذهنیت، در عمل روزمره، در نظام گفتار سیاسی، در بسیج مردم و حتی در بیان هویت ملی ایفاء می‌کند.

فقدان آزادی‌های سیاسی و دموکراتیک، قدرت بی‌مانند دستگاههای پلیسی و امنیت نسبی فعالیت‌های فرهنگی در برابر دیگر حوزه‌های فعالیت‌های اجتماعی و نقش ادبیات و فرهنگ در این جوامع، بخشی از نیروی مخالفین سیاسی را به سمت فعالیت‌های ادبی/ فرهنگی کشاند. این فعالیت‌های فرهنگی، هم بدلیل خصلت فردی تولیدات فرهنگی و امنیت نسبی ناشی از آن و هم از آنجا که علیه رئالیسم سوسیالیستی -ایدئولوژی فرهنگی حاکم بر نظام‌های نوع شوروی- شکل می‌گرفت، بسرعت توانست همچون فرهنگ بدیل (فرهنگ اعتراض) در این جوامع تلقی گردد. فرهنگ فرمایشی بسرعت در مقابل این فرهنگ اعتراضی که غرب با تمامی قدرت تبلیغاتی، سیاسی و اقتصادی خویش از آن و روشنفکران ناراضی این جوامع دفاع می‌کرد، رنگ باخت و راه را برای قدرت‌یابی هژمونیک فرهنگ اعتراضی گشود. تبلیغات عظیم غرب، زرادخانه فرهنگی و ایدئولوژیک جهان سرمایه‌داری، فقدان بدیل‌های فکری و عملی در مقابل جریان ارتجاعی استالینی و بُرائی ظاهری فلسفه حقوق بشر، بسرعت این روشنفکران و فلسفه حقوق بشر آنان را به نهادهای سیاسی و فلسفه سیاسی قدرت جامعه مدنی در مقابل دولت تبدیل کرد. میزان حمایت غرب از این روشنفکران و مطالبات سیاسی‌شان تا آنجاست که رعایت "حقوق بشر" و ایجاد نظام چند حزبی، یکی از شروط اساسی وام دادن صندوق بین‌المللی پول به جوامع بلوک شرق می‌گردد.

بدین ترتیب، لایه‌های تکنوکرات و بالائی نومانکلاتورا با کادرها، سازماندهی و تجارب خود، مجموعه‌ای از کاردانی فنی و اقتصادی، مذهب با نفوذ و قدرت خود، پایه توده‌ای و ایدئولوژی هژمونیک، فلسفه حقوق بشر و روشنفکران ضد توتالیتر، مشروعیت فرهنگی، سیاسی برنامه‌ای را برای دوران گذار فراهم می‌آورند.

ترکیب بالا، اما بدلیل مشکلاتش در فراهم آوردن زیرساخت‌های ضروری و منجمله نیروی انسانی و کادر با آمادگی‌های لازم روحی و اخلاقی برای طی کردن جریان انتقالی به سرمایه‌داری وحشی (بویژه در کشورهائی که حاکمیت طولانی و ممتد نظام‌های نوع شوروی، توده‌های عظیمی از مردم را تبدیل به افزارمندان نظام حاکم کرده و نوعی رخوت بر اخلاق وروان جامعه مسلط است) ناچار است که روش‌های لازم را برای بیدار کردن احساسات خفته مردم ایجاد کند. این راه حل، بویژه با توجه به شرکت وسیع توده‌های مردم در تظاهرات و اعتصابات چند ماهه اخیر و آگاهی یافتن به جنبه‌هائی از قدرت خود و حاکمیت پرسابقه ذهنیتی برابری‌طلبانه بین مردمی که چند دهه در سیستم‌های "سوسیالیسم موجود" زیسته‌اند و از آبشخور ایدئولوژی رسمی تغذیه شده‌اند،

باید بتواند ـحداقل در کوتاه مدت ظاهر مساوات‌طلبانه و مردمی خود را حفظ کند.

"سوسیالیسم با چهره انسانی" آقای گورباچف، "سوسیالیسم خودگردان" او ـکه "خودگردانی" را از مفهوم ضد قدرت/ ضد مالکیت خود خارج می‌سازد و آن را به حد یک مسئله اداری/ مدیریتی تنزل می‌دهدـ، و یا ترفندهای دیگر همچون مبارزه با الکلیسم و فساد، از جمله آن مفرهای ایدئولوژیک/ سیاسی‌اند که سرمایه‌داری آزاد با کمترین درد، بتواند حاکمیت بلامنازع خویش را بر زندگی این بخش از مردم مسئولی گرداند. در "سوسیالیسم خودگردان" آقای گورباچف، این دیگر سیستم اداری/ فرماندهی و یا مدیران دولتی نیستند که در قبال برنامه‌ریزی مرکزی، در قبال دولت، مسئولیت خواهند داشت، بلکه این تمامی کارکنان یک موسسه‌اند که در قبال کارکرد اقتصادی مؤسسات خویش پاسخگو خواهند بود. این مؤسسات که بخشی از آن تا کنون با سیستم‌های ویژه حسابرسی و حساب‌سازی بر روی کاغذ سودده بودند و یا از سوبسیدهای دولتی برای بقاء خود سود می‌جستند، از این پس ـدر بازار آزادـ باید در قبال رقابت با محصولات داخلی و خارجی همچون مؤسسات سودده عمل کنند. این نوع مؤسسات یا باید با متناسب کردن خود با قوانین بازار به فعالیت‌های خود ادامه دهند و یا به محاق تعطیل می‌افتند. چنین امری در خوشبینانه‌ترین حالات برابر است با پیدایش بخش‌های مظیمی از جمعیت بیکار، خیل وسیعی که با برداشته شدن سوبسیدهای دولتی از کالاهای اساسی، حذف امتیازات و خدمات مجانی، در بهترین حالت ـو نه همواره فقط چند ماهی قادر خواهند بود از سر صدقه‌های اعانه‌های دولتی، قوت لایموتی در بازار بدست آورند. و این یکی دیگر از خاصیت‌های "بازار آزاد" است.

"سوسیالیسم خودگردان"، در چهارچوب اقتصاد سرمایه‌داری لیبرال که همواره بر وجود رقابت در میان کارگران برای حفظ کار تکیه دارد، تنها معجونی است که تکنوکرات‌های "پروسترویکائی" می‌توانند به عنوان "راه حل" ارائه دهند. در اینجا نیز باز آحادی از ایدئولوژی گذشته به عاریت گرفته می‌شود تا "سرمایه‌داری وحشی" بتواند جایگزین "سوسیالیسم وحشی" گردد!

اپوزیسیون جدید

درمقابل این حاکمیت، اپوزیسیونی جدید شکل می‌گیرد:

تمامی لایه‌های نومانکلاتورا، از تغییرات جدید بهره‌ور نخواهند شد. بسیاری از کارمندان عالی‌رتبه حزب، دولت و ارتش و ماموران امنیتی، لایه‌های میانی عظیم

www.iran-archive.com

اداری، صاحبان مشاغل پردرآمد و کم دردسر، خلاصه تمامی آن جریان‌هائی که "رکود برژنفی" در سراسر اروپای شرقی را در سطوح گوناگون نمایندگی کرده‌اند، امروز غالبا جزء بوروکرات‌های مخالف "پروسترویکا" و "گلاسنوست" بشمار می‌روند، تکنوکرات‌هائی که امروز لباس لیبرالیسم اقتصادی را به تن کرده‌اند، قادر نخواهند بود بسادگی تمامی هم "طبقه"های خویش را بسود اقتصاد بازار جلب کنند.

تغییرات در برنامه‌های احزاب، در نام‌های آن‌ها و هیئت‌های رهبری محلی، منطقه‌ای، سرتاسری و در کلام آشنای ادبیات استالینی (تصفیه) نشانه گسست سیاسی/ ایدئولوژیک تکنوکراسی جدید از دیگر بخش‌های حاکمیت -آپارات‌چی‌های حزبی، دولتی و پایه‌های قدرت-، در این جوامع است. به خطر افتادن منافع و امتیازات بوروکراتیک این بخش از نومانکلاتورا، آنان را در مقابل هر تغییر -در هر سمت و سوئی- مقاوم می‌سازد. تسلط بر آپارات‌های حزبی و غالب وسایل ارتباط جمعی، سازمان‌های پلیس سیاسی و اتحادیه‌های عظیم کارگری و دهقانی (وابسته به احزاب)، و نفوذ در ارتش -بویژه رده‌های میانی- امکانات مانور فراوانی در اختیار این بخش از نومانکلاتورا قرار خواهد داد. این جناح، اما، در موقعیتی نیست که بتواند بازگشت به گذشته را در مد نظر قرار دهد و یا در مقابل رهبری کنونی (که تمامی جهان غرب از آن حمایت می‌کند)، بدیل‌های لازم را ارائه دهد. این بخش به ناچار، حداقل در موقعیت فعلی، تبعیت ظاهری از رهبری کنونی، و ایجاد مشکلات و موانع در عمل را بعنوان تنها راه حل ممکن یافته است. فقدان مشروعیت سیاسی و ایدئولوژیک و دوری بسیاری از پایه‌های حزبی -با توجه به شناخت عمیقی که از کارکردهای گذشته اینان دارند- میدان عمل‌شان را به فعالیت‌های توطئه‌انگیز محدود خواهد ساخت. این بخش در درون حاکمیت با بیش‌ترین تاکید بر دفاع از آنچه که خود "مارکسیسم- لنینیسم" می‌پندارد و با تمسک به آن به مخالفت زیرکانه خود با رهبری جدید از طریق دامن زدن به کلیه اختلافات ملی، نژادی، مذهبی و فرهنگی ادامه خواهد داد. اینان همچون همه بخش‌های دست دوم حاکمیت در تمامی تحولات بزرگ و کوچک، از منافع و موجودیت خود با کوشش برای حفظ نظم دفاع خواهند کرد. این بخش‌ها، در ادامه تحولات پیشین، احتمالاً قبل از آن که بتوانند از میان خود بناپارتی روسی بیرون دهند، در زیر چرخ حوادث له می‌گردند و تدریجا جذب بازار با دیگر لایه‌های اجتماعی می‌شوند.

قطب اصلی مخالفت اما نه در لایه‌های بالای اداری، میانی و پائینی نومانکلاتورا، بلکه در میان توده‌های زحمتکش مردم است. کسانی که باید بیشترین تاوان اجتماعی برای تغییرات اخیر را بپردازند.

ارقام در این میان بسیار گویایند: خوشبینانه‌ترین محاسبات حکومتی، بیکاری

www.iranarchive.com

در میان کارگران شوروی را بعد از به انجام رساندن اصلاحات، حدود دوازده میلیون نفر می‌داند. این رقم در میان برخی از تحلیل‌گران تا سی‌میلیون نفر افزایش پیدا می‌کند. چهار میلیون نفر در لهستان که نیروی کارگری آن ده میلیون نفر است باید تاوان اصلاحات لیبرال حکومت همبستگی را بپردازند. در چکسلواکی این رقم، دو میلیون نفر تخمین زده می‌شود...

این ارقام درباره جمعیتی است که با بیکاری به مفهوم ارتش ذخیره کار آشنا نیستند و از تشکل و آگاهی نسبتاً بالای سندیکائی (بویژه در لهستان و کارگران معدن در شوروی) برخوردارند. درصد بسیار بزرگی از این پرولترها، برعکس نمونه‌های بیکار غربی خود، دارای تحصیلات دانشگاهی‌اند و سیستم‌های اقتصادی این جوامع، هنوز با انواع سیستم‌های دولت رفاه عمومی آشنائی ندارند. زنان، کارگران غیرماهر (برای تکنولوژی غربی)، زحمتکشان اقلیت‌های ملی و جوانانی که اکنون آماده جذب به بازار کار می‌شوند، هدف اول اصلاحات اقتصادی خواهند بود. هجوم به سطح زندگی و به سطح درآمدشان، از هم اکنون آغاز شده است.

بی‌تردید، مقابله وسیع این بخش با حاکمان جدید، در پیش است. مبارزه‌ای که با روشن‌تر شدن نتایج واقعی تحولات اقتصادی در زندگی روزمره آنان، شدت خواهد یافت. این مقابله که بسرعت رنگ سیاسی بخود خواهد گرفت، به مفهوم مبارزه زحمتکشان آگاه به منافع سیاسی خود در مقابل دولت/ کارفرما نخواهد بود. وجود خواست‌ها و تمایلات گوناگون، توهمات عجیب نسبت به جهان سرمایه‌داری و دلزدگی و یاس از آنچه با سوسیالیسم تداعی می‌شود، باین مبارزات احتمالاً شکلی درهم و پیچیده خواهد داد. کوشش بخش‌هائی از نومانکلاتورای ناراضی در بدست گرفتن رهبری این مبارزات، تمایل هر حرکت بی‌چشم‌انداز به سمت یافتن یک هویت مشخص از میان نهادهای موجود و فقدان قطب یا قطب‌های معتبر سیاسی و ایدئولوژیک مانع از آن خواهد بود که حداقل در مراحل اول، با جنبش‌های آگاه کارگری مواجه باشیم. این نقیصه مهم و حتی احتمال قدرت‌یابی گرایش‌های راست و ارتجاعی در آینده (از هم اکنون شاهد رشد آنتی‌سیمیتیزم -آلمان شرقی، لهستان و شوروی-، بروز تمایلات ناسیونالیستی -مجارستان و رومانی-، آشکار شدن احساسات ضد خارجی -آلمان شرقی، چکسلواکی-، می‌باشیم) از نقش ضد تثبیت این جنبش‌ها در برابر تحولات "پروسترویکائی" نخواهد کاست. در حقیقت در اینجا نیز، باز گذشته خود را در اشکال دیگر بازسازی می‌کند.

بخش پرقدرت دیگر اپوزیسیون در اروپای شرقی، جنبش‌های ملی است. کشورهای اروپای شرقی را باید الحق موزه ملیت‌ها، اقوام و فرهنگ‌های گوناگون دانست.

فقط در شوروی بیش از صد قوم و ملیت مختلف در کنار یکدیگر زندگی می‌کنند. ساخت قدرت نومانکلاتوراتی که بر اساس حاکمیت قدرت دولتی بنا گردیده، منجر به آن شده است که دولت‌های این جوامع، ساخت‌های پیشین حاکمیت قومی و نژادی خویش را تا حدود زیادی تولید و بازتولید کنند. دولت نومانکلاتورا، صرفا حاکمیت یک اقلیت کوچک بر یک اکثریت بزرگ نیست. حکومت یک ملت حاکم بر دیگر ملت‌ها نیز می‌باشد. این ساخت قدرت دولتی، نتیجتاً بسیاری از مشخصات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی پیشین این جوامع را در درون خود منعکس کرده و در پس نظام گفتاری انترناسیونالیستی، چهره شونیسم را پوشانده است: روسیفیکاسیون ملت‌های غیر روس در شوروی توسط استالین (که خود غیر روس و گرجی بود)، ممنوعیت نامگذاری ترکی در بلغارستان، کوشش برای از بین بردن زبان و فرهنگ مغولی (در مغولستان)، تضعیف سیستماتیک زبان و فرهنگ گیگ در مقابل زبان و فرهنگ کمونیست‌های حاکم (توسک) در آلبانی، نمونه‌های بارزی از چگونگی تداوم حاکمیت ملیت‌های بالا دست است.

دولت و قدرت ناشی از آن، در این مورد نیز صرفا یک ابزار ساده برای سازماندهی اجتماع نیست بلکه همچون یک نهاد ویژه دارای زندگی و تاریخ خاص خود است. دولت نه فقط آلت سرکوب طبقه حاکم بلکه علاوه بر آن یک رابطه اجتماعی است. دولت بجا مانده از یک سیستم سرکوب‌گر و عظمت‌طلب که تاریخاً تمایلات ملت ویژه‌ای را نمایندگی کرده است، در صورتی که در هم شکسته نشود و دیگر "دولت به معنی اخص کلمه نباشد"، قادر نخواهد بود که تنها اهرم و مجری تمایلات آزادمنشانه رهبرانی باشد که میخواهند بوسیله آن جامعه را از قید بندهای کُهن آزاد سازند. این دولت خواست‌ها و تمایلات خویش را به رهبری سیاسی که با تکیه بر اهرم دولت می‌خواهد جامعه را دگرگون کند دیکته و چه بسا مغلوب خواهد کرد. اگر وصیت‌نامه لنین درباره مسئله ملیت‌ها و اشاره‌اش به دولت تزاری رنگ و لعاب شده‌ای را که مورد استفاده انقلاب قرار گرفته است فراموش کرده باشیم، قطعا قادر نخواهیم بود که سرکوب ملیت‌های مختلف در شوروی امروز را به دست فراموشی بسپاریم و از پس این رنگ و لعاب، حاکمیت قدرت روس‌ها را تشخیص ندهیم. روس‌ها، اوکرائینی‌ها، بیلوروسی‌ها،... به همان ترتیب که در زمان تزار در محور قدرت قرار داشتند، اکنون نیز کم و بیش به همان ترتیب نمایندگی می‌شوند. تقسیم‌بندی قدرت بر اساس مرکز/ پیرامون، همچنان واقعیت خویش را نشان می‌دهد. هر ملیتی که در تاریخ روسیه سهم بیشتری داشته است، اکنون نیز سهم نسبی و مطلق بیشتری از پیشرفت را نصیب خود ساخته است.

ساختارهای اجتماعی از ورای قدرت دولتی خود را به جامعه تحمیل می‌کنند.

www.iran-archive.com

در ویتنام ـ مردمی که حماسه بزرگ و بیاد ماندنی جنگ آزادیبخش را برپا داشتند و پوزه امپریالیسم یانکی را به خاک مالیدند ـ ویتنامی‌های از اصل چینی در تداوم سنت تاریخی این کشور، تحت فشار ویتنامی‌های بومی قرار دارند و شمار وسیعی از آنان را "لنجی"ها(*) تشکیل می‌دهند. این تقسیم قدرت در میان گروههای نژادی/ ملی، تا به آنجا به پیش می‌رود که در ورای تحولات یوگسلاوی، به هم خوردن موازنه دموگرافیک ملیت‌ها براحتی قابل تشخیص است. در تقسیم قدرت بین هاول و دوبچک در چکسلواکی نیز ساختارهای اجتماعی تاثیرات خویش را بر جا می‌گذارند: تقسیم تاریخی قدرت در چکسلواکی بین چک‌ها (هاول) و اسلواک‌ها (دوبچک). این اتفاقی نیست که یکی از جنجالی‌ترین مباحث و مصوبات مجلس چکسلواکی تغییر نام این کشور بصورت چک ـ اسلواکی بود و... در ورای این همه، نقش تقسیم‌بندی قدرت دولتی، بر اساس ملیت‌ها بخوبی قابل ملاحظه است، اینجا نیز باز تاریخ نشان می‌دهد که تولید و باز تولید حاکمیت ـ قدرت‌های غالب ـ از چه مجراهای پرپیچ و تابی عبور می‌کند.

بدین ترتیب است که در غالب کشورهای اروپای شرقی، ملت تاریخاً تحت ستم، ملت یا بخش‌هائی از ملتی که بدنبال حوادث سهم تاریخی، از نظر جغرافیائی جابجائی یافته‌اند (در پیرامون قدرت مرکزی قرار دارند)، علیه قدرت مرکزی ـ علیه مرکز قدرت ـ به جوش و خروش در آمده‌اند و در راه موفقیت رهبران جدید سنگ خواهند انداخت. وجود رهبری‌های ملی/ مذهبی در رأس این جنبش‌ها و در بسیاری از موارد حاکمیت خواست‌های تنگ‌نظرانه و ارتجاعی، از نقش این جنبش‌های ملی بمثابه عوامل ضد تثبیت رهبران نئولیبرال نخواهد کاست و پیشبرد اهداف اینان را در صور گوناگون با مشکل مواجه خواهد ساخت.

چشم‌انداز

اصلاحات احتیاج به پنجه "آهنین" دارند. این سخنی است که امروز بی‌پرده و آشکار، در شوروی، لهستان و مجارستان شنیده می‌شود. این پنجه "آهنین" بیش از هر چیز بر قدرت دولتی استوار است: از یک سو تداوم قدرت بخش‌هائی از نومانکلاتوراست و از سوی دیگر از مشروعیتی ناشی می‌شود که مردم به حکومت‌های کنونی‌شان داده‌اند. قدرت جدید، غالبا به مراتب مؤثرتر از قدرت ناشی از سیستم حزبی/ دولتی است. بویژه آن که این قدرت ظاهرا دیگر از مردم بیگانه جلوه نمی‌کند و از طریق این آگاهی کاذب به جامعه مدنی امتداد می‌یابد و در جو بین‌المللی نیز با مخالفت روبرو نیست.

نمونه شوروی را در نظر بگیریم:

اختیارات جدید پرزیدنت گورباچف به مراتب از رهبران قبلی ـ دبیرکل‌های احزاب و صدرهای هیئت رئیسه ـ بیشتر است. اگر نقش حزب در قدرت دولتی در راه عملکرد آزادنه دولت مانع بورکراتیک ایجاد می‌کرد، اگر جناح‌بندیهای درون حزبی یا منافع بخش‌های مختلف نومانکلاتورا، اعمال قدرت دبیرکل را با مشکل مواجه می‌ساخت، اکنون در رهبری دولت غیر ایدئولوژیک(!) اختیار مطلق در دست رهبری است که غالباً در موارد مهم و تعیین کننده نه پاسخگو به حزب است و نه حتی پارلمان. شرایط "استثنائی" انتقالی، مولد این قدرت استثنائی است.

اما، این دولت غیر ایدئولوژیک(!) و قدرتمند، ناچار است در مقابل مخالفان عمدتاً همان اهرم‌هائی را بکار بندد که پیش از آن دولت ایدئولوژیک بکار برده بود: سرکوب. سرکوبی که طلایه آن را در مورد مسئله ملیت‌ها دیده‌ایم، می‌تواند در زمینه‌های دیگر نیز کارآئی خود را نشان دهد. رهبری تازه به قدرت رسیده، اما، هوشمندتر از آن است که بدون مانورهای لازم باین اهرم پناه برد. بی‌گمان خطرات سرکوبهای آشکار و عکس‌العمل‌های آن بین مردم برای کسانی که از زیر و بم قضایا مطلع‌اند، بسیار روشن‌تر است تا برای کسانی که از دور به تماشای آتش مشغولند. با این حال، علی‌رغم آگاهی و مانورهای گوناگون رهبران سیاسی برای به تاخیر انداختن سرکوب نهائی یا اعمال تدریجی آن، یک چیز را می‌توان از اکنون به روشنی دید: تناقض آشکار پنجهٔ آهنین و آزادی‌های سیاسی. پنجهٔ آهنین یعنی قدرتمندتر شدن هر چه بیشتر دولت و تحدید آزادی‌های سیاسی. و این در جوامعی که در بسیاری از زمینه‌ها، آمادگی‌های لازم برای تقابل نیروهای سیاسی متخاصم را دارد چندان ساده نخواهد بود. البته در میان توجیه‌گران نظام‌های کنونی هستند کسانی که در چهره سیاسی "پروسترویکا" سرکوب یا پنجهٔ آهنین را ندیده(!) و یا آن را گذرا می‌دانند. اشاره این دسته از روشنفکران (غالباً روسی و طرفدار گورباچف) عمدتاً این است که در جوامع کلاسیک سرمایه‌داری (اروپائی)، رشد انباشت اولیه و صنعتی شدن کشورها، آغاز مناسبات سرمایه‌داری را همواره با سرکوب همراه کرد. ولی گذار از جامعه برنامه‌ریزی شده به جامعه اقتصاد آزاد، بدلیل طی شدن جریان انباشت اولیه و صنعتی شدن جامعه، از همان مسیر طی نخواهد شد و دولت "پروسترویکائی"، دولت دموکراتیک خواهد بود. این استدلال نه تنها قادر نیست تفاوت اساسی بین انباشت اولیه جامعه نوع شوروی و انباشت اولیه سرمایه‌داری ـ و پیشینه‌های متفاوت تاریخی این جوامع ـ را دریابد، نه تنها به تفاوت فضای اجتماعی، سیاسی و اخلاقی ناشی از این تفاوتها بی‌توجه است، بلکه مهمتر از همه این‌ها، به تنها پیش‌شرط اقتصادی موفقیت "پروسترویکا" ـ بیکاری میلیون‌ها انسان، بالا رفتن قیمت‌ها و

www.iran-archive.com

پائین آمدن هر چه بیشتر قدرت خرید این خیل وسیع- بی‌اعتناست. پاسخ میلیون‌ها انسان گرسنه، میلیون‌ها چهره متعصب ملی و میلیون‌ها کسانی را که خود به خیابان آمده و در برهم ریختن فضای سیاسی و اجتماعی حاکم نقش ایفاء کرده‌اند، صرفاً با تاکتیک نمی‌توان داد. این گسست از گذشته، لازمه‌اش، تصفیه نهادهای مربوطه و تمامی آن موانعی است که راه را بر اصلاحات سد خواهد کرد. چنین گسستی، اما، عملاً محدود کننده آزادی‌های سیاسی و گسترش قدرت دولتی خواهد بود.

سهولت نسبی تغییر نام‌ها، احزاب و مشی سیاسی/ اقتصادی آن‌ها، قوانین اساسی این کشورها، به معنای تعویض نحوه ویژه‌ای از زندگی و تلقیات مردم از رفتار اجتماعی نخواهد بود. احزاب کمونیست به راحتی می‌توانند خود را احزاب سوسیال دموکرات بنامند، چرا که بسیاری از آن‌ها احزاب سوسیال دموکراتی بودند که بعد از مصوبات دومین کنگره کمینترن به تغییر نام‌های خویش رأی دادند و مجدداً بسیاری از این کشورها می‌توانند نقش رهبری حزب را از قوانین اساسی کشورهای خود پاک کنند چرا که فقط پس از آن که شوروی عهد برژنف این ماده را به قانون اساسی اضافه کرد، کشورهای دیگر بلوک شرق نیز این ماده را به قوانین اساسی خویش اضافه کردند و...

از این‌ها گذشته، نظام‌های سلطه‌گر و آتوریتر، نهادها و اندیشه‌های توجیه‌گرایانه، بی‌آن‌که اساس سلطه (دیکتاتوری) اقلیت بر اکثریت خدشه‌دار شود، همواره قابلیت تبدیل شدن به یکدیگر را دارند. رفت و برگشت در میان آن‌ها ساده و تک خطی است. مضامین اجتماعی سلطه‌جو، بسرعت و براحتی می‌توانند در قالب سلطه‌جوی پیشین متجلی شوند و آن قالب را در خدمت مناسبات سلطه‌جویانه دیگری قرار دهند. مناسبات سلطه‌جو مولد پیدایش انسان سلطه‌پذیر است و انسان سلطه‌پذیر براحتی قابلیت پذیرش آتوریته‌های مافوق خویش را دارد. انسان منفعل و سلطه‌پذیر، می‌تواند بسرعت خود را با قوانین جدیدتر وفق دهد، چرا که پذیرش اصل سلطه‌گری در او، در طی قرون، نهادی شده و سر برتافتن از آن ناممکن می‌نماید.

تغییر موضع از استالینیسم به سوسیال دموکراسی، از دولت‌گرائی ایدئولوژیک به دولت‌گرائی غیر ایدئولوژیک، از استثمار با برنامه به استثمار بازار، نه تغییر از یک بنیاد اجتماعی فکری و سیاسی به بنیاد دیگر، بلکه تغییر در دو قطب یک پدیده واحد -پدیده سلطه و استثمار- است. این تغییرات از لحاظ امکانات قالب‌های سلطه‌جو همانقدر سریع خواهد بود که در ایران به دنبال انقلاب اسلامی، شاه جای خود را به خمینی می‌دهد، ارتش اسلامی می‌شود، ساواک به ساواما تغییر می‌یابد و حتی انجمن فلسفه و حکمت شاهنشاهی تبدیل به انجمن فلسفه و حکمت اسلامی می‌گردد.

امروز، تقریباً همه دست اندرکاران حکومتی و همه مشاوران آنان نگران و

بیمناک تاثیرات اصلاحات و عکس‌العمل‌های آن بین مردم می‌باشند و به همین جهت برآنند تا زمانی که مردم با حس همبستگی به رهبران خود می‌نگرند و آماده پذیرش(!) پی‌آمدهای اجتماعی انقلابها و تحولات اخیر هستند، برنامه‌های خویش را به پیش ببرند. در این مورد، این رهبران تنها نیستند. تمامی محافل سرمایه‌داری بین‌المللی، شریک این نگرانی‌اند و از هیچ اقدامی در راه موفقیت برنامه‌های آنان کوتاهی نخواهند کرد. حتی اگر لازم باشد چشم خود را بر سرکوب رهبران "دموکرات" خواهند بست. آذربایجان شوروی نمونه جالبی در این زمینه بدست می‌دهد. ارتش شوروی در قلع و قمع مدافعین خود از دهای خیر پاپ و حمایت مستقیم بوش و تاچر برخوردار می‌گردد. مصلحت جهان سرمایه‌داری حکم می‌کند که نقض "حقوق بشر" به فراموشی سپرده شود. پائین آمدن ارزش سهام در بازار بین‌المللی بورس، در جریان اغتشاشات آذربایجان، نشان داده بود که نبض جهان سرمایه تا کجا با "پروسترویکا" می‌زند. تجربه لیتوانی نیز میزان "فهم" غرب برای مشکلات آقای گورباچف را نشان داد. شگفت‌انگیز بنظر می‌رسد، ولی همان غربی که سالیان سال برای معاهده رابین تروپ/ مولوتف (و بعد انضمام کشورهای بالکان به شوروی) اشک تمساح می‌ریخت، به مسکو کمک می‌کند تا سزارین "استقلال" لیتوانی با کمترین درد ممکن انجام شود.

دلایل این همبستگی با "پروسترویکا" و تحولات ناشی از آن روشن است: فرصت طلائی برای غلبه کردن بر حریف، جشن گرفتن پیروزی ایدئولوژیک بر "کمونیسم" و بالاخره بهره‌برداری از امکانات جدیدی که بازارهای جهان شرق برای سرمایه‌گذاری و صدور کالا بوجود می‌آورند. این فرصت استثنائی بگونه‌ایست که هجوم سیاسی، ایدئولوژیک، اقتصادی و فرهنگی به سرزمین‌های وسیع با امکانات متنوع به محور کوشش‌های جهان غرب برای گسترش و بازتولید نظام سرمایه‌داری تبدیل شده است. تمامی توان جهان سرمایه‌داری به حرکت در آمده است تا مرحله انضمام این بخش از جهان به بازارهای تحت کنترل خویش را با "موفقیت" به سرانجام رساند.

اما، سرمایه‌گذاری‌های ایدئولوژیک، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی غرب (به خدمت‌گیری تمامی "حیثیت" و "کارآئی" نظام سرمایه‌داری) در راه آینده‌ای که از اکنون به هیچ وجه قابل پیش‌بینی نیست، باین معنا نیز خواهد بود که موفقیت یا عدم موفقیت "پروسترویکا" -ورود مجدد به بازار جهانی- تا حدود زیادی سرنوشت آتی جهان سرمایه‌داری را رقم خواهد زد. شکست احتمالی "سرمایه‌داری موجود"، بدنبال شکست "سوسیالیسم موجود"، می‌تواند آغاز دوران بسیار پرحادثه در تاریخ بشر باشد. شاید، این طنز تاریخ باشد که پس از هفتاد و اندی سال، مجدداً سرنوشت بسیاری از جهان سرمایه‌داری به کشوری مربوط شود که لنین آن را بدرستی حلقه ضعیف امپریالیسم

توصیف کرده بود.

وجود پیش شرط‌های تداوم کنش‌های اجتماعی و سیاسی در کشورهای شرق و تأثیراتی که این ناآرامی‌ها می‌توانند در سرنوشت آتی جهان سرمایه‌داری بر جا گذارد و شکست آشکار استالینیسم بمثابه جریان حاکم فکری بر جنبش‌های کارگری و کمونیستی به هیچ وجه باین معنا نیست که نتایج ناشی از تحولات در پیش می‌توانند منجر به تقویت جریان‌های سوسیالیستی/ انقلابی در این جوامع شوند. فضای سیاسی و ایدئولوژیک در سطح جهان بگونه‌ای است که از شکست احتمالی بدیل‌های گوناگون سرمایه‌داری در این تعرض جدید تا شکل‌گیری جنبش‌های سوسیالیستی و انقلابی راه بسیار درازی در پیش است. راهی که پیمودن آن، نه به معنای دفاع از جناح‌های حاکم خواهد بود و نه به معنای دفاع از جریاناتی که نظام گذشته را نمایندگی می‌کنند. گام‌های اولیه در این مسیر، خود را با دفاع از آزادی‌های اخیراً بدست آمده و تعمیم آن‌ها و مبارزه برای تحقق و گسترش حقوق بدست آمده اقتصادی و اجتماعی مردم در نظام‌های پیشین که هیچ‌گاه بخود جامه عملی نپوشیدند مشخص خواهد کرد.

برداشتن گام‌های عملی در این زمینه، از هم اکنون می‌تواند در وسیع‌ترین و جدی‌ترین سطوح ممکن در دستور کار کسانی قرار گیرد که علی‌رغم تمامی هیاهوی تبلیغاتی و عوامفریبانه بورژوازی جهانی خود را مارکسیست می‌دانند و دفاع از آزادی و عدالت اجتماعی را جزئی لاینفک از برنامه انقلاب سوسیالیستی تلقی می‌کنند. ضعف کمی این جریان‌ها، کمبودهای آشکار نظری آن‌ها ـ ناروشنی جنبه‌های متعددی از پرسشواره انقلاب سوسیالیستی ـ مانع از آن نخواهد بود که این اقدامات در شکل‌گیری حوادث بعدی بدون تأثیر باشد. در حقیقت، در اینجا، مارکسیسم انتقادی ـ که اینک با شکست سوسیالیسم استالینی، مشروعیت و حقانیت خود را نشان داده است ـ می‌تواند همچون سلاحی بُرنده در کارزارهای وسیع بعدی سیاسی و اجتماعی بکار آید. این مارکسیسم با صیقل دادن به تئوری‌های خود و کوشش در سمت دادن به تحرکات اجتماعی، راه‌حل‌های جدیدتری برای پیشرفت بشریت ارائه خواهد داد. بسیاری از آحاد تئوریک و عملی تجربه پیشین ـ بویژه انقلابی‌گری بلشویکی در جریان انقلاب روسیه ـ مجدداً و در یک آرایش جدید، راهگشای بسیاری از مشکلات و معضلات خواهد بود. مشکلات و معضلاتی که گشودن گره آن‌ها کاری به عظمت کار انقلابیون روس در اوائل قرن بیست می‌طلبد. کارزاری که جنبش کمونیستی ایران نیز علی‌رغم جثه نحیف خود می‌تواند در آن سهم کوچکی به عهده گیرد.

Boat People (*)

برنامه یا بازار: راه سوم (۱)

ارنست مندل

تا هنگامی که در جامعه کمونیستی به کمال رشد یافته‌ای زندگی نکنیم، جامعه‌ای که وجه مشخصهٔ آن فراوانی است، یعنی نیازهای جاری مادی و خدماتی به نقطهٔ اشباع رسیده است (کشایندی(۲) تقاضا برابر صفر یا منفی است) مسائل اقتصادی در اساس همچنان مسائل مربوط به تخصیص منابع کمیاب باقی میمانند.

شیوه‌های متفاوت تولیدی، "الگوهای متفاوت اقتصادی" و جوامع متفاوت در واپسین تحلیل از مکانیسم‌های متفاوت تخصیص منابع پیروی می‌کنند.

با فهم این موضوع، می‌توان به محتوای راستین بحثِ جنجال برانگیزی پی‌برد که هم در جوامع سرمایه‌داری و هم در جوامع پیش‌سرمایه‌داری پیرامون این پرسش بر پا شده است: آیا اقتصاد بازار تنها بدیل در برابر "اقتصادِ فرمانی"(۳) استبدادی است که از ۱۹۲۸ در شوروی حاکم بوده و پس از ۱۹۴۵ به اروپای شرقی، از ۱۹۴۵ به چین و از سالهای شصت به کوبا منتقل شده است؟

این بحث، البته به فهم این مسئله مربوط نمی‌شود که در دوران طولانی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، مکانیسم‌های بازار همچنان می‌توانند به کار گرفته شوند، بدانسان که لنین، ترتسکی، بوخارین، روزا لوکزامبورگ، گرامشی و عملاً همهٔ مارکسیستها، باور داشتند (تفاوت نظر میان آنها در مورد میزان وسعت و قدرت تحرک مکانیسم‌های بازار بود) بلکه به این پرسش مربوط می‌شود که: آیا گزینش‌های اساسی برای تخصیص منابع کمیاب باید به عهده بازار گذاشته شود و به تبع آن توزیع درآمد ملی میان بخش‌های اصلی و همچنین چگونگی تغییر و تحول آن در کوتاه مدت و دراز مدت، توسط بازار باید تعیین شود؟

به بیانی دیگر، پرسش بر سر این نیست که: کارکرد یک کارخانه چگونه می‌تواند به کارآترین شکل ممکن برسد؟ پرسش بر سر اینست که: تخصیص منابع موجود

www.iran-archive.com

به چه ترتیبی باید میان تولید کالاهای مصرفی -با تمام گونه‌گونی‌هایش- به تولید خدمات و وسائل تولید مانند ماشین‌آلات، مواد اولیه، انرژی و... از یکسو، و کالاهائی که در بازتولید مورد استفاده قرار نمی‌گیرند، مانند کالاهای مصرفی تجملی و تسلیحات و غیره از سوی دیگر، تقسیم شود؟ آیا بازار، یعنی "تقاضای واقعی"، یا به بیانی دیگر توزیع نابرابر درآمد پولی و ثروت مالی انباشته شده است که در واپسین تحلیل تخصیص منابع را تعیین میکند؟ به یاری چه مکانیسمی؟ به نفع چه طبقات یا اقشار اجتماعی؟

هر کوششی برای تنزل دادن این بحث به کارآئی یک کارخانه یا یک مؤسسه اقتصادی، کوششی است برای مسکوت گذاشتن پاسخ بنیادین و بدیل‌های راستین اجتماعی که از این پاسخ برمی‌خیزد.

دو شکل موازی استبداد

چرا "اقتصاد فرمانی" استالینیستی و مابعد استالینیستی، استبدادی است؟

زیرا تصمیم‌های اصلی مربوط به تعیین اولویت‌ها در تخصیص منابع کمیاب، توسط گروه کوچکی از افراد صورت می‌گیرد (توسط رهبران سیاسی بوروکراسی و سردمداران(۴) به یاری چند تکنوکرات بلند مرتبه) و نه توسط کُل جمعیت ذینفع، تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان.

مدیران تکنوکرات می‌توانند چنین تصمیم‌هائی بگیرند، زیرا قدرت سیاسی در دست آنهاست، و قدرت سیاسی در نظامی که مالکیت ابزار تولید در دست دولت است امکان کنترل مطلق اضافه تولید اجتماعی را برای آنها تضمین می‌کند.

اما، اقتصادی که بازار در آن تعمیم یافته باشد نیز اقتصادی استبدادی است. این امر در انواع گوناگون جوامع سرمایه‌داری، تاکنون صادق بوده است. به ویژه در سرمایه‌داری انحصاری، یعنی مرحله‌ای از سرمایه‌داری که یک قرن است در آن زندگی می‌کنیم؛ "عصر سوم سرمایه‌داری" نیز که از دومین جنگ جهانی پدید آمده یکی از انواع آن به شمار می‌آید.

در چنین نظام اقتصادی، اولویت‌های تخصیص منابع از یک سو از راه تصمیم‌گیری در سرمایه‌گذاریهائی تحمیل می‌شود که از جانب موسسه‌های بزرگ اقتصادی خصوصی صورت می‌گیرد، و از سوی دیگر از راه فشاری که توزیع نابرابر درآمد پولی و ثروت مالی انباشته شده ایجاد می‌کند.

در اقتصاد بازار، کارگر ساده و کارمند یا متخصص از یک رأی برخوردار

www.iran-archive.com

است. در حالیکه یک بورژوای میانه از هزار رأی و بانکداران بسیار عمده، صاحبان صنایع و میلیاردرها (که در هر کشوری مشتی بیش نیستند) از صدهزار رأی برخوردارند. بسادگی می‌توان نتیجه گرفت که به مثل در کشوری که شصت میلیون جمعیت و بیست میلیون خانوار دارد، نوزده میلیون خانوار از نوزده میلیون رأی برخوردارند، در حالیکه پانصد هزار تا یک میلیون خانوار، پانصد میلیون و حتی هزار میلیون رأی دارند، روشن است که این بخش آخر است که با رأی خود اولویتها را تعیین می‌کند.

هرکه جامعه سرمایه‌داری را با جدیت مطالعه کرده است، نتوانسته این واقعیت اساسی را نفی کند. هیچ مدافع جدی تعمیم بازار به اقتصاد کشورهای شرقی نیز نمی‌تواند آنرا انکار کند. آندرز چشی‌پیورسکی(۵) روزنامه‌نگار و سناتور کاتولیک لهستانی درباره تأثیر اصلاحات در جهت اقتصاد بازار می‌گوید:

> "می‌بینیم در همه جا فروشگاههای کلاه و لباس زیرهای ابریشمی گشوده شده است، در حالیکه سالخوردگان ناگزیرند برای یافتن و خریدن شیر و سیب‌زمینی از فروشگاهها، کیلومترها راه بروند. من به شهردار گفتم: "شما می‌توانید فروشگاههای دولتی را به آنها بفروشید، اما لعنت بر شیطان، چرا آنها نمی‌توانند به فروش همان چیزها ادامه بدهند؟" شهردار پاسخ داد، جار و جنجال بس! آزادی و نیکبختی در آن است که بهترین خریداران و فروشندگان خودشان تعیین کنند که چه می‌خواهند بخرند و یا بفروشند" (ولی جی ندرلند (۶)، هفته نامه هلندی، ۱۷ نوامبر ۱۹۹۰)

این همان حقیقتی است که در قلب مسئله نهفته است. حقیقتی که ناشی از استبداد ثروت پولی است -پولی که در حساب بانکی از راه اعتبار بانکی افزایش می‌یابد، یا فروتنانه در گاوصندوق و یا کیفهای دستی انباشت می‌شود- یعنی که اولویتها بدور از چشم اکثریت عظیم مردم تعیین می‌شود.

بدیل سوسیالیستی، "الگوی سوم" یا راه سوم، بروشنی همچون بدیلی بنیادین در برابر این دو استبداد پدیدار می‌شود. در برنامه‌ریزی سوسیالیستی دمکراتیک که بر اساس خودگردانی و هم‌آهنگی سامان یافته باشد، اولویت‌های تخصیص منابع کمیاب بشکلی دمکراتیک توسط مجموعه شهروندان تولیدکننده و مصرف‌کننده از بیان چندین راه حل بهم پیوسته، آگاهانه تعیین می‌شود. یعنی بر اساس یک نظام سیاسی براستی پلورالیست و چند حزبی و بهره‌وری تمام و کمال از همه آزادیهای دمکراتیک.

www.iran-archive.com

الگوی سوم ، الگوی دلخواه

استدلالهای موافق یا مخالف "الگوی سوم" بی‌شمارند و پیچیده. اما، همگی در اساس به دو پرسش می‌انجامند. آیا این الگو، الگوی دلخواه است؟ آیا این الگو تحقق‌پذیر است؟

"الگوی سوم"، الگوی دلخواه است، چرا که هم دمکراتیک‌تر است و هم عادلانه‌تر (یعنی برابری‌خواه‌تر و در برگیرنده همبستگی اجتماعی و عدالت بیشتر) و از نظر اجتماعی بطور کلی کارآتر است.

دمکراتیک‌تر است، چون اکثریت غالب جمعیت ذینفع، تصمیمهای مهم مربوط به زیستشان را خودشان می‌گیرند. در استبداد دولتی یا در اقتصاد بازار این نوع تصمیم ها را اقلیت کوچکی میگیرد.

از درجه بالاتری از عدالت اجتماعی برخوردار است، چون نیازهای اساسی فقیرترین و ضعیف‌ترین بخش اجتماعی را برمی‌آورد و برای آن در برابر نیازهای کمتر ضروری بخش مرفه‌تر، اولویت قائل است.

همین گونه که امروز در همه کشورهای جهان معمول است، دولت در آغاز سال مالی برنامه خود را پیشنهاد می‌کند، به مثل ۵٪ درآمد ملی را برای دفاع و امنیت ملی (پلیس و ...) همچون اولویت مطلق در نظر می‌گیرد، توده مردم از این حق و قدرت برخوردارند که همزمان، خودشان نسبت به تخصیص منابع موجود تصمیم بگیرند و آنرا برای هر هدفی که بنظرشان اولویت مطلق دارد، برگزینند به مثل برای بهداشت، آموزش و فرهنگ، برای حفظ محیط زیست، وسائل نقلیه عمومی، زیرساخت‌های پایه‌ای، مسکن و تجهیزات مربوط به آن، و اگر بخواهند، برای تغذیه و بخشی از پوشاک (لباس زیر، جوراب، کفش)

این گزینش ها [در تخصیص منابع] به اجرا در می‌آید، بی آنکه در نظر گرفته شود چه درصدی از منابع موجود ـ۲۰، ۳۰، ۴۰،۵۰، یا ۶۰ ٪ـ را در بر می‌گیرد. بدین ترتیب، آنچه باقی میماند، در عمل از نیازهای غیر ضروری کاسته می‌شود.

می‌توان ایراد گرفت که در این گونه تخصیص منابع، نسبت به نیازهای گروه اقلیت مصرف کننده نوعی بی عدالتی روا می‌دارند. این ایراد درست است. اما، در وضعیتی که منابع کمیاب‌اند، پاره‌ای از نیازها همواره برآورده نمی‌شود. حال اگر پاره‌ای نیازهای اقلیت برآورده نشود عادلانه‌تر از آنست که به نیازهای اساسی اکثریت پاسخ داده نشود.

www.iran-archive.com

این مسئله را نمی‌شود انکار کرد در حالی که میلیون‌ها انسان از داشتن خانه محرومند و یا در خانه‌های اسف انگیز زندگی می‌کنند، ساختن سیستماتیک خانه‌های دومی که مدتی از سال بدون استفاده می‌مانند، از خانه‌های تجملی بگذریم، ناعادلانه‌تر از این است که بخشی از تقاضای این گونه خانه‌ها برآورده نشود، در عین آنکه می‌بایست برای همگان سر پناهی شایسته و رفاهی مناسب تأمین شود.

آنگاه که نیازهای اساسی همگان برآورده شده باشد، می‌توان قانون اکثریت را "تعدیل" کرد و برای اقلیت نیز امکان دسترسی به منابع اقتصادی را فراهم آورد. در آنصورت، اگر پاره‌ای گروههای اجتماعی خواستار آن باشند که درآمد اضافی‌شان را به ساختن خانه‌های دوم اختصاص بدهند، یا اینکه تلویزیونی اضافی و رنگی بخرند، و حاضر باشند قیمت آنرا که قیمت بالاتی هم هست بپردازند، باید از چنین حقی برخوردار بشوند.

حقی که نباید از آن برخوردار باشند، حق تحمیل کار اضافی است بر توده تولید کننده بیش از آن اندازه‌ای که آمادگی آنرا دارند.

در نظام سرمایه‌داری، نوسان بازار کار و ترس از دست دادن کار و درآمد معمول، تولیدکنندگان را ناگزیر می‌کند که از حق تعیین آزادانه محدوده زمان کار صرفنظر کنند، زمان کاری که چه بسا بخش مهمی از آن مربوط به زمان فراغت می‌شود. الگوی برنامه‌ریزی سوسیالیستی که ما پشتیبان آن هستیم، به معنای آنست که حق تعیین محدوده زمان کار به کسانی تعلق بگیرد که در عمل باآن درگیرند، یعنی خود توده تولیدکننده. اگر تولیدکنندگان ترجیح بدهند که فقط سی ساعت یا بیست و چهار ساعت در هفته کار کنند و در عوض از بخشی از مصرفشان بگذرند، باید از حق چنین گزینشی برخوردار باشند. در صورتیکه حداقل سطح مصرف برای همگان تضمین شده باشد، آنگاه کسی که حاضر شود به کار اضافی تن دهد، دستمزد بالاتی نیز درخواست می‌کند. اما، این وضع از نظر اجتماعی عادلانه‌تر از آن است که از راه کاهش دستمزد و یا تهدید به اخراج و از دست دادن کار و درآمد، اضافه‌کاری به مردم تحمیل شود.

"الگوی سوم" جنبه دیگری از عدالت اجتماعی را نیز در بر می‌گیرد. هنگامی که تراستِ چند ملیتی فیلیپس چهل هزار مزد بگیر را اخراج کرد و کاهش سطح زندگی صد هزار نفر را موجب شد، باین علت بود که مدیران مالی در تصمیم‌گیریشان در مورد گزینش نوع تولید، هزینهٔ تولید، ارزیابی بازار و رفتار مصرف کننده و غیره اشتباه کرده بودند، در حالیکه مزدبگیران هیچگونه مسئولیتی در این تصمیم‌های اشتباه نداشتند. اما، هم آنها بودند که جور آنرا کشیدند. آیا از نظر اجتماعی عادلانه‌تر این

نیست که کسانی که چنین خطاهائی مرتکب می‌شوند، جُور آنرا نیز خودشان بکشند؟

بهینه‌ی (۷) اقتصادی و اجتماعی

برنامه‌ریزی سوسیالیستی دمکراتیک همچنین سطح بالائی از کارآئی اقتصادی و اجتماعی را تضمین می‌کند. معمولاً تاکید بر این است که قانون گرایش به حداکثر سوددهی، که هسته اصلی رُویه سرمایه‌داری است، موجب می‌شود که یک مؤسسه اقتصادی به حداکثر کارآئی اقتصادی خود برسد، به شرط آنکه با رقابت بازار روبرو باشد. گرچه برای این گفته هیچگونه تضمینی وجود ندارد. اما برای اینکه از موضوع اصلی دور نشویم، فعلاً این گفته مدافعان اقتصاد بازار را می‌پذیریم. لیکن متعاقبا می‌گوئیم که پرسش راستین بر سر این نکته نیست. این فرضیه مدافعان اقتصاد بازار (که چه بسا تلویحی است) مبنی بر این است که حداکثر کارآئی در کل اقتصاد، همان جمع ساده کل بهینه‌ی واحدهای مؤسسه‌های اقتصادی است. بزبان علمی یعنی اینکه بهینه‌ی اقتصاد کلان و اقتصاد خُرد با همدیگر در انطباق هستند. این ادعا نادرست است. بر خلاف نظریه مشهور ساده‌لوحانه و در عین حال وقیحانه‌ی آقای چارلز ویلسون، کارفرمای سابق جنرال موتور، آنچه برای جنرال موتور مفید است ناگزیر (و حتی چه بسا) برای ایالات متحده آمریکا مفید نیست.

دو نمونه، هم نادرستی این ادعا را در عمل ثابت می‌کند و هم دلایل اصلی نادرستی آنرا نشان می‌دهد: صاحبان و گردانندگان مؤسسه‌های اقتصادی درست بهمین علت که انگیزه اصلی‌شان دست یافتن به حداکثر سوددهی است، توجه‌شان نیز جز به هزینه و سود مالی ترازنامه سالیانه‌شان نیست. توجهی به پی‌آمد تصمیم‌هاشان برای دیگران، ندارند. اما از آنجا که در هر حال همیشه کسان دیگری بهای این تصمیم‌ها را به پردازند، هزینه آن نیز باید در محاسبه کل دخل و خرج اقتصادی این تصمیم‌ها گنجانده شود.

اگر هزار مؤسسه اقتصادی با اخراج یک میلیون کارگر، بیست میلیارد دلار صرفه‌جویی کنند و بدین ترتیب میزان سودشان را افزایش دهند، اینها برحسب کارآئی هر واحد دست به چنین اقدامی زده‌اند. حال، اگر این اقدام موجب شود که حکومت ده میلیارد دلار اضافه پرداخت غرامت بیکاری بپردازد؛ که دولت پنج میلیارد دلار مالیات از بابت کاهش درآمد و مصرف بیکاران از دست بدهد؛ که جامعه میلیاردها دلار از بابت عدم تولید کالاهای مفید ـ که در گذشته این بیکاران تولید می‌کردند ـ از دست

www.iran-archive.com

بدهد: و اگر کل این زیان‌ها به سی میلیارد دلار برسد، آنگاه آنچه که از نظر هریک از واحدهای اقتصادی سودآور می‌نمود، از نظر اقتصاد کلان آشکارا زیانبار است. و تازه در این محاسبات بهای پریشان احوالی و اضطراب روحی که این بیکاری برای کارگران اخراجی، خانواده‌ها و دوستان و سایر رفقای کارگرشان به همراه می‌آورد، گنجانده نشده است.

اگر دولت از راه کاهش هزینه‌های مربوط به نگهداری این زیرساخت‌ها، ده میلیارد دلار از مالیات ثروتمندان و مؤسسه‌های اقتصادی بکاهد، این اقدام برای آنها مفید است. گیریم آنگونه که مدافعان باصطلاح "اقتصاد عرضه" مدعی هستند، کاهش این ده میلیارد دلار موجب شود که درآمد ملی نیز ده میلیارد دلار افزایش یابد و کل درآمد -با ارزیابی به احتمال زیاد نادرستی- به بیست میلیارد برسد. اما، پی‌آمد کاهش هزینه‌های نگهداری زیرساخت‌ها، به درهم شکستن پلها، ویرانی جاده‌ها، کاهش رفت و آمد، افزایش تصادف‌ها می‌انجامد، و اگر هزینه حمل و نقل و درمان و بهداشت ناشی از پی‌آمد افزایش تصادفات، سی میلیارد دلار افزایش بیابد، آنگاه ترازنامه کل اقتصاد کلان منفی خواهد بود و نه مثبت.

فزون بر اینکه، در این دوران که نگرانی‌های مربوط به محیط زیست و صلح‌خواهی رو به افزایش است، ما متوجه شده‌ایم که حتی قائل شدن تمایز میان کارآئی اقتصاد کلان و کارآئی اقتصادی خرد نیز برای داوری نسبت به عقلانی بودن کل تصمیم‌گیریهای اقتصادی هنوز ناکافی است.

اگر تولید سلاحهای اتمی و بیولوژیک به لحاظ اقتصاد کلان "کم هزینه‌تر" از تولید سلاحهای سنتی است، آیا ما ناگزیریم این سلاحها را که خطر نابودی زندگی روی کره زمین را به همراه می‌آورد، همچنان انبار کنیم؟ اگر به لحاظ اقتصاد کلان بهتر است که افزایش محصولات غذائی از راه افزایش بکارگیری مواد شیمیائی خطرناک، ویرانی جنگل‌های استوائی و تبدیل کردن میلیونها هکتار زمین به اراضی بایر تحقق یابد، آیا ناگزیریم همچنان روشهائی برای رشد کشاورزی به کار گیریم که هوا، رودخانه و اقیانوسها را آلوده و با آسیب رساندن به محیط زیست زندگی بشر را تهدید می‌کند؟

باز هم تاکید کنیم که مسئله بر سر برسمیت شناختن اولویت مطلق اجتماعی پاره‌ای گزینش‌هاست که باید بدون در نظر گرفتن "بهای" آن به اجرا گذاشته شود، یعنی برای اجرای آن نباید نگران باشیم که چه میزان از منابع کمیاب موجود برای سایر نیازها باقی می‌ماند. اقتصاد بازار نه می‌تواند و نه می‌خواهد چنین اولویت‌هائی را تحمیل کند. یک نظام خودگردان هماهنگ آسان‌تر می‌تواند از راه برنامه‌ریزی دمکراتیک چنین اولویت‌هائی را به اجرا بگذارد.

www.iran-archive.com

"الگوی سوم" امکان‌پذیر است

آنهائی که مدعی هستند "الگوی سوم" تحقق‌ناپذیر است، از دو نوع استدلال اصلی استفاده می‌کنند. یکی اینکه خودگردانی هماهنگ در مقیاس اقتصاد کلان ناممکن است. دیگر اینکه، ممکن نیست بتوان حداقل کارآئی را در سطح واحدهای ابتدائی تولید و خدمات عملی ساخت.

● پروفسور الک نوُو(۸) بویژه استدلال نوع اول را در این بحث بخوبی ارائه داده است. او در کتابش "اقتصاد تحقق‌پذیر سوسیالیسم" (که بزبان فرانسه با نام "سوسیالیسم بدون مارکس" در انتشارات اِکونومیکو(۹)، ۱۹۸۳ ترجمه شده است) پایه اصلی استدلالش را بر این می‌گذارد که کارکرد یک نظام صنعتی پیچیده معاصر به تصمیم‌های اقتصادی پرشماری بستگی می‌یابد که به میلیونها کالای گوناگون مربوط می‌شود. در چنین نظامی امکان ندارد که توده تولید کننده و مصرف کننده بتواند برای تخصیص این میزان پرشمار کالا از پیش تصمیم‌های سنجیده‌ای بگیرد، تا چه رسد به تصمیم‌های درست. در چنین نظامی تنها بازار می‌تواند این کار را انجام دهد.

در این استدلال چندین اشتباه وجود دارد. نخست اینکه، بیشتر این میلیون‌ها کالائی که الک نوُو مطرح می‌کند، حتی در نظام سرمایه‌داری هم از راه مناسبات بازار توزیع نمی‌شود. این کالاها قطعات یدکی، ماشین آلات، مواد اولیه و یا کالاهای واسطه‌ای هستند که میزان تولید آن از راه ضریب تکنیک، یا در خود موسسه‌های بزرگ اقتصادی و یا صرفا با سفارش مستقیم میان استفاده کننده و تولید کننده، تعیین می‌شود. این امر در نظام برنامه‌ریزی دمکراتیک نیز تغییری نمی‌کند.

● دوم اینکه، برنامه‌ریزی دمکراتیک، تمرکززدائی گسترده‌ای را می‌طلبد. تصمیم‌های برنامه‌ریزی باید پس از مشاوره، در آن سطحی گرفته شود که بتواند کارآئی داشته باشد. لازم نیست همه تولید کنندگان در مورد "میلیونها" مسئله بحث کنند و تصمیم بگیرند. اهالی بوستن نیازی ندارند در مورد ایستگاههای اتوبوس حومه شهر سانو پالو تصمیم بگیرند. کارکنان یک کارخانه‌ی وسائل الکترونیک لازم نیست درباره سازماندهی تولید در صنعتِ کفش بحث کنند. آموزگاران نباید مسئولِ کارکرد بیمارستانها باشند.

یک نظام خودگردان هماهنگ می‌تواند میلیونها نفر را در مسئولیتِ هدایت اقتصاد سهیم کند، درست بهمین دلیل که هر فرد مسئول پاره‌ای از تصمیم‌هاست، اما همه نباید در مورد همه چیز تصمیم بگیرند.

این امر مستلزم آنست که در "الگوی سوم"، خودگردانی مستقیم با شکلی از دمکراسی اقتصادی بر اساس نمایندگی غیر مستقیم توأم باشد، دمکراسی که از راه ارگانهای انتصابی عمل می‌کند. در این شکل، برای تعیین اولویت‌های تخصیص منابع کمیاب تنها در سطوح ابتدائی تصمیم‌گیری نمی‌شود. بلکه در سطوح محلی، منطقه‌ای، شاخه‌های صنعت، در سطح ملی و در حد ممکن در سطح بین‌المللی نیز تصمیم‌گیری می‌شود. این تصمیم‌ها در تمامی سطوح تنها از راه ارگانهای انتخابی، گرفته می‌شود. اگر انتخابات به راستی آزاد باشد، اگر بحثها در این نهادها به راستی علنی باشد، اگر رأی دهندگان حق عزل نمایندگانشان را داشته باشند، آنگاه در روال تصمیم‌گیریها هیچ چیزی که در اساس غیر عملی یا بوروکراتیک باشد، پیش نخواهد آمد.

بواقع، این فکر که برنامه‌ریزی خود به خود موجب پیدایش بوروکراسی عظیم می‌شود براستی ناشی از منطق مصادره به مطلوب است. اگر فرض کنیم که اکثر مردم نمی‌توانند (یا نمی‌خواهند) در امور مربوط به خودشان دخالت کنند، آنگاه روشن است که دیگران باید بجای آنها تصمیم بگیرند. اما، اشکال اینجاست که این فرض باید ثابت شود. فرضی که جز پیشداوری و بازگشت به افسانهٔ "گناه نخستین" نیست. اگر این فرض را رد کنیم، آنگاه نظریه خلاف آن تقویت می‌شود. تنها در صورت دخالت عملی اکثریت جمعیت در اداره امور مربوط به خودشان است که مردم بتدریج شایستگی می‌یابند که امور را با کارآئی بیشتری اداره کنند. بدون آب شناگر نمی‌توان شد.

کسانی که امکان برنامه‌ریزی سوسیالیستی دمکراتیک را رد می‌کنند، چه بسا برنامه‌ریزی در شوروی و جوامع مانند آنرا دلیل می‌آورند. مگر در شوروی نبود که برنامه‌ریزی به استقرار بوروکراسی غول‌آسا انجامید؟

بواقع، در این استدلال ترتیب زمانی و منطقی مسئله وارونه شده است. بوروکراتیزه شدن اقتصاد شوروی باین خاطر نبود که اقتصاد پس از ۱۹۲۷ به یک اقتصاد برنامه‌ریزی تبدیل شد. برعکس، چون بوروکراسی در شوروی قدرت را در دست گرفته بود و برای تثبیت و گسترش قدرت و امتیازات ناشی از آن برنامه‌ریزی را بر پا کرد که از همان ابتدا یک برنامه‌ریزی بوروکراتیک متمرکز از آب درآمد (همین جا اضافه کنیم که این یک برنامه‌ریزی تمام و کمال نبود، بلکه شبه برنامه‌ریزی بود که خصوصیت آن عدم تناسبی فاحش بود که نهادی شده بود).

● سوم اینکه، نظام پیچیده‌ای چون آنچه ما امروز می‌شناسیم، در واقع، به مکانیسمهای بسیاری برای داوری، سازش، آشتی و حل تضادها نیازمند است. هیچ مارکسیست جدی‌ای هرگز ادعا نکرده است که در سوسیالیسم، بگذریم از دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، همه تضادهای اجتماعی از میان می‌روند، که میان فرد و

www.iran-archive.com

جامعه، انسان و طبیعت هماهنگی کامل پدید می‌آید. نیز هیچ سوسیالیست جدی‌ای فکر نمی‌کند که می‌توان از همه‌ی اهل تخصص و اهل علم برای هدایت اقتصاد صرف‌نظر کرد.

اما، از این جا نمی‌توان به این نتیجه رسید که تصمیم‌گیری‌ها باید بعهدهٔ کارشناسان باشد. و تازه، آیا صاحبان شرکتهای بزرگ چند ملیتی، وزیرانِ همهٔ دولت‌های کنونی، بگذریم از سردمداران بوروکراسی ـ یعنی همهٔ کسانی که امروز در جهان تصمیم‌های اساسی را می‌گیرند ـ به راستی اهل علم‌اند؟

کسانی که فکر می‌کنند در اقتصاد کلان (کلان- اجتماعی) خودگردانی ناممکن است، کاربرد قدرت اجتماعی را با کادرها (چفت و بست‌ها)ی فنی، علمی، ایدئولوژیک- اخلاقیِ قدرت یکی می‌گیرند. چون بیشتر مردم از زیست‌شناسی یا علم کشاورزی چندان سر در نمی‌آورند، دلیلی نمی‌شود که نتوانند تصمیم بگیرند که هر انسان ساکنِ زمین باید از آن میزان انرژی، پروتئین و ویتامینی برخوردار شود که زندگی سالمی را برایش تضمین کند. چرا مشتی دانشمند، بگذریم از بازار، می‌توانند چنین حقی داشته باشند که هر ساله نسبت به زندگی و مرگ میلیونها کودک تصمیم بگیرند؟

انگیزهٔ شخصی کارفرمایان و دلیل آن

پروفسور اوتا سیک(۱۰) می‌تواند نمونهٔ بارز مکتب نظری‌ای تلقی شود که برآنست "الگوی سوم" بر اساس خودگردانی تولیدکنندگان نمی‌تواند در سطح مؤسسهٔ اقتصادی کارکرد داشته باشد. از آنجا که پروفسور سیک خودش دیر زمانی مدافع "الگوی سوم" بود، موضع کنونی‌اش جلب توجه بیشتری می‌کند. ببینیم امروز چگونه از خلاف نظریه‌اش دفاع می‌کند:

> "در آن دوره (۱۹۶۳) و مدتها پس از آن ـ هنگامی که پس از پیمان ورشو در چکسلواکی در تبعید بودم ـ تأکید داشتم که این مؤسسه‌های اقتصادی (بزرگ) باید توسط نمایندگان کارکنان از مدیریت جمعی برخوردار باشند، مدیریتی که معرف مالکیت توده‌ای، یعنی سوسیالیستی است.
>
> "اما، یک دانشمند هم باید بتواند و هم باندازه کافی شهامت داشته باشد تا نظراتش را با واقعیت که همواره در حرکت است، رودررو کند.

www.iran-archive.com

"بنابراین، پس از بررسی پیامدهای این گونه مدیریت در مؤسسه‌های اقتصادیِ یوگسلاوی و چین، باین نتیجه رسیدم که نقش رهبری تنها باید به عهده‌ی فردی باشد که براستی شایستگی و انگیزه داشته باشد، یعنی فردی که نماینده شیوه مالکیتی متفاوت با گذشته باشد.

"اینگونه اداره جمعی نمی‌تواند به نتایج رضایت‌بخشی بیانجامد، مگر در مؤسسه‌های کوچک و یا متوسط، و آنهم تنها در صورتیکه شکلی از مالکیت تعاونی وجود داشته باشد.

"نیروی کار نیز باید مناسبات تنگاتنگی با مؤسسه داشته باشد، تا کاملاً در کارکردِ محلی که بخش زیادی از روزش را در آن می‌گذراند، دخیل باشد. کارگران باید همدیگر را بشناسند و نظر روشنی نسبت به کار مجموعهٔ مؤسسه داشته باشند و غیره.

"بدین ترتیب، در پی شناختِ نوینی که بدست آوردم، در دیدگاههای گذشته‌ام تجدید نظر کردم. حال می‌دانم که مالکیت فردی در مؤسسه‌های بزرگ اقتصادی امری ناگزیر است، اما براین مسئله نیز تاکید دارم که باید با مالکیت جمعی که عنصر پراهمیتی است توأم شود. منظورم از مالکیتِ جمعی، مالکیتِ جمعی کار است. با این حال، همانگونه که پیش از این گفتم، باید شکلی انفرادی داشته باشد. به بیانی دیگر، شرکتهای سهامی تعاونی مناسب‌ترین شکل مالکیت است. مؤسسه‌های اقتصادی دولتی در چکسلواکی باید باین نوع شرکتهای سهامی تعاونی تبدیل شوند تا مشارکت گسترده‌ی کارکنان سهام‌دار را در افزایش سرمایه تضمین کنند". (چکسلواک لایف(۱۱) شماره ۱۱، ۱۹۹۰)

افسوس که در این تحلیل دانش اندک و جزم‌گرائی فراوان بکار رفته است و ایدئولوژی توجیه‌گرانه‌ی ساده نیز کم بکار نرفته است.

مالکیت یعنی قدرت تملک و بکارگیری. اینک بگوئیم سهامداران مالکان مؤسسه‌های اقتصادی هستند، چیزی جز دروغ نیست. حتی دادگاه‌های غرب نیز رسماً آنرا انکار کرده‌اند. یک سهامدار معمولی از میلیونها سهامدار جنرال موتور، نمی‌تواند از کارخانه بخواهد که یک میلیونی‌ام دارائی کارخانه را باو واگذار کنند. سهامداران تنها مالک سهمی از درآمد خالص شرکت هستند، و حتی در تملک این سهم نیز محدودیت‌هائی وجود دارد. به واقع، شرکتهای سهامی هرگز وسیله بخش مالکیت در

اقتصاد بازار نیستند، بلکه وسیله‌ای هستند برای تمرکز مالکیت در دست خانواده‌های میلیاردر ـ گروههای مالی ـ که کنترل انحصارات بزرگ را در دست دارند و سهامداران کوچک و متوسط در عمل حق مالکیت بر پس‌انداز خود را به آنها واگذار می‌کنند.

در مورد کارگران سهامدار، مسئله از این هم روشن‌تر است. یا این سهم‌ها یک مجموعه کنترل شده‌ای را تشکیل می‌دهند و فروختنی نیستند؛ علاوه بر آنکه اخراج ممنوع است. در این حالت، ما نه با یک شرکت سهامی راستین که سهام آن جمعی است، بلکه با نوعی تعاونی کارگری روبرو هستیم که در عمل همان شکل اصلی مالکیت کارگری است. یا اینکه این سهم‌ها در بورس فروختنی هستند، و کارگران نظارتی بر مؤسسه ندارند و یا آنرا زود از دست می‌دهند، برای اخراج هم ممنوعیتی وجود ندارد. در این حالت نمی‌توان از "ملک مشترک" کارگران سخن گفت. این چه نوع "مالکیتی" است که "مالک" بی‌آنکه خودش تصمیم بگیرد، هر روز ممکن است اخراج شود؟ مشکلات، اگر نگوئیم فاجعه‌ی، خودگردانی کارگری در یوگسلاوی در بهترین دوران کارکردش، درست باین علت بود که با اقتصاد بازار گره خورده بود. هنگامی که بازار خطوط کُلی رشد اقتصادی را تعیین می‌کند، مؤسسه‌های اقتصادی ناگزیر می‌شوند بخاطر "عدم سودآوری" درشان را ببندند. چگونه یک کارگر می‌تواند براستی ارباب کارخانه باشد، اگر خود "ارباب" در اثر فشارهائی که کنترلی بر آن ندارد، خود را اخراج کند؟(۱۲)

نظری که بنا بر آن، خودگردانی در مؤسسه‌های بزرگ اقتصادی عملی نیست، چون کارگران همدیگر را نمی‌شناسند و دید روشنی از فعالیتهای مجموعه مؤسسه ندارند، چیزی جز یک پیشداوری پیش پا افتاده نیست. یک مؤسسه بزرگ مجموعه‌ای از واحدهای کوچک است، همانگونه که یک بیمارستان بزرگ یا ادارهٔ پست. در این واحدهای کوچک همه همدیگر را می‌شناسند. از این هم بیشتر، همگی بهمدیگر بستگی دارند، کارکرد این واحدها چه بسا بستگی دارد به همکاری‌های پایه‌ای که از نارسائی‌ها و عدم کارآئی ویژه واحدهای بزرگ پیشگیری می‌کند.

باور داشتن باینکه مالکان منفرد، خود به شخصه هزارها کارگر را بهتر می‌شناسند، مسخره است. به همانگونه که نحوه رهبری بوروکراتیک، تنها به افزایش وزنه زیرسیستم‌های بوروکراتیک رأس هرم، خودسری، اتلاف و عدم کارآئی می‌انجامد. بعلاوه کارگران با داشتن اطلاعات گسترده نسبت به اداره امور، "دید روشنی نسبت به فعالیت مجموعه" مؤسسه بدست می‌آورند، مگر اینکه منافع ویژه اقلیت مشخصی (منافع سرمایه‌داران یا منافع سردمداران بوروکراسی) به عمد از آن پیشگیری کند. بر این اساس می‌توان استدلال اوتا سیک را کاملاً وارونه کرد و بسود خودگردانی چرخاند. تنها یک نظام خودگردان می‌تواند امکان بهره‌وری کامل از بارآوری بالقوه عظیم سومین انقلاب

تکنولوژی را به کمال فراهم آورد. چرا که این نظام این امکان را فراهم می‌آورد که توده کارگر به کارآئی بهتر مؤسسه گرایش یابد.(۱۳)

تجربه نشان داده است که در برنامه‌ریزی نیمه کاره‌ی بوروکراتیک چنین انگیزه‌ای وجود ندارد. که بی‌مسئولیتی همه گیر است. در اقتصاد بازار نیز، برغم خطر بیکاری، بی‌مسئولیتی و نبود انگیزه فراوان است. چرا که کارگران به تجربه آموخته‌اند که تلاششان در اساس بسود دیگران تمام می‌شود و چیزی بخودشان نمی‌رسد. چه بسا به زیان سلامتشان، درآمدشان و امنیت کاریشان تمام می‌شود. پس چرا خود را خسته کنند، "بخاطر شاه پروس"؟

در یک نظام برنامه‌ریزی سوسیالیستی دمکراتیک بر اساس خودگردانی هماهنگ، تولیدکنندگان از دو انگیزه مادی قوی کارآتر برخوردارند. نخست برای دست یافتن به "سهمی از منافع اجتماعی" (درآمد تکمیلی) که خودشان نوع آنرا تعیین می‌کنند: خواه بصورت پول اضافی، خواه بصورت کالاهای مصرفی یا خدمات اجتماعی (مانند اماکنی برای گذراندن تعطیلات، آموزشگاه، حمل و نقل، مسکن) که خودشان آنرا با همکاری دیگر کارگران، در سطح محلی، منطقه‌ای یا ملی تضمین می‌کنند. انگیزه دیگر می‌تواند کاهش بار کار باشد، یعنی امکان بازگشت به خانه پس از چهار- پنج ساعت کار، در صورتی که شرایط کار از نظر کیفیت زیر نظارت دقیق نمایندگان مصرف کننده قرار گیرد.

و اما، استدلال اوتا سیک در همان مصاحبه، درباره اینکه تئوری مارکسیستی ارزش اضافی و استثمار نادرست است، شایسته دانشمندی چون او نیست. زیرا از نظر او این تئوری لزوم پاداش برای فعالیت کارفرما و "شهامت (کذا) این مردان و زنانی را که تمام خطرهائی (باز هم کذا) که در گرداندن مؤسسه اقتصادی نهفته است بجان می‌خرند، و نیز توانائی سازماندهی‌شان و انرژی خلاقشان و چه و چه‌ها" را برسمیت نمی‌شناسد.

در کدام مؤسسه بزرگ سرمایه‌داری، کارشناسان امور مالی که بر این مؤسسه‌ها نظارت دارند، از چنین خصوصیاتی برخوردارند؟ وقتی آدم یک میلیارد دلار ثروت داشته باشد، بگذریم از ده میلیارد دلار، آیا سرمایه‌اش خود به خود صدها میلیون دلار در سال افزایش نمی‌یابد؟ آیا براستی حتی بی‌آنکه انگشت کوچکش را هم تکان بدهد، هر ساعت و هر دقیقه بر سرمایه‌اش افزوده نمی‌شود؟ و آیا در نظام سرمایه‌داری همهٔ مؤسسه‌های بزرگ اقتصادی در کنترل این نوع اشخاص نیستند؟ افزایش ثروت‌ها، محصول کار چه کسی است؟ و آیا این امر در واپسین تحلیل به مسئله تملک کار دیگری مربوط نمی‌شود؟ آیا کشیش زرین دهان ژان کریسوستوموس(۱۴) هنگامی که هزار و

شصت سال پیش از پرودن می‌نوشت "مالکیت دزدی است"، حق نداشت؟ اگر در چکسلواکی، لهستان و شوروی "افراد صاحب امتیاز" (بر روی هم دار و دسته‌های مافیائی) از این امکان برخوردارند که مؤسسه‌های اقتصادی را که در گذشته با کار بی‌پایان و فداکاری کارگران بوجود آمده‌اند، اکنون به بهائی ناچیز بخرند، آیا نه این است که این کار به روشنی، تملک نامشروع به شمار می‌آید؟ و آیا کارگرانی که مسئله به آنها مربوط می‌شود از نظر اخلاقی حق ندارند علیه این تملک‌های نامشروع بپا خیزند؟

پروفسور آ. نوربوتن(۱۵) در سطحی بالاتر، با قاطعیت تاکید کرده است که:

> "آخرین تجربه در مؤسسه‌های خودگردان بروشنی نشان داده است که این مؤسسه‌ها هر قدر هم به دمکراسی صنعتی یاری رسانند، باز هم سازمانی اقتصادی با کارآئی طبیعی بشمار نمی‌آیند.
>
> "می‌شود ثابت کرد که خودگردانی، زمینه بیکاری مزمن و تخصیص نادرست سرمایه را فراهم می‌آورد.
>
> "هنگامی که کارگر- سرمایه‌گذار نرخ انباشت سرمایه را تعیین می‌کند، نه می‌توان به تخصیص کارآئی منابع رسید، و نه به هدفهای اصلاح‌طلبانه"(۱۶)

اقتصاددان اتریشی، ارنست فهر(۱۷)، برغم استفاده از همین فرضیه و روش نوکلاسیک پروفسور نوربوتن، ثابت کرده است که این نتیجه‌گیری‌ها، نتیجه‌گیری‌های راستین نیستند. مگر آنکه تصمیم‌گیری‌ها در مورد سرمایه‌گذاری بسیار پراکنده باشند، که کارگران در سطح مؤسسه به راستی در توزیع درآمد تکمیلی شرکت نداشته باشند، که کارگران برای حفظ و یا افزایش "ذخیرهٔ سرمایه" منافع مادی نداشته باشند، یا این که حق دریافت سهمیه خود را از بخش فعال فروش از دست داده باشند: به بیانی دیگر، مگر آن که محیط کار، محیطی در اساس سرمایه‌داری باشد.

آنجا که برنامهٔ الگوی مالکیت کارگری (مالکیت اشتراکی) در سطح مؤسسه‌های اقتصادی براستی هماهنگ شده باشد، که اشکال مالکیت فردی، گروهی و اشتراکی با هم ترکیب شده باشد، که قدرت راستین تصمیم‌گیری و نظارتِ مؤثر کارگری وجود داشته باشد و اشتغال کامل به راستی تضمین شده باشد، آنگاه استدلال پروفسور نوربوتن به کُلی فرو می‌ریزد. فزون بر این که پروفسور فِهر با تحلیلی مفصل ثابت می‌کند که مؤسسه‌های خودگردان می‌توانند کارآتر از مؤسسه‌های خصوصی باشند.(۱۸)

www.iran-archive.com

رابطهٔ دیالکتیکی کارآئی اقتصاد خُرد و عقلانی بودن اقتصاد کلان

دلیلی وجود ندارد که "الگوی سوم" برنامه‌ریزی سوسیالیستی دمکراتیک بدان‌گونه که یادآور شدیم، در سطح مؤسسه اقتصادی، کارآئی را در نظر نگیرد. دلیلی نیز به راستی وجود ندارد که حق گزینش آزاد مصرف کننده را نفی کند. همهٔ این‌ها در مقایسه با آنچه که در "عصر سوم سرمایه‌داری" به راستی وجود دارد (و نه در مقایسه با آنچه که لیبرالهای جزم‌اندیش در دستورنامه‌هاشان مدعی هستند)، نه تنها نباید کاسته شود، که باید گسترش یابد. و نیز، دلیلی برای این فرض وجود ندارد که در دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، کاربرد پول (که باید از پشتوانه محکمی برخوردار باشد) و مکانیسم‌های بازار، در اساس همچون ابزاری برای تأمین رضایت بیشتر مصرف کننده، باید کنار گذاشته و یا حتی محدود شود. به شرط آن که این کار به جائی نکشد که گزینش اولویت‌ها در امور اجتماعی و اقتصادی به دست بازار بیفتد.

میان دیالکتیکِ کارآئی اقتصاد خُرد و عقلانی بودن اقتصاد کلان (کلان- اجتماعی) منطقی بنیادین وجود دارد. تنها، کُل منابع مادی در دسترس را می‌توان به برآوردن نیازها اختصاص داد، و از جمله برآوردن نیازهای کلان- اجتماعی مانند حفاظت از محیط زیست. نیازهای موجود را نمی‌توان بدون منابع بیشتر، بهتر از این برآورد کرد. حتی اگر از ضایعات بسیار بتوان پیشگیری کرد و کاربرد مصرف پارهای منابع چون انرژی را بتوان کاهش داد، باز هم از نظر کُلی برای آنکه امکان برآوردن نیازها افزایش یابد، در عمل باید تولید نیز افزایش یابد. یعنی باید زمینه رشد اقتصادی فراهم آید، بویژه اگر بخواهیم نیازهای اساسی و بی‌شمارِ برآورده نشدهٔ جهان سوم را به حساب آوریم.

از آنجا که تولید هنوز میزان زیادی از راه فعالیت مؤسسه‌های اقتصادی تأمین می‌شود، کارآئی اقتصاد خُرد در چارچوب برنامه‌ریزی سوسیالیستی دمکراتیک اهمیتی راستین می‌یابد.

با اینهمه، اشتباه است اگر بخواهیم رابطهٔ دیالکتیکی کارآئی اقتصاد خُرد و عقلانی بودن اقتصاد کلان را به رابطهٔ دیالکتیکی برنامه و بازار کاهش دهیم. کاربرد پول همچون واحد محاسبه با کاربرد آن همچون وسیلهٔ مبادله بسیار متفاوت است، و این تفاوتِ کاربرد همچون وسیلهٔ انباشت ثروت و تعیین گزینش‌ها و تصمیم‌گیری‌ها برای سرمایه‌گزاری، باز هم بیشتر می‌شود.

در برنامه‌ریزی سوسیالیستی، اولین کاربرد پول [همچون واحد محاسبه]،

همچنان جنبهٔ عمومی خود را حفظ می‌کند. کاربرد دوم، هم اکنون در نظام سرمایه‌داری نیز کاهش یافته است و در دوران گذار بازهم بیشتر کاهش می‌یابد. مگر در حوزهٔ پاره‌ای کالاها و خدمات مصرفی. در دورهٔ گذار، تولید "کالاها و خدمات رایگان" بی‌شک افزایش خواهد یافت. کاربرد سوم، اما باید با قاطعیت، محدود و رفته رفته از میان برداشته شود.

پیش از این تاکید کردیم که بجز افزایش ساده درآمد پولی، انگیزه‌های مادی دیگری را هم می‌توان برای افزایش مشارکت تولیدکنندگان در مبارزه برای استفاده مطلوب از منابع تولیدی در سطح مؤسسه اقتصادی، بکار گرفت. نیز مکانیسم‌های دیگری بجز نوسان قیمتها برای ایجاد تناسب میان عرضه و تقاضا می‌تواند بکار گرفته شود تا سطح برآورد نیازهای مصرف‌کنندگان افزایش یابد.

در این مورد، می‌توانیم از قدرت کمیته‌های مصرف کننده ـ با همکاری شوراهای تولیدکنندگان ـ در تصمیم‌گیری نسبت به میزان و انواع کالاهای مصرفی نام ببریم.

در "عصر سوم سرمایه‌داری" این تصمیم‌ها اغلب، اگر نگوئیم تنها، توسط مؤسسه‌های تولیدی، بر اساس بررسیِ بازار و پیش‌بینی رفتار آینده مصرف‌کننده گرفته می‌شود، و چه بسا اشتباه از آب در می‌آید. در حالی که گزینش‌های آگاهانه مصرف‌کنندگان و ادامهٔ روندهای گذشته آماری(۱۹) که براساس این گزینش‌ها بر آورد شده باشند، کمتر از هدف دور می‌شوند. برای دست یافتن به تناسب لازم با شیوهٔ گزینش مصرف‌کنندگان که در اساس غیر تجاری است، می‌توان از مکانیسم‌های تخصیص، از جمله مکانیسم‌های بازار استفاده کرد.

همچنین، اشکال بسیار دقیق نظارت بر کیفیت از راه ارگان‌های متعدد مصرف‌کنندگان و یا نمایندگان آنها، وسائل ضروری غیرتجاری بشمار می‌آید که می‌تواند درجهٔ بالای رضایت مصرف‌کنندگان را تضمین کند. این ارگان‌ها با همکاری شوراهای کارشناسان علوم، می‌توانند بسیاری از سوءاستفاده‌هائی را که مربوط به "عصر سوم سرمایه‌داری" است، کاهش دهند (مانند غذاهای پُر از مواد شیمیائی، بسته‌بندی‌های زیان‌آور و سرهمبندی شده، کیفیت بد پوشاک و کالاهای بادوام، که جزو خصوصیت تولید کالاهای مصرفی در نظامی است که حداکثر بهره‌وری مؤسسه‌های خصوصی را در نظر دارد).

می‌توان "الگوی سومی" را که ما پشتیبان آن هستیم، متهم کرد به این که الگوئی است بسیار پراگماتیک. ما این صلیب اتهام را با شهامت بر دوش می‌کشیم. به واقع، کارآترین و انسانی‌ترین راهِ ساختن جامعه‌ای بی‌طبقه، امری است که باید به تجربه

www.iran-archive.com

آزموده شود و مرحله به مرحله پیش رود. برای این کار دستورنامه‌های خوب وجود ندارد، نه برای "برنامه‌ریزی کامل" و نه برای "سوسیالیسم بازار". ما تنها، رفته رفته و از راه آزمون خواهیم آموخت که مهمترین اشتباه‌هائی را که باید از آن بپرهیزیم کدامند و بهترین ترکیب برنامه‌ها برای پیشرفت کدام. نه می‌توان کمال‌خواه بود، نه می‌توان آن را وعده داد. تنها تضمینی که می‌توان داشت اینست که برنامه‌ریزی سوسیالیستی دمکراتیک، زیان‌های اقتصادی کمتری را به بار می‌آورد و پی‌آمدهای غیرانسانی آن کمتر از سرمایه‌داری/ امپریالیسم از یکسو، و استبداد بوروکراتیک از سوی دیگر است. برای این امر، همان‌گونه که تروتسکی به روشنی پیش‌بینی کرده بود، کنش و واکنش متوازن میان سه عامل اصلی ضرورتی دائم دارد. برنامه‌ریزی متمرکز، سنجش واپسین آن توسط بازار، تصحیح پیشاپیش تصمیم‌گیری‌های برنامه‌ریزی، و یک دمکراسی سیاسی سوسیالیستی راستین. ما با کمال میل شرط چهارمی را به این سه عامل می‌افزائیم: کاهش بنیانی زمان کار روزانه و هفتگی.

برای داوری نسبت به امکان تحقق "الگوی سوم" شرط آخری باقی می‌ماند: شرط سیاسی. از آنجا که ما هر نوع اقدامی را برای تحمیل الگوی اقتصادی به مردم که بر خلاف خواست اکثریت باشد، نفی می‌کنیم ـ فروپاشی استالینیسم در اروپای شرقی در واپسین تحلیل ناشی از یک چنین اقدامی است ـ این پرسش پیش می‌آید که آیا چنین امکانی هست که اکثریت کارگران در آینده‌ای پیش‌بینی شدنی، "الگوی سوم" را به راستی بپذیرند؟

بنا بر نتایج اخیر انتخابات در اروپای شرقی و غربی، از ایالات متحدهٔ آمریکا و ژاپن بگذریم، تمایل به پاسخ "منفی" بیشتر است. اما، چنین پاسخی جنبه نوین و مهم تغییر و تحول جهانی را در بیست سال اخیر به حساب نمی‌آورد: یعنی پیدایش "جنبش‌های نوین اجتماعی"، و بطور کلی اشکال نوین تلقی و رفتار سیاسی که برخوردی متفاوت به "مسائل عمومی" جامعه را می‌طلبد: یعنی راه عمل توده‌ای فراپارلمانی (و جایگزینی آن توسط همه‌پرسی) گرایشی که هم اکنون در شمار روز افزونی از کشورها به چشم می‌آید.

ما، هم اکنون جلوهٔ چشم‌گیری از آن را در فرانسه می‌بینیم: برای نخستین بار در تاریخ این کشور صدها هزار دانش‌آموز دبیرستانی با تظاهرات خیابانی، دولت و پارلمان را به رغم میل‌شان، ناگزیر کردند بودجه آموزش ملی را از بودجهٔ دفاع ملی بیشتر کنند. باشد که این نمونه، نمونه‌های فراوان دیگری را در پی بیاورد.

مترجم تبریزی

www.iran-archive.com

پاورقی‌ها

۱ـ ترجمه از مجله فرانسوی کریتیک کمونیست(Critique Communinste) ۲۵ نوامبر ۱۹۹۰

۲ـ Commandee

۳ـ elasticite

۴ـ Nomenklatura

۵ـ Andrzei Szezpiorski

۶ـ Vlij Nederland

۷ـ Optimum

۸ـ Alec Nove

۹ـ Economico

۱۰ـ Ota Sik

۱۱ـ Czechoslovak Life

۱۲ـ Doma, Ward و Vanek تاکید دارند که در خودگردانی، رفتار کارگران اساساً سخت و خشک می‌شود. این تاکیدی است، دست کم باور نکردنی.Catherine Samary ("بازار علیه خودگردانی: تجربه یوگسلاوی"، پاریس، انتشارات La Brecheی ۱۹۸۸) از نوع خودگردانی در یوگسلاوی که ترکیبی است از وابستگی شدید به بازار و سیستم تک‌حزبی، به سختی انتقاد می‌کند.

۱۳ـ تجربه آنچه که در ژاپن با نام "دولیر کیفیت" معمول شده و دیگر ابداعات در سازماندهی کار همگی نشانهٔ آگاهی فزاینده سرمایه‌داران نسبت به این مسئله است که سلسله مراتب سنتی دیگر پاسخگوی توانائی‌های نوین تکنولوژی نیست. اما این ابداعات از بنیاد سست هستند، زیرا از منافع و نیاز سرمایه پیروی می‌کنند، و سرمایه برای رسیدن به حداکثر سودآوری، نیازمند به نظارت دائم بر کار است.

۱۴ـ Jean Chrysostomos در اواسط قرن چهارم میلادی، کشیش کلیسای انطاکیه بود و در اواخر قرن در قسطنطنیه به اسقفی رسید. علیه تجمل‌گرائی کلیسا دست به یکسری اصلاحات زد که به تحریم و تبعید وی انجامید. بخاطر بلاغت و پیشگوئی‌هایش به زرین دهان(Chrysostomos) مشهور شد(م)

۱۵ـ E.Furubotn

۱۶ـ نقل قولها را ـکه از کتاب فهر به زبان آلمانی، دوباره ترجمه کرده‌ایمـ به ترتیب گزیده‌هائی هستند از:

"The long - run analysis of the labor managed firm" (in American Economic Review: Vol.66, 1976); "Worker alienation and the structure of the firm", in S.Pejovitch (ed); "Governemental controls and the free market" (A&E University Press Texas, 1976); Tradable claims and the Self- financed investment in the capitalist labor managed firm, 1980.

۱۷ـ Ernst Fehr

۱۸ـ Ernst Fehr: Oekonomische Theorie der Selbstverwaltung und Gewinnbeteilung, Campus, Frankfurt, 1988.

۱۹ـ extrapolation statistique

www.iran-archive.com

کودتا

www.iran-archive.com

سه روزی که دنیا را تکان داد

ناصر مهاجر

مقدمه:

"سه روزی که دنیا را تکان داد"، بر پایه گزارش خبرنگاران روزنامه‌ها و مجله‌های "معتبر" انگلیسی، آمریکائی و فرانسوی که در جریان کودتا در شوروی سابق بودند، تنظیم شده است. و نیز برنامه شبکه تلویزیونی سی. ان. ان. که رویدادهای روزهای ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ اوت را مستقیم پخش می‌کرد.

کاش می‌توانستم دو فصل دیگر هم به این نوشته بیافزایم. فصلی درباره آنچه در کریمه گذشت. میان گورباچف و هیئتی که از سوی کودتاگران مأمور بود رئیس‌جمهور را متقاعد به اعلام "وضعیت اضطراری" کند. وجود این فصل، اگر در فهم چگونگی پیروزی مردم بر کودتا اهمیت چندانی ندارد، در توضیح دلایل شکست کودتا، ضروری است. چه اولین کسی که در برابر کودتا ایستادگی کرد، همانا شخص گورباچف بود. چه بسا، بدون ایستادگی وی، ماجرا اصلاً به شکل دیگری تکوین پیدا می‌کرد. از یک جهت دیگر هم، پرداخت به این موضوع اهمیت داشت. از جهت درام انسانی که به سر گورباچف و خانواده‌اش آمد. در آن سه روزی که دنیا را تکان داد.

فصل دیگر اما در مورد اوضاع و احوال کودتاگران در آن سه روز است. در مورد گفتگوهاشان. حال و روزشان. بیم‌ها و امیدهاشان. طرح‌ها و نقشه‌هاشان و نحوه‌ای که آن سه روز را زیستند. در این باره، هنوز اطلاعات چندانی در دست نیست. شاید اگر دادگاه کودتاگران برگزار گردد، نوری بر این ماجرا تابیده شود.

دریغ که کمبود وقت مانع شد که به یک فصل، مفصل و به فصل دیگر، موجز بپردازم.

(۱)

سه و هیجده دقیقه بامداد دوشنبه نوزدهم ماه اوت، رادیو مسکو برنامه عادی خود را ناگهان قطع می‌کند و به نقل از خبرگزاری تاس اعلام می‌دارد که گنادی یانایف، معاون رئیس‌جمهور عهده‌دار مسئولیت‌ها و اختیارات گورباچف شده است. تنها دلیلی که عنوان می‌شود این است که گورباچف "بیمار و بستری" است و قادر به "انجام وظایف" خود نیست.(۱) خبر کوتاه بود. رادیو مسکو پس از پخش این خبر غیرمترقبه، برنامه‌های عادی خود را از سر می‌گیرد.

گورباچف در کریمه بود. کنار دریا. سرگرم استراحت و گذراندن تعطیلات تابستانی. ماههای پرحادثه و پرتب‌وتابی را از سر گذرانده بود. از بحرانی به بحران دیگر کشیده شده بود. بحران اقتصادی کشور را به ورطه ورشکستگی و سقوط کشانده بود. بحران سیاسی دولت را مستاصل و فلج کرده بود. و بحران جمهوری‌ها اتحاد شوروی را در آستانه تلاشی و از هم‌گسیختگی قرار داده بود. آشفتگی و اغتشاش و هرج و مرج، دم‌افزون بود و گورباچف اقتدار و اعتبارش را از دست داده‌بود. بسیاری از یاران و همراهانش را نیز. از تندرو و کندرو خواستار استعفایش بودند ولیک، از تک و تا نیافتده بود. با ناکامی‌ها ساخته بود و کامروائی‌هائی هم به چنگ آورده بود. در مذاکرات سران دو ابر قدرت در مسکو به موفقیت‌هائی رسیده بود. گرچه از نشست سران "هفت بزرگ" در لندن دست از پا درازتر بازگشته بود؛ از کنفرانس کمیته مرکزی که گویا بنادانست برکنارش کند، سالم جسته بود. و در این چند روز آخر با رؤسای ده جمهوری روسیه، به توافقاتی هم رسیده بود. با این همه، در تمام این چند ماه توفانی و توانگیر به بیماری‌ای مبتلا نشده بود. و تندرست بود و سرحال. پرتحرک و پرنفس. همه جا حی‌وحاضر.

ساعت چهار بار نواخت، رادیو مسکو، خبر را دقیقا به همان شکل موجز تکرار می‌کند و تنها می‌افزاید که "در دوره زمامداری گورباچف، اتحاد شوروی غیرقابل کنترل شده بود."(۲) همین و بس. رادیو مسکو پس از پایان خبر، به پخش موزیک می‌پردازد و دنباله برنامه‌های عادی خود را می‌گیرد. پانزده دقیقه پس از ساعت چهار، بار دیگری برنامه رادیو از روال عادی خارج می‌شود. این بار صدای گوینده جدیدی به گوش می‌رسد: "اینک بیانیه مهمی را به اطلاع شنوندگان میرسانیم"(۳) چند لحظه سکوت برقرار می‌شود و بعد همان صدا ادامه می‌دهد: "از آنجا که میخائیل گورباچف، به علت کسالت قادر به انجام وظایف ریاست جمهوری نیست، بر اساس ماده صد و بیست

www.iran-archive.com

و هفتم قانون اساسی اتحاد شوروی، وظایف و اختیارات او به معاون رئیس‌جمهور، گنادی یانایف محول شده است"(۴) و ادامه میدهد که ۱) با هدف غلبه بر بحران عمیق و همه جانبه سیاسی و قومی، برای پیشگیری از جنگ داخلی، هرج و مرج و آنارشی که زندگی و امنیت شهروندان اتحاد شوروی، حق حاکمیت ملی، تمامیت ارضی و استقلال سرزمین آباواجدادی را به مخاطره انداخته ۲) نظر به نتیجه همه‌پرسی عمومی مبتنی بر حفظ اتحاد میان جمهوریهای سوسیالیستی شوروی و ۳) با عزیمت از منافع حیاتی همه گروههای قومی سرزمین پدری و همه مردم شوروی مقرر می‌داریم که ۱) طبق ماده ۱۳۷ قانون اساسی و ماده دوم قانون اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی درباره "رژیم قانونی وضعیت اضطراری" و خواست تودههای وسیع مردم در حفظ اتحاد، قاطع‌ترین اقدامات جهت جلوگیری از بروز فاجعه ملی و اعاده نظم و قانون به عمل در می‌آید و از ساعت چهار صبح روز نوزدهم اوت به مدت شش ماه، در بخشهائی از اتحاد شوروی وضعیت اضطراری اعلام می‌شود. ۲) اولویت اعمال بی‌قید و شرط قانون اساسی و قوانین اتحاد شوروی در سراسر خاک اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به منظور اداره کشور و اعمال مؤثر قدرت ۳) "کمیته دولتی وضعیت اضطراری" از افراد زیر تشکیل می‌شود:

او. د. باکلانف، معاون اول شورای دفاع اتحاد شوروی سوسیالیستی

و. آ. کریوچکف، رئیس کا. گ. ب.

ر. اس. پائولف، نخست‌وزیر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

ب. ک. پوگو، وزیر کشور اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

و. آ. استاردوسوف، رئیس اتحادیه زارعین اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

آ. ای. تبریاکوف، رئیس تأسیسات صنایع، راه و ساختمان و ارتباط اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

ر. ف. یازوف، وزیر دفاع اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

ژ. ای. یانایف، کفیل رئیس جمهور اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی(۵)

پس از اعلام اسامی اعضای "کمیته دولتی وضعیت اضطراری" گوینده رادیو بند آخر بیانیه را به شرح زیر می‌خواند: "۶) اجرای تام و تمام تصمیمات "کمیته دولتی وضعیت اضطراری" بر همه ارکان قدرت و مدیریت و همه مقامات و شهروندان سراسر خاک اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، لازم است"(۶) در پایان گوینده رادیو، نام امضاءکنندگان بیانیه را ردیف می‌کند.

ژ. یانایف

و. پائولوف

او. باکالنف

درست پس از اینکه خواندن بیانیه به پایان میرسد، گوینده نامه‌ای از آناتولی لوکانیف را می‌خواند، همان نامه‌ای که در ایزوستیای روز هیجدهم اوت به چاپ رسیده بود. همان نامه‌ای که مفاد توافقنامه گورباچف و رؤسای نُه جمهوری را به نقد کشیده بود. به حذف کلمه سوسیالیسم از نام اتحاد جماهیر شوروی اعتراض کرده بود و....(۷)

از این پس برنامه رادیو از روال همیشگی‌اش خارج می‌شود. پخش موزیک کلاسیک، هر از چند دقیقه بیانیه هیئت سه نفره و در پی آن نامه لوکیانف و تکرار و تکرار و تکرار همین نوار. لابد برای اطمینان از اینکه کسانی که تازه از خواب بیدار شده‌اند بدانند که قدرت دست به دست شده و "کمیته دولتی وضعیت اضطراری" زمام امور را به دست گرفته است. گویندگان رادیو، همان گویندگان روزهای پیش نیستند. اکثر اجراکنندگان برنامه‌ها کسانی هستند که در سه سال گذشته تصفیه شده بودند. این تغییر و تبدیل در شبکه تلویزیونی مسکو نیز به اجراء گذاشته شده. وقتی برنامه صبحگاهی تلویزیون آغاز می‌شود، گویندگانی که روی صفحه تلویزیون ظاهر می‌شوند، از همان قدیمی‌ها هستند. این‌ها هم، چون همکارانشان در رادیو، خبر بیماری گورباچف، کناره‌گیری وی از قدرت، تشکیل کمیته دولتی وضعیت اضطراری، بیانیه هیئت سه نفره و نامه لوکیانف را دم به دم می‌خوانند و در لابه‌لای اخبار که دیگر به برنامه اصلی تلویزیون تبدیل شده قطعات کوتاه موزیک کلاسیک به اجرای ارکسترهای نامدار شوروی و رقص بالرین‌های کشور را به نمایش می‌گذارند. از برنامه‌های عادی تلویزیون خبری نیست. فضا، فضای سابق نیست. وضعیت اضطراری اعلام شده و این اضطرار بایست که به شکل‌های مختلف به مردم القاء شود. روزنامه‌های صبح، اما، به همان شکل و شمایل روزهای پیش منتشر شده‌اند. کوچکترین نشان و ردپائی از تحول سیاسی مهمی که در مملکت روی داده، در هیچیک از روزنامه‌های صبح دیده نمی‌شود. چیزی هم درباره بیماری گورباچف به چشم نمی‌آید. عنوان درشت روزنامه‌ها در اطراف یک موضوع دور می‌زند: نشست فردای رؤسای نُه جمهوری و امضاء قرارداد جدید وحدت میان جمهوری‌ها و کرملین.

(۲)

حوالی هفت صبح، ستون‌های بلند زره‌پوشها، نفربرها و تانکها از نقاط مختلف مسکو به حرکت درمی‌آیند. هر ستون به سمتی روان است. به سمت نقاط حساس شهر. میدان سرخ، میدان مانژ، اداره تلویزیون، ساختمان شورای شهر، بالشوی، کرملین و.... تا پیش از ساعت هفت، چند ده تانک و زره‌پوش، ساختمان نوزده طبقه پارلمان

جمهوری روسی را به محاصره درمی‌آورند. اما پیش از رسیدن تانکها، چند هزار نفر از اهالی مسکو، گرداگرد پارلمان ـ که در کنار رودخانه مسکو سر برافراشته ـ حلقه زده و آنرا در حفاظ خود قرار داده‌اند. غالبا جوانان، زنها در صف اول فریاد می‌کشند "کودتای فاشیستی راه گذر ندارد."

هشت و چهل و یک دقیقه صبح، اولین فرمان "کمیته دولتی وضعیت اضطراری" از رادیو و تلویزیون اعلام می‌شود. دائر بر اینکه هر نوع راهپیمائی، گردهم‌آئی و تظاهرات ممنوع است، مطبوعات و رسانه‌های غیردولتی در تعلیق‌اند و سازمانها و احزاب سیاسی و جنبش‌های اجتماعی موقتا اجازه فعالیت ندارند. اولین فرمان کودتاگران تصریح می‌کند که "ارتش در هر کجا که با مقاومت روبرو شود، قوانین حکومت نظامی را اعمال می‌کند."(۸)

جز چند هزار نفری که پیرامون پارلمان جمهوری روسیه و چند صد نفری که در مقابل ساختمان شورای شهر مسکو گرد آمده‌اند، تجمع و تراکم جمعیت، در نقطه دیگری از شهر مشاهده نمی‌شود. آنچه به چشم می‌خورد، اما حرکت نمایندگان پارلمان و اعضای شورای شهر به سوی این دو مقر مقاومت است. پیداست که از میان اعضاء و فعالین اپوزیسیون لیبرال و سوسیال دمکرات نه کسی دستگیر شده و نه حکم بازداشت کسی صادر شده‌است. نزدیک نُه صبح، یلتسین در میان هلهله مردم از میان صفوف ارتش و تظاهرکنندگان عبور می‌کند و به درون "کاخ سفید" میرود. اندکی پس از او، شوارنادزه نیز.

"هرگز مشابه آنچه را که در آن ساعتها زندگی کردم، تجربه نکرده بودم. سربازهای اطراف کاخ سفید، بی‌آنکه مزاحمتی ایجاد کنند، اجازه دادند که رد شویم. فرد جوانی در لباس نظامی مرا در آغوش کشید و در گوشم نجوا کرد که "از شما دفاع می‌کنیم". از پشت سرم صدای فریاد سرهنگی را شنیدم که می‌گفت "به یلتسین بگو نمی‌گذاریم به کاخ سفید حمله‌کنند". مردان جوانی که بازوانشان را به هم حلقه کرده بودند، تنگ‌راهی برایمان از میان انبوه جمعیت به وجود آوردند. چند زن، با دستمالهاشان قطرات باران را از پیشانی‌ام پاک کردند."(۹)

لحظه به لحظه به تعداد کسانی که در اطراف پارلمان روسیه گرد آمده‌اند، افزوده می‌شود. گروههای مردم تانکها را به محاصره درآورده‌اند. با سربازان گفت‌وگو می‌کنند. چون و چرا می‌کنند. سرزنششان می‌کنند. در این بحبوحه هیئتی از در خروجی پارلمان بیرون می‌آید. جمعیت راه می‌دهد. هیئت پارلمانی یک راست به سراغ فرمانده نیروهای اعزامی به پارلمان میرود. از ژنرال لوبه می‌خواهند که برای چنددقیقه‌ای به درون پارلمان بیاید و با یلتسین دیدار کند. لوبه می‌پذیرد و به درون پارلمان میرود.

"مسئولیت من مراقبت از این ساختمان است و پیشگیری از هر حرکت تحریک‌آمیزی.... گردان بیست و چهار ساعته در اطراف پارلمان می‌ماند.... لوله‌های تانک جهت مقابل را نشانه رفته‌اند که کسی نتواند ادعا کند که می‌خواهیم شلیک کنیم. تازه افراد من مهمات هم ندارند."(۱۰)

دستیاران یلتسین به سرعت این خبر را به آگاهی تظاهرکنندگان میرسانند. غریو شادی بلند میشود. چند دقیقه بعد از بلندگو اعلام می‌شود که "ده تانک تغییر جبهه داده‌اند و همبستگی خود را با مردم اعلام کرده‌اند". جمعیت از شادی در پوست خود نمی‌گنجد. ساعت هشت و چهل و شش دقیقه، یلتسین از ساختمان پارلمان بیرون می آید. محافظینش، تنگ او را در میان گرفته‌اند. جمعیت ابراز احساسات می‌کند. او به سوی یکی از تانکها میرود. با راننده تانک دست می‌دهد و خوش‌وبش می‌کند. بعد بالای تانک می‌جهد و داد سخن می‌دهد. سخنرانی‌اش را با جمله معروف ناپلئون بناپارت شروع می‌کند:

"میشود با سر نیزه، تخت پادشاهی را برقرار ساخت، اما نمی‌شود مدت زیادی روی آن نشست... برکناری میخائیل سرگیرویچ گورباچف را محکوم می‌کنیم... ما خواستار بازگشت رئیس‌جمهور به قدرت هستیم.... در برابر کودتای دست راستی مقاومت می‌کنیم... مؤثرترین راه برای مبارزه با کودتا، اعتصاب عمومی است. از همه مردم می‌خواهیم دست به اعتصاب عمومی زنند... از ارتش می‌خواهیم از اجرای اوامر این باند ارتجاعی غیرقانونی سرباز زند...."(۱۱)

از روی کاغذ می‌خواند. چند دقیقه‌ای بیشتر طول نمی‌کشد. مختصر و مفید. با کمک چند نفری از تانک پائین می‌آید و به سرعت به درون پارلمان میرود. جمعیت در هیجان است و شعار سر میدهد، "کودتای فاشیستی راه گذر ندارد." اندکی بعد، یلتسین پیام از پیش تهیه شده‌ای را خطاب به مردم ضبط می‌کند که مستقیما از شبکه مستقل رادیوئی "اکو" در سراسر مسکو پخش می‌شود. او در این پیام "کمیته دولتی وضعیت اضطراری" را غیرقانونی می‌خواند. از مردم می‌خواهد که از اجرای قوانین کمیته سرپیچی کنند. اعلام می‌کند که دولت فدراسیون روسیه موقتا عهده‌دار وظایف دولت شوروی در خاک جمهوری روسیه شده است. و هشدار میدهد جرم کسانی که از قوانین "کمیته پیروی کنند" خیانت به دولت است"(۱۲) روی سخنش با ارتش است.

"سربازان، افسران، تیمساران! ابرهای ترور و استبداد در سراسر کشور بال گسترده است. به آنها اجازه ندهیم که شبی ابدی را به همراه آورند. در این لحظه اسفبار، در دام دروغها، قول و قرارها و دعوت عوام‌فریبانه "انجام وظیفه سربازی" نیفتید. به عزیزانتان بیاندیشید. به دوستانتان. به مردمانتان."(۱۳)

www.iran-archive.com

صحبتهای یلتسین دست کم، بر نظامیانی که برای محاصره پارلمان گسیل شده‌اند، کارگر است. در اندک زمانی ستون تانکها عقب می‌نشیند و دورتر روی پل رودخانه مسکو مستقر می‌شوند. پارلمان روسیه، ابتکار عمل سازماندهی مقاومت علیه کودتا را به دست گرفته‌است. تلفن‌های پارلمانی قطع نمی‌شوند.(۱۴) از همین جا و با همین وسیله است که فراخوان اعتصاب عمومی به آگاهی روزنامه‌ها و مجله‌ها و گروههای اجتماعی، صنفی و سیاسی میرسد. از همین جا و با همین وسیله است که رهنمودهای رهبری مقاومت به اطراف و اکناف پراکنده می‌شود. از همین جا و به همین وسیله است که یلتسین با بوش و تاچر و میجر تماس می‌گیرد و از آنها می‌خواهد که علیه کودتا اقدام کنند.

حدود ساعت ده صبح، اولین راه‌پیمائی علیه کودتا شکل می‌گیرد. پنج هزار نفر از میدان مانژ راه می‌افتند که به سوی خیابان نووی آربات ـمرکز روشنفکری شهرـ بروند. با شعار "پیش به سوی کاخ سفید؛ یلتسین، یلتسین. انواع و اقسام اعلامیه‌ها و اطلاعیه‌ها در قد و اندازه‌های مختلف پخش می‌شود. در متروهای مسکو به دست مردم داده می‌شود و به در و دیوار شهر نصب می‌گردد. چاپخانه ایزوسیتا یکی از مراکز اصلی چاپ اطلاعیه‌هاست. کارگران این روزنامه از اجرای فرامین "کمیته دولتی وضعیت اضطراری" سرباز زده‌اند و به جنبش مقاومت پیوسته‌اند. ساعت یازده صبح ایزوسیتا و هم اخبار مسکو و تاس، به محاصره ارتش در می‌آید. اما پیش از ارتش چند صد نفری خود را به محل این سه بنگاه خبری رسانده‌اند و مشغول شمار دادنند. افسرانی، با زحمت از میان مردم میگذرند و به درون ساختمان میروند. حکم تعطیل اخبار مسکو را به دست سردبیرش می‌دهند، مؤدبانه از مدیران مسئول روزنامه می‌خواهند که خود را با مقررات جدید تطبیق دهند. از اعمال خشونت و جدیت در اجرای اوامر کودتا نشانی نیست. گوش کسی هم بدهکار نیست.

کودتا به فکر تلفیق کار توضیحی با کار نظامی می‌افتد. "کمیته" هم دست به دامن مردم میشود و "فراخوانی‌به مردم" صادر می‌کند؛ دائر بر اینکه: سیاست اصلاحات گورباچف به بن‌بست رسیده است. امیدها و آروزهای اولیه رنگ باخته و جای خود را به بی‌اعتقادی، بی‌تفاوتی و ناامیدی داده است. سیاست‌بازی غوغا می‌کند. کشور غیرقابل اداره شده است. نیروهای افراطی از همه جا سر برکشیده‌اند و با اتخاذ سیاستی که هدف آن نابودی اتحاد شوروی است، برآنند دولت را ساقط و به هر ترتیب قدرت را قبضه کنند. فضائی آغشته از ترور سیاسی و ترور روانی به وجود آورده‌اند. اینها بایست به پدران و مادران صدها نفری که در درگیری‌های قومی جان باخته‌اند، پاسخ گویند. آرامش و خوشی از زندگی دهها میلیون نفر از مردم شوروی رخت بسته است. بحران

قدرت، تاثیر فاجعه‌باری بر اقتصاد گذاشته است. سامان دستگاه اقتصادی بهم ریخته است. سطح زندگی اکثریت عظیم مردم به شدت کاهش یافته و بازار سیاه، احتکار و بورس بازی رونق پیدا کرده است. اگر به سرعت ثبات اقتصادی به وجود نیاوریم، به زودی با قحطی و گرسنگی مواجه می‌شویم. به رغم همه حرفهائی که روزنامه در مورد حقوق فردی و تأمین اجتماعی زده می‌شود، انسانها روزنامه توهین و تحقیر می‌شوند. جنایت به شدت رو به افزایش است. مملکت غرق خشونت و بی‌قانونی است. در تاریخ کشور، هرگز تبلیغات درباره سکس و خشونت تا بدین حد نبوده است. امری که زندگی و سلامت نسلهای آینده را تهدید می‌کند..... این همه نتیجه اقدامات خودکامانه کسانی است که با پایمال کردن قوانین پایه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در تدارک کودتای ضد قانونی‌ای هستند که هدف آن استقرار دیکتاتوری فردی است.

"ما از همه میهن‌پرستان اصیل و مردم با حسن نیت می‌خواهیم که به اغتشاش کنونی پایان دهند. ما از همه شهروندان اتحاد شوروی می‌خواهیم که وظایف خود را نسبت به سرزمین پدری انجام دهند و از هیچ حمایتی نسبت به کمیته دولتی وضعیت اضطراری دریغ نکنند تا که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بتواند از این بحران خارج شود. پیشنهادهای سازنده سازمان‌های اجتماعی و سیاسی به مثابه بیان آمادگی میهن‌پرستانه برای شرکت فعال در ایجاد دوباره دوستی دیرینه در خانواده واحد مردمان برادر و احیای سرزمین پدری، با طیب خاطر پذیرفته می‌شود.(۱۵)

مردم مسکو به دعوت "کمیته دولتی وضعیت اضطراری" لبیک نمی‌گوید و به حمایت از کودتاگران برنمی‌خیزند. منفعل‌اند. نظاره‌گر نزاع میان دو قدرتی که از مدتها پیش شهر را شلوغ و اینک آنرا به میدان رزم تبدیل کرده‌اند. اکثریت خاموش بیش از هرچیز دلنگران مسیر آتی رخدادها و سرانجام ماجراست.

ارکان نظم موجود و احزاب قانونی هم به حمایت از کودتا نمی‌پردازند. غالبا، سیاست صبر و انتظار را پیش گرفته‌اند. شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی بی‌حضور است. آناتولی لوکیانف، سیاست سکوت برگزیده است. اکثریت قریب به اتفاق مقامات عالی‌رتبه حزب و دولت، صحنه را خالی کرده‌اند. به پستوی خانه‌هاشان خزیده‌اند و یکی پس از دیگری مبتلا به بیماری می‌شوند. بیماری مسری که چندان هم در این خاک ناشناخته نیست و به تکرار و معمولاً در زمان استعفاها و اخراجها در حزب کمونیست و دولت شوروی شیوع یافته است. حزب کمونیست هم که از مدتی پیش در اختیار استالینیستها و نواستالینیستها قرار گرفته بود، به حمایت از فراخوان کمیته برنخاست. رهبری حزب نه تحرکی دارد و نه تمایلی به هیچیک از طرفین دعوا. همینطور هیئت سیاسی حزب که با سماجت می‌کوشد از موضع‌گیری صریح احتراز کند. حتی مطبوعات،

گروهها و کانونهای محافظه‌کار افراطی چون سوویتسکا روسیا، سویوز(۱۶)و(۱۷) و اتحادیه نویسندگان شوروی هم که ـاز ماهها پیش علنا خواستار استعفاء گورباچف بودندـ به پشتیبانی از فراخوان کمیته تمایلی نشان نمی‌دهند. مسهل است که دوآتشه‌ترین و مشهورترین استالینیستهای شوروی، کسانی چون نینا آندریوا و سرگی آپیلف ـمعاون شورای مسکوـ قاطعانه کودتا را محکوم می‌کنند(۱۸)و(۱۹)

بیرون از مسکو نیز وضعیت کم و بیش به همین منوال و روال است. از شانزده ایالت خودمختار جمهوری روسیه، فقط ۶ ایالت ـاز جمله تاتارستان و یاکوتیاـ به حمایت از کمیته می‌پردازند.(۲۰) دیگران واکنشی نسبت به رویداد مهمی که در کشور رخ داده نشان نمی‌دهند. مردم ایالتها هم بی‌تفاوت از کنار حادثه می‌گذرند. لنینگراد، استثنائی بر قاعده است. در این جا مردم از همان اولین ساعتهای صبح در برابر شورای شهر جمع شدند. به زودی به صد هزار نفر رسیدند. شعار می‌دادند و سرودهای رزمی می‌خواندند. کمیته اجرائی شورا به ریاست بلیااف ساعت ده صبح تشکیل جلسه داد و به اتفاق آراء رأی داد که در برابر کودتا مقاومت کند. شمار وسیعی از اعضای حزب کمونیست در صف مقدم مقاومت بودند و در زمره سازماندهندگان اصلی حرکت.(۲۱) شوراهای کارگری و کمیته‌های اعتصاب کارخانه‌های صنعتی هم رأسا تصمیم گرفتند که از ساعت شش صبح سه‌شنبه اعتصاب نامحدودی را آغاز کنند. کارخانه کی‌اف و کارخانه تراکتورسازی، که بزرگترین کارخانه شهر است و سی هزار نفر کارگر دارد، پیشقراول اعتصاب بودند. تراکتورسازی، یکی از مراکز اصلی سازماندهی مقاومت شد. دستگاههای تله‌فاکس این کارخانه خط ارتباط مستقیم با پارلمان روسیه را برقرار کردند و ماشینهای فتوکپی‌اش، اطلاعیه‌ها، بیانیه‌ها و اعلامیه‌های یلتسین و سایر گروههای سیاسی و اجتماعی را پشت سر هم تکثیر می‌کردند. شهر در غلیان و خلجان بود. سه نفر از هشت نفری که توسط "کمیته دولتی وضعیت اضطراری" برای اداره لنینگراد برگزیده شده بودند، آنا انصراف خود را اعلام داشتند و گفتند که نسبت به کودتا نظر مساعدی ندارند و نظر موافق آنها برای پذیرش این مسئولیت از پیش جلب نشده است. حتی سرهنگ آرکادی کرامروف(۲۲)، رئیس پلیس شهر هم با تمام دم و دستگاهش به مقاومت پیوست. به این ترتیب وقتی آناتولی سوبچک شهردار، در اولین دقایق بعدازظهر با هواپیما از مسکو به لنینگراد رسید، تکلیف همه کارها تعیین و همه چیز به ردیف بود. شورای شهر اعلام کرده بود که ساعت چهار بعدازظهر جلسه عمومی‌اش را تشکیل می‌دهد. کمیته اجرائی شورا، هیئتهائی را برای مذاکره با ژنرال سمسام‌اف فرمانده نظامی لنینگراد و پتروف رئیس اداره تلویزیون، تعیین کرده بود. هدف بلاواسطه، جلوگیری از ورود ارتش به شهر بود و انعکاس نظرات و تصمیمات شورای شهر از

تلویزیون، پتروف، در اولین دور مذاکرات زیر بار نرفت. اما وقتی سرآخر سمسام‌اف به درخواست هیئت نمایندگی شورای شهر تن داد و پذیرفت که از اعلام حکومت نظامی، استقرار تانکها در شهر و "برادرکشی" تبری جوید، پتروف نیز پذیرفت که جلسه شورای شهر را مستقیم از تلویزیون پخش کند.(۲۳)و(۲۴)

آنچه در لنینگراد روی داد، مختص لنینگراد است و بس. تجربه لنینگراد در هیچ پاره دیگر جمهوری روسیه، حتی مسکو، تکرار نمی‌شود. چه رسد به دیگر جمهوری‌ها که در حال و هوائی دیگرند. در میان سران جمهوری‌ها، تنها نورسلطان نظربایف است که بدون فوت وقت کودتا را محکوم می‌کند. با اینکه او ملزم به اجرای فرامین "کمیته دولتی وضعیت اضطراری" نیست، قزاقستان و نیز ازبکستان جزو آن "بخش‌هائی" از اتحاد جماهیر شوروی‌اند که مشمول "رژیم قانونی وضعیت اضطراری" نمی‌شوند. عملکرد برخی از جمهوری‌های ماوراء قفقاز و آسیای میانه هم منحصر به فرد است. آذربایجان و ازبکستان تنها جمهوری‌هائی هستند که علناً و رسماً به حمایت از کودتا می‌پردازند. و این در حالی است که تاجکیستان و قرقیزستان و ترکمنستان از موضع‌گیری صریح احتراز می‌کنند و ارمنستان و گرجستان، مسئله را مسکوت می‌گذارند. سرکیسیان مردم را به "پایداری و خویشتن‌داری" دعوت می‌کند و زویاد غمسخوردیا از این فرصت هم بهره‌برداری کرده و از جامعه بین‌الملل می‌خواهد که "دولت مستقل گرجستان" را به رسمیت بشناسد.(۲۵)و(۲۶)

در مولداوی و سه ایالت بالت، اما، سیر رخدادها به گونه‌ای دیگر است. این‌ها مدتهاست که "عنان گسیخته"اند و تمرد را به منتها درجه رسانده‌اند و به هیچ صراطی مستقیم نبوده‌اند. به همین دلیل نیز آماج حمله کودتاگران شدند. مستوجب تنبیه. "بره سیاه"ها، نیروی ویژه وزارت کشور، در همان سحرگاه دوشنبه ۱۹ اوت، در ویل‌نیوس، تالینین و ریگا مستقر شدند. وزارتخانه‌ها، اداراه مخابرات و رادیو تلویزیون را اشغال کردند و حکومت نظامی برپا داشتند. مرزهای زمینی و دریائی و همچنین آسمان این سه شهر تحت محاصره و سیطره ارتش اتحاد جماهیر شوروی قرار گرفت و ژنرال فئودور کوزمین(۲۷) فرمانده نظامی شوروی در بالتیک به افسران این سه جمهوری ابلاغ کرد که "به دستور "کمیته دولتی وضعیت اضطراری" قدرت به وی تفویض شده است."(۲۸) انتقال قدرت صوری است و نه واقعی. گرچه احزاب کمونیست هر سه جمهوری برای کودتاگران سنگ تمام گذاشتند، مطرودتر و منزوی‌تر از آنند که در توازن قوای واقعی تاثیر بگذارند. مردم به ندای لندزبرگیس پاسخ گفتند و بر حسب سنت و عادت، پرده‌ای دیگر از مقاومت صلح‌آمیزشان را به نمایش گذاشتند. اهالی کیشی نوف(۲۹)، پایتخت مولداوی اما، پیشدستی کرده و پیش از آنکه ارتش به شهر هجوم آورد به

خیابانها ریختند، سنگربندی کردند و خود را برای مقابله نظامی آماده ساختند. فریاد "زنده باد مولداوی، مرگ بر دیکتاتوری" از چهارگوشه شهر به گوش میرسید.(۳۰)

(۳)

دو ساعتی بیشتر از ظهر نگذشته است، اما آفتاب از مسکو کوچ کرده است. ابرهای تیره و تاریک سراسر آسمان شهر را پوشانده است. نم بارانی نرم نرمک می‌بارد. یک بند و پیوسته. نه سرکش، نه سر به زیر. تانکها و نفربرها از چرخش و گردش در شهر وامانده‌اند. دیگر از این سوی به‌آن سوی شلتاق نمی‌کنند. در میدانهای اصلی شهر زمینگیر شده‌اند و زیر این اخم بیگاه آسمان تابستان، دمت و پاهایشان را گم کرده‌اند. گرد هر تانک جمعیتی حلقه زده است. جمعیت، سربازها را ستوال‌پیچ کرده‌است. دشنامشان میدهند. تهدیدشان می‌کنند. خواهش و تمنا هم می‌کنند. در میدان مانژ، جائی که ستون بلندی از تانکها پهلو گرفته است و سربازهای تفنگ به دست در برابر تانکها صف بسته‌اند، ازدحامِ غریبی است. روی پل مشرف به میدان، مردم به تماشا ایستاده‌اند. زیر پل مجاور میدان هم. صف سربازان است. بحث و فحص و سئوال و جواب. اندکی بعد سربازها اعتراف می‌کنند که تفنگ‌هایشان بی‌خشاب است و فشنگی در انبان ندارند. چند سرباز هم گفتند اگر فرماندهشان فرمان آتش دهند، به روی مردم شلیک نخواهند کرد. غریو شادی از دل جمعیت برمی‌خیزد. و خبر چون باد در شهر می‌پیچد.(۳۱) در سایر محلات هم سربازها به گوش مردم می‌رسانند که سلاحهاشان خالی است و تیراندازی‌ای در کار نیست. کم نیستند آنها که به خانواده‌شان تلفن میزنند؛ "به مردم بگوئید اگر دستور آتش داده شود، شلیک نمی‌کنیم." تک و توک هم ترک "خدمت" می‌کنند، خود را به کاخ سفید میرسانند و آمادگی‌شان را برای اجرای اوامر مقاومت اعلام می‌دارند.

ساعت دو و یازده دقیقه بعدازظهر یلتسین طی "فرمان"ی به همه واحدهای ارتش و کا. گ. ب. دستور می‌دهد که از شهر خارج شوند و به پادگانهای خود عقب بنشینند. او در این فرمان اعلام می‌کند که "وظیفه حفاظت و دفاع از قلمرو جمهوری روسیه" را شخصاً به عهده گرفته است. به عنوان فرمانده کل قوای روسیه سخن می‌گوید و به این اعتبار فرامینش واجب‌الاجراست.(۳۲) مضمون این فرمان از رادیو اکو پخش و متن کتبی‌اش در شهر توزیع می‌شود. ارتش، اما عقب‌نشینی نمی‌کند و شهر از تانکها و نفربرها خالی نمی‌شود. آنچه اجراء می‌شود، سنگربندی و طرحِ حفاظت پارلمان روسیه است. دیوار انسانی چند هزار نفرهای آنرا در میان گرفته است. حفاظ این دیوار انسانی

تانکهائی است که صبح تغییر جهت داده و به مقاومت پیوستند، و چند اتوبوس که پشت به پشت در اطراف پارلمان لنگر انداخته‌اند. بلوکهای سیمانی و آهن‌پارههائی که بر هم سوارند، منفذهای این دیوار انسانی را پر می‌کنند.

پارلمان روسیه، مقر اصلی فرماندهی مقاومت است. اما تنها مقر نیست. شورای شهر مسکو نیز پایگاه دیگر مقاومت است. و نیز دفتر "جنبش اصلاحات دموکراتیک" و دهها سازمان و گروه سیاسی دیگر که هر یک فراخور توش و توان خود به تهییج و تحریض مردم برخاسته‌اند. به ویژه در میان کارگران. اعتصاب عمومی، لیکن پا نمی‌گیرد. کمیته‌های اعتصاب کارخانه‌ها تشکیل جلسه می‌دهند و به بحث می‌پردازند و پس از ساعتها سر آخر رأی به اعتصاب نمی‌دهند. آنجا که اعتصاب پا گرفت ورکوتای سیبری است و کوزباس اوکرائین غربی(۳۳). در مرز لهستان. در ورکوتا، از هر ۱۳ معدنچی، ۵ نفر دست از کار می‌کشند و در کوزباس نیمی از کارگران به معدن‌ها نمی‌روند.(۳۴)

دو و بیست و شش دقیقه بعدازظهر اعضای "کمیته دولتی وضعیت اضطراری"، در برابر نمایندگان مطبوعات داخلی و خارجی ظاهر می‌شوند. مصاحبه مطبوعاتی است. همه اعضاء کمیته در جلسه حاضرند. و مصاحبه مستقیم از رادیو و تلویزیون پخش می‌شود. چه در روسیه، چه در سایر جمهوری‌ها و چه در سرتاسر جهان. توسط سی. ان. ان. جز پوگو وزیر کشور و کریبوچکوف رئیس کا. گ. ب. که قرص و محکم‌اند و مسلط بر خود، دیگران پریشان احوالند و قرار و آرام ندارند. نقشه‌های آشفتگی و پریشانی در چهره‌هاشان موج میزند. دستهای یانایف، سخنگوی اصلی کمیته آشکارا میلرزد. پیداست که حال و حوصله چندانی ندارد. اوست که می‌گوید: "میخائیل سرگویچ گورباچف خسته و فرسوده است. احتیاج به استراحت و تمدد اعصاب و تجدید قوا دارد و به محض بهبود وظایفش را از سر خواهد گرفت."(۳۵) جملات چندپهلو، حرفهای ضد و نقیض، صحبتهای ناسخ و منسوخ، سکه رایج این پرسش و پاسخ است. کلی‌گویی هم. در اطراف سیاستها و سوءسیاست‌هائی که موجب تشدید بحران اقتصادی شده و تدبیرها و تمهیدهای "کمیته" برای رفع کمبودها و نارسائی‌ها اقتصادی و تأمین ارزاق و اقلام مورد احتیاج مردم؛ درباره اعمال و اقدام قانون‌شکنانه "نیروهای افراطی" و "قانونیت" و "مشروعیت" کمیته دولتی وضعیت اضطراری؛ در اطراف ضرورت دفاع از آزادی و دست‌آوردهای پروسترویکا از طریق اعلام حکومت نظامی در مسکو و... یانایف همچنین اعلام می‌کند که شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی در روز سه‌شنبه بیست و هفتم اوت تشکیل جلسه خواهد داد و مطمئناً اقدام "کمیته دولتی وضعیت اضطرای" را تایید می‌کند.(۳۶) سر آخر نیز می‌گوید "کمیته دولتی وضعیت اضطراری، اقدامات

دموکراتیک گورباچف را ادامه می‌دهد. اما قاطعانه از بلبشو، هرج و مرج، افراط و تفریط، عدم امنیت و جدائی‌طلبی جلوگیری می‌کند و نظم و قانون را برقرار میسازد. به این دلیل از همین ساعت در مسکو و لنینگراد وضعیت فوق‌العاده اعلام می‌شود."(۳۷)

در میان احکام گوناگونی که از صبح از سوی حکومت صادر شده بود، حکم تثبیت قیمتها و افزایش عنقریب دستمزدها بیشتر از سایر احکام در بوق و کرناهای تبلیغاتی دمیده می‌شد. در جریان مصاحبه مطبوعاتی هم پاولوف ضمن یادآوری این موضوع عنوان می‌کند که "کمیته دولتی وضعیت اضطراری" برای تأمین مواد غذائی مورد احتیاج کودکان و سالمندان تسهیلات و تدابیر ویژه‌ای در نظر گرفته‌است." پاولوف، اما، درباره این تسهیلات و نحوه اجرای این تدابیر چیزی نمی‌گوید. یک چیز دیگر هم در تمام طول این برنامه ـ مثل سایر برنامه‌های تبلیغاتی کمیته ـ غایب است: احتراز از تهدید به اعمال خشونت و زور، اجتناب از خط و نشان کشیدن برای نافرمایان و استنکاف از کاربرد لحنی تند و تیز. یانایف در پاسخ یکی از خبرنگاران خارجی در مورد فراخوان بوریس یلتسین می‌گوید:

"روح فراخوان بوریس یلتسین به اعتصاب عمومی، رویاروئی است. بیانیه او تحریکی مستقیم و اقدامی غیرقانونی است که با وظایف اضطراری که بر اساس قانون اعلام شده، ناسازگار است."(۳۸)

(٤)

زبان نرم و ملایم، اقدامات محتاطانه و محافظه‌کارانه و سکنات آرام و بطئی کودتاگران با ملزومات و مقتضیات وضعیت اضطراری خوانائی ندارد. گشادبازی‌ها و خاصه‌خرجی‌هاشان ناقض ابتدائی‌ترین قواعد و قوانین کودتا است. از بگیر وربیند و کشت و کشتار خبری نیست. حکومت کودتا، زیر آسمان بی نور، بی رمق است. شب تنبل است و ملال‌آور. خمیازه می‌کشد. برنامه تلویزیون، ورمایا پرتماشاگر، امشب بی‌حال است و خسته‌کننده. تکرار مکررات، یادواره‌ای از بیانیه‌ها و اعلامیه‌ها و اظهارات اعضاء کمیته که به نقد چند ده بار به گوش ایهاالناس رسیده است. تنها نکته جالب توجه، همانا انعکاس دوباره فراخوان اعتصابِ عمومی یلتسین است.

وضعیت اضطراری است و به تبع آن زندگی شبِ شهر تعطیل است. مسکو دلنگران، اما آرام به بالین می‌رود. چیز غیرعادی‌ای به دیده نمی‌آید. جز سربازهائی که در پناه تانکها در نقاط حساس شهر قدم آهسته میروند و جمعیت بیست سی هزار نفره‌ای که پیرامون پارلمان مسکو برجا مانده‌اند و از آن نگهبانی می‌کنند. و کومه‌های

آتش که می‌سوزد. دودی که به هوا می‌رود. ترنم سرودها و آوازها. صدای گیتار و نوای آهنگ. کمی پس از نیمه شب، یکی از نمایندگان پارلمان به همراه عده‌ای محافظ و دستیار، از ساختمان بیرون می‌آید. به سوی سکوی سخنرانی می‌رود. رو به جمعیت می‌ایستد و پس از چند لحظه‌ای می‌گوید: "چند لحظه پیش، آقای بوش رئیس‌جمهور آمریکا اعلام کرد که رهبران کودتا را به رسمیت نمی‌شناسد و خواستار بازگشت گورباچف به قدرت است."(۳۹) فریادی بلند از دل جمعیت برمی‌خیزد که برای لحظه‌ای سکوت شب را می‌شکند. بعد، سکوت دوباره حاکم می‌شود. و در متن این سکوت، زمزمه آوازها، که آب رودخانه مسکو آنرا با خود می‌برد.

(۵)

آفتاب برآمده است و مردم از خواب بیدار شده‌اند. زندگی اما، چون روزهای پیش نیست. نفس صبح سنگین است. نبض روز آرام آرام میزند. رازی در هوا پرپر میزند. شهر آبستن حوادث است.

از همان اولین دقیقه‌های صبح، صف‌های بلندی در برابر فروشگاههای دولتی کشیده می‌شود. بازار شکایت و شایعه گرم. درباره همه چیز و همه کس. لعن و نفرین نثار مسببین مصیبت می‌کند. همه آنها که آرامش را از زندگی ربوده‌اند و به رهن آرزو گذاشته‌اند. درها که باز می‌شود، سیل مردم به فروشگاهها سرازیر می‌شود. چشمها چهارتا می‌شود. لبها به لبخند گشوده می‌شود. وفور نعمت‌است. قهوه، پنیر، انواع شیرینی‌ها، مرغ، موسیس و حتی ماهی دودی. محدودیتی هم برای خرید در کار نیست. می‌توانی هرچه که بخواهی، بخری. سبزی‌فروشیها و میوه‌فروشی‌های دولتی هم چیزهائی در قفسه‌ها چیده‌اند که حکم کیمیا دارد. مثل بادمجان.(۴۰)

جلوی غرفه روزنامه‌فروشی‌ها غلغله است. توجه چندانی به رابوچایا تریبونا، سسکوسکایا پراودا و سوینسکا پراودا نمی‌شود.(۴۱) ایزوستیا، روزنامه عصر مسکو که دیروز درنیامد و حالا با یک تاخیر دوازده ساعته درآمده است، بیشترین مشتری را دارد. نیکلای افینوف(۴۲) سردبیر محافظه‌کار روزنامه و دشمن سرسخت یلتسین و یارانش، بالاخره تسلیم کارگران چاپخانه شد و تن داد که بدون سانسور اخبار مقاومت را منتشر کند.(۴۳) در صفحه اول، بیانیه کمیته دولتی، پهلو به پهلوی فراخوان یلتسین به اعتصاب عمومی، عرض اندام می‌کند.(۴۴) پراودا ارگان کمیته مرکزی حزب کمونیست هم، صفحه اولش را میان احکام کمیته دولتی و اظهارات یانایف و فراخوان و فرامین یلتسین به تساوی تقسیم کرده(۴۵) با گزارش مفصلی از تظاهرات خیابانی دیروز و

مقاومت پارلمان روسیه. روزنامه جدیدی هم در اطراف غرفه‌های روزنامه‌فروشی، به فروش میرسد. اسمش روزنامه "دسته جمعی" است.(۴۶) سه روزنامه غیردولتی اخبار مسکو، نازاویسیمایا گازتا و کارانتی(۴۷) تنمه امکانات توقیف شده و نیروی‌شان را یک کاسه کرده‌اند و با تولید و تکثیر این روزنامه، به پخش اخبار مقاومت کمر بسته‌اند. روزنامه، از نظر فنی، ابتدائی است. بدشکل و بد قواره. اما زنده و پرخون است. پر از اطلاعات.

مردم از کنار غرفه روزنامه‌فروشی می‌گذرند. در سردر مترو، دختران و پسران جوانی سرگرم پخش تراکت هستند. "کودتای فاشیستی راه گذر ندارد." یا به دالان مترو که میگذاری، گله‌گله آدمهائی را می‌بینی که مشغول خواندن چیزی بر دیوار هستند. "اخبار مسکو" است.روزنامه دیواری شده. در یک صفحه عنوان درشتش: "هنوز دیر نیست".(۴۸)

"سرنوشت همه انقلاب‌ها و ضدانقلاب‌ها در پایتخت رقم می‌خورد. امروز اهالی مسکو باید ثابت کنند که آیا شایستگی زندگی کردن در پایتخت را دارند، و یا اینکه تنها در فکر خوردن سوسیس بیشترند... سربازان کوچک، آینده‌تان و آینده‌مان بستگی به شما دارد. شلیک نکنید."(۴۹)

خیابانها شلوغ است. ترافیک سنگین است. اتوبوس‌ها و اتومبیل‌ها مجال نمی‌دهند. تند می‌کنند. کند می‌کنند. از هم سبقت می‌گیرند. فقط در برابر چراغ قرمز است که حاضرند بایستند و به پیاده‌ها راه دهند. چند جوان پاتند می‌کنند. دستهاشان دراز است. تراکت می‌دهند. تراکت پخش می‌کنند. "بخوانید و به دیگران دهید. ظهر در میدان مانژ. مرگ بر کودتای فاشیستی". تراکت کم است. پخش‌کننده هم. فرصت هم. اتوبوسها و اتومبیل‌ها راه می‌افتند. مردم پا پس می‌کشند. جوانها به سوی مردم می‌آیند. تبلیغ شفاهی. ظهر در میدان مانژ راه بپیمائید. ضد کودتا. همکاراتونو هم خبردار کنید.

چراغ قرمز می‌شود. سبز می‌شود. حرکت به سوی کار. اما هستند کسانی که امروز، مسیر هر روز را نمی‌روند. که راه کژ می‌کنند و قدم در راه پارلمان روسیه می‌گذارند. هرچه به پارلمان نزدیکتر می‌شوی، راهها تنگتر می‌شود. به زودی راه‌بندان هم می‌شود.آمد و شد در این سوی شهر سرسام‌آور است.

هنوز اندکی از برآمدن آفتاب نگذشته‌بوده انبوهی پیرامون پارلمان‌اند. ازدحام است. پنجاه هزار نفری می‌شوند. دم به دقیقه شماری به درون پارلمان می‌روند و شماری باز می‌آیند. از هر قشر و طبقه‌ای. کارگر، کارمند، دانشجو، ارتشی. زن و مرد. پیر و جوان. خبر می‌برند. خبر می‌آورند. راه نشان می‌دهند. رهنمود می‌گیرند. آذوقه نیز می‌رسانند. خبرآمد که واحدهای نیروی دریائی لنینگراد و شبه نظامیان آکادمی معروف

www.iran-archive.com

ریاژان شورش کرده‌اند. که قوای نظامی مستقر در شبه جزیره چمکاف و جزیره ساخالین از اطاعت فرامین "کمیته دولتی وضعیت اضطراری" سرباز زده‌اند.(۵۰) که واحدهای محلی پلیس و کا. گ. ب. حمایت خود را از یلتسین اعلام کرده‌اند. سرلشگر کنستانتین کوپت(۵۱) مشاور اول یلتسین در مسائل نظامی به خبرنگارانی که درون پارلمان بودند گفت: "گروههای موتوری سواستوپل از شهر عقب‌نشینی کرده است. درست پس از آنکه ژنرال یازوف فرماندهشان را تغییر داد.(۵۲)(۵۳)

عقربه‌های ساعت بزرگ پارلمان روس هنوز بر عدد ۹ قرار نگرفته که یلتسین از "اتاق صدا" بیرون می‌آید. پیامی خطاب به مردم و ارتش ضبط کرده است که آنا در اختیار بنگاههای خبری قرار می‌گیرد.

"شهروندان روسیه، همیهنان، دوستان و رفقا!

در شب ۱۸ و ۱۹ اوت گروهی از ماجراجویان سیاسی به یک توطئه غیرقانونی دست زدند. اعلام کردند که بالاترین مرجع قدرت‌اند و به این ترتیب مرتکب جدی‌ترین جرم دولتی شدند.....

می‌گویند مشکلات مملکت توسط نیروهای دموکرات به وجود آمده. چه دروغ وقیحانه‌ای. مگر کسی جز پاولف مسئول افزایش قیمت‌ها و تورم بی‌سابقه است؟ مگر یازوف نیست که افسران و سربازان نظام‌وظیفه را به فقر و فاقه کشانده است. مگر مسئول اتفاقات بالتیک همین پوگو نبود....

کمیته‌ای که غیر قانونی تشکیل شده، درخواست انحلال ارگانهائی را کرده که همه منتخب و قانونی هستند. یاوه از این بیشتر....."(۵۴)

در همین پیام اعلام می‌کند که طی حکمی ژنرال کوپت را به مقام ریاست "کمیته دولتی ارتش روسیه" ارتقاء داده است. در پایان پیام هم از کلیه قوای نظامی شوروی، مستقر در خاک جمهوری روسیه، خواست که از او پیروی کنند. به آنها قول داد در صورتی که از اجرای فرامین "کمیته اضطراری" سرباز زنند "از حمایت قانونی" برخوردار می‌شوند و مورد تشویق قرار می‌گیرند. در همین حال و هوا است که خبر می‌رسد "کمیته اضطراری" به کارخانه پاسکوف سفارش فوری تولید دویست و پنجاه هزار دستبند داده(۵۵) یلتسین به مشورت با دستیارانش می‌نشیند. به این نتیجه میرسند که مسئله را با مردم در میان گذارند. یلتسین به سوی بالکن میرود. به آستانه بالکن که می‌رسد، جمعیت غریو برمی‌دارد. نامش را فریاد میزنند. کتش را درمی‌آورد و به دست یکی از محافظانش می‌سپارد. جمعیت شعار می‌دهد. آستینهایش را بالا میزند و چشم به مردم می‌دوزد. فریادها که فرو می‌نشیند، فریاد بر می‌دارد.

"کودتا می‌خواهد که امشب به دستگیری گسترده‌ای دست زند و اردوگاه

اسیران برپا کند. این به اصطلاح نظم مورد نظر این به اصطلاح ناجیان کشور، جز غل و زنجیر، بگیر و ببند، اردوگاه کار و سرکوب مخالفین، چیز دیگری نیست.... این همه فقط یک حس در مردم برمی‌انگیزد. حس انزجار را.

.... بخواهید که فوراً استعفا دهند و خود را به عدالت تسلیم کنند... ما تا وقتی که کودتا را از جا نکنیم و حکم عدالت را جاری نکنیم، از این جا تکان نخواهیم خورد. خونسردی‌تان را حفظ کنید... ارتش را تحریک نکنید. دموکراسی پیروز می‌شود و نه کمیته ضدقانونی..... من از شما می‌خواهم که به دستورات کمیته اعتنائی نکنید."(۵۶)

جمعیت به وجد می‌آید. صدای شعار بلندتر و بلندتر می‌شود. "کودتای فاشیستی موفق نمیشه. یلتسین، یلتسین" "مرگ بر حزب کمونیست"(۵۷). صبحتهای یلتسین چند دقیقه‌ای بیشتر طول نمی‌کشد. در میان هلهله مردم به درون ساختمان باز می‌گردد. چند دقیقه بعد، عده زیادی باهم از پارلمان بیرون می‌آیند. آلکساندر روتسکوی (معاون رئیس‌جمهور روسیه)، روزلان قزیولانف (کفیل رئیس پارلمان روسیه) و ایوان سیلیانوف (نخست‌وزیر جمهوری روسیه) در میان حلقه انبوهی از محافظهایشان دیده می‌شوند.(۵۸) هیئت نمایندگی پارلمان روسیه است. به سر وقت آناتولی لوکیانف میرود. برای ارائه درخواستهای فوری پارلمان روسیه به رئیس شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی، و نیز برای مذاکره و مبادله اطلاعات. و چه بسا کوشش برای خنثی نگهداشتن او در جنگ قدرتی که جاریست. روتسکوی، سخنگوی هیئت پارلمانی در صحن ورودی تالار شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی، به خبرنگارانی که محاصره‌اش کرده‌اند، می‌گوید: "آناتولی لوکیانف تنها عضو باقی مانده رهبری دولت مرکزی است که مشروعیت دارد. ما حاضر به ملاقات با یانایف نیستیم. رهبری روسیه او را غاصب می‌داند."(۵۹)

هیئت نمایندگی پارلمان شوروی، فهرست درخواستهایش را به لوکیانف می‌دهد. ملاقات با گورباچف، معاینه پزشکی او توسط نمایندگان سازمان جهانی بهداشت، انتشار علنی نتیجه این معاینه، بازگشت بلافاصله وی به کرملین در صورت رضایتبخش بودن نتیجه معاینات، الغای سانسور و وضعیت اضطراری در جمهوری روسیه، عقب‌نشینی ارتش از شهر و انحلال "کمیته دولتی وضعیت اضطراری".(۶۰) لوکیانف به هیئت نمایندگی روسیه، روی خوش نشان میدهد. قول میدهد که خواسته‌هایشان را فوری به "کمیته دولتی وضعیت اضطراری" برساند و به محض دریافت پاسخ، رهبری روسیه را در جریان بگذارد. پس از یک ساعت صحبت، هیئت نمایندگی پارلمان روسیه، محل شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی را به سوی "کاخ سفید" ترک می‌کند.

www.iran-archive.com

جمعیت دور و بر پارلمان، زیادتر از پیش شده است. از مرز صدهزار نیز گذشته است. جمعیت پر شور و حالی است. گاه شعار می‌دهد. گاه سرود می‌خواند. در فاصله شعر و سرود، شایعه می‌پردازد و شایعه می‌شنود.

ـ میگن دو نفر از نمایندگان پارلمان را دستگیرکردن.

ـ به خانه یلتسین بونر همسر ساخاروف خدا بیامرز ریختن و از او بازجوئی کردن(۶۱)و(۶۲)

ـ این که چیزی نیست حکم بازداشت یلتسین و کوپت را صادر کردن و می‌خوان امشب اونا رو بدزدن.

ـ صبر داشته باشید. انقدر نفوس بد نزنید، اگر خبری باشه حتماً از بلندگو اعلام می‌شه. به این سادگی‌ها که نیست.

یکی از نمایندگان پارلمان به بالکن می‌آید. پشت بلندگو می‌ایستد: "مقاومت علیه کودتا سرتاسری است و هر لحظه ابعاد گسترده‌تری پیدا می‌کند. به ویژه در درون ارتش و ک. گ. ب.(۶۳) جمعیت هورا می‌کشد. بعد شعار محوری مقاومت را دم می‌گیرد. "کودتای فاشیستی راه گذر ندارد." ویکتور میرونف(۶۴) یکی از اعضای پارلمان روسیه پشت بلندگو میرود و فهرست واحدهای نظامی‌ای را که همبستگی خود را با مقاومت اعلام کرده‌اند، می‌خواند. صحبتش را با این جمله تمام می‌کند: "این واحدها نطفه‌های اولیه گارد روسیه‌اند." (۶۵)

ـ هورا. هورا. هورا.

ـ پس از میرونف، افسری پا پیش می‌گذارد. به تهییج مردم می‌پردازد. صدای آهنگینی دارد. آتش به دل مردم میریزد. خاصه آنجا که می‌گوید: "باید همین حالا ارتش مستقل فدراسیون روسیه را بر پا کنیم."(۶۶)

ـ هورا. هورا. هورا. مرگ بر حزب کمونیست.

سپس نوبت یلتسین بونر می‌رسد. پس از او یلتسین است و شوارنادزه و شاتالین و..... جان کلام همه‌شان یکی است. باید با تمام قوا مقاومت کنیم. نبرد مرگ و زندگی است. اگر کودتا پیروز شود، همه چیز از کف میرود، سیاهی و ارتجاع و اختناق سایه می‌گسترد و..... اولگ رومیانتسوف(۶۷) حقوقدان سوسیال دموکرات سخن آغاز می‌کند. درباره امر مهم مراقبت از "ابزار استراتژیک"، ماشین‌های فتوکپی و فاکس. بعد درباره راه انداختن اعتصاب در کارخانه‌ها رهنمود می‌دهد. جمعیت سراپا گوش است.

"لهستانی‌ها شکل‌های بسیار متنوع مقاومت آرام و مسالمت‌آمیز را بکار بستند. شب شمع روشن می‌کردند و پشت پنجره‌هاشان می‌گذاشتند. اما در اینجا نمی‌شود با روشن کردن شمع کودتا را عقب نشاند."(۶۸)

www.iran-archive.com

آفرین آفرین‌ها، در آنی به صدای هوئی ممتد تبدیل می‌شود. یکی از صاحب‌منصبان حزب کمونیست پشت بلندگوست. از هر سویی صدائی بلند است. صداهای ناهمساز و ناهمگون در هم می‌آمیزند. پس از چندی فریادی که از گوشه‌ای برآمده است، بر همه صداها چیره میشود. فراگیر می‌شود. همسازی و همگونی دوباره صداها. "یلتسین، یلتسین". صاحب‌منصب حزب کمونیست هم با جمعیت دم می‌گیرد. دمی بعد، جمعیت امان می‌دهد. "از فراخوان بوریس یلتسین به اعتصاب و مقاومت حمایت می‌کنیم." به افشاء "کمیته دولتی وضعیت اضطراری" و ضرورت "مبارزه تا به آخر" می‌پردازد.

این ماجرا چند بار تکرار می‌شود. هر بار که یکی از مقامات حزب کمونیست پشت بلندگو میرود، هو می‌شود. و پس از آنکه با مردم هم‌آواز می‌شود و یلتسین یلتسین می‌گوید، اذن صحبت می‌یابد. آنکه با عزت و احترام روبروست، کشیش کلیسای ارتدکس است. دو پسربچه در دو طرفش ایستاده‌اند، با جام‌های آب مقدس در دستهای کوچکشان. رضایت خاموشی در نگاهها موج میزند... جمعیت ساکت و صامت است. در خود فرو میرود. حالتی رهبانی پیدا می‌کند. کشیش پیش از آنکه آئین نیایش را آغاز کند، مراتب حمایت اسقف اعظم، آلکسی دوم را از مردم اعلام می‌دارد و از سوی حضرت می‌گوید:

"میخائیل سرگیویچ گورباچف باید اجازه پیدا کند که از پشت تلویزیون با مردم صحبت کند... در این لحظات ضروری است که مردم صدای او را بشنوند و از نحوه برخورد او به رویدادهائی که در حال تکوین است، آگاه شوند."(۶۹)

پس از ابلاغ پیام اسقف اعظم، کشیش به موعظه می‌پردازد. آرام آرام. با تلاوت آیاتی از عهد جدید آغاز می‌کند و با بازگوئی عهد نگهبانان پارلمان، سخنانش را به آخر می‌رساند.

"اعضای گارد نگهبان ساختمان از من خواستند که مراسم عشاء ربانی را برایشان بجا آورم. آنها به من گفتند که مصمم‌اند تا دم مرگ در مقر نگهبانی خود برجا مانند."(۷۰)

جمعیت منقلب میشود. به هیجان می‌آید. شعار میدهد. پرچم‌های سه رنگ روسیه را تاب می‌دهد. مکرر کشیش و دو طفل محراب، آرام از پیش چشم مردم دور می‌شوند. محو می‌شوند. آسمان گرفته است. غبارآلود و غم‌انگیز. صدای همهمه‌ای به گوش می‌آید. همهمه‌ای گنگ. سرها به عقب برمی‌گردد. در دوردست نقطه سیاهی به چشم می‌آید. جمعیت پریشان می‌شود. سیاهی به پیش می‌آید. همهمه هم. سکوت و از پس آن نگرانی، جمعیت را فرامی‌گیرد. گوش‌ها تیز می‌شود. صدای آشنائی است. از

دوردست. کودتای "فاشیستی راه گذر ندارد." نگرانی رخت برمی‌بندد. سیاهی رنگ می‌بازد. تجزیه می‌شود. به هزار موجود جاندار تکثیر می‌شود. ولوله در جمعیت می‌افتد.

-همونهائی‌ان که به میدان مانژ رفتن. عجب جمعیتی!

-ببین چه خبره. به کوری چشم کودتاچی‌ها.

جمعیت هم دم می‌گیرد. "کودتا فاشیستی راه گذر ندارد." راه‌پیمایان نزدیک و نزدیک‌تر می‌شوند. صداها درهم می‌آمیزند. محوطه را میلرزاند. راه‌پیمایان پیش می‌آیند. جمعیت موج برمی‌دارد. جابجا می‌شود. راه می‌دهد. درهم آمیختن، درهم فرورفتن و از پس آن گپ و گفت‌ها.(۷۱)

-میدون مانژ پراز سرباز بود. دو تا جوان اما خونسرد از کنار سربازها رد می‌شدند و تو بلندگوهای دستی‌شان جار میزدند: "به طرف شورای شهر میریم. تو خیابان مسویت، متری خیابان توریسکایا. بعد از هتل این- توریست و اداره پست. اونجا جمع میشیم. اونجا از تانک و توپ خبری نیست.

-میدون مانژ قرق بود. قرق ارتش. ورودی خیابونا رو بسته بودند. متروهای مجاور را هم، همه رو بسته بودند. میدون شلوغ بود. مثل همیشه. مردم دنبال کار و کاسبی‌شون هستند. اونائی هم که برای راه‌پیمائی اومده بودن، زیاد نبودن. پا تند کردیم و از میدون بیرون زدیم. چند تا به سمت شورای شهر راه افتادیم. کمی از ظهر نگذشته، به ساختمون قدیمی شورا رسیدیم. حالا چند هزار نفری می‌شدیم. نه؟

-آره. روبروی مجسمه لنین ایستادیم. به مردم زل زده بود. از داس و چکش هم اثری نبود. زیر پرچم روسیه، گم بود.

-زیر بالکن طبقه دوم با حروف درشت نوشته بودن. "کودتاگران را طبق قانون مجازات می‌کنیم. به آنها نپیوندید." یکی از اعضای شورای شهر رو بالکن آمد. چند نفری این بر و آن برش بودند. صحبتش را با خوندن یکی از بیانیه‌های یلتسین شروع کرد.

"کودتای غیرقانونی را محکوم می‌کنیم. از دستورات کودتا اطاعت نکنید. در برابر کودتا مقاومت کنید. از رهنمودهای شورای شهر و دولت جمهوری روسیه پیروی کنید. پیروزی با ماست."

چه تماشا داشت. کیف کردیم.هورا کشیدیم.همه اونهایی که صحبت کردن از ارتش و دولتی‌ها خواستن که به دستورهای یلتسین گوش کنند. بخصوص شهردار پاولوف، که خیلی خوب حرف زد. پر شور و هیجان. یاکولوف هم حرفهای خوبی زد. می‌گفت: یک هفته پیش که از حزب استعفاء دادم و آنها را دار و دسته اصلاح‌ناپذیر استالینستی خواندم، مطمئن بودم که در تدارک کودتان. گفت:اگر کودتا پیروز

بشه،جویبهای خون جاری می‌کند. آینده در دست شماست. آینده خودتون و فرزندانتون. بدانید جز با دموکراسی راه به جائی نمی‌بریم.

ـشوارنادزه هم بود. بی‌هوا و بی‌خبر آمده بود.خیلی ازش استقبال شد. وقتی حرف میزد، پرنده پر نمی‌زد. گفت: یکسال پیش پیش‌بینی چنین روزی را کرده بودم. اگر این دیکتاتوری جدید ریشه بگیره،جنگ داخلی در میگیره. جنگ سرد در میگیره. گرسنگی هم بیشتر میشه. بعد از او چند نفر دیگر هم حرف زدن. بعد، از تو بلندگو گفتند. رفقا حالا به طرف پارلمان میریم. پاکویان راه افتادیم. تو تمام مسیر شعار می‌دادیم. مردم کنار میکشیدند. ما را تماشا می‌کردند. بعضی‌ها هم به ما پیوستند.

مدتی به درازا می‌کشد تا گپ و گفت‌ها فرو کشد، هیاهو فرو نشیند و آشفتگی فرومیرد. برگزارکننده برنامه سرانجام بر جمعیت چیره می‌شود. نظمی برقرار می‌کند و رشته سخن را به دست می‌گیرد. از ماجرای ملاقات هیئت نمایندگی روسیه با صدر شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی، گزارشکی به مردم می‌دهد. موجز و مختصر. مفصل، قسمت آخر برنامه میتینگ است. وقتی هنرمند نامدار شوروی گنادی غازانف ـ که اعجوبه‌ای در تقلید صداهاست ـ بر بالکن پدیدار می‌شود، جمعیت منفجر می‌شود. به شیوه گورباچف رو به جمعیت، دستش را تکان می‌دهد. توفان خنده. با لحن رئیس‌جمهور معزول می‌گوید: رفقای عزیز. من حالم خوب خوب است. ملالی نیست. الا یک چیز. گمان نکنم کسی بتواند با دستهای کثیف و نشسته، سیاست پاکیزه‌ای را به پیش برد.(۷۲)

توفان خنده. بانگ آفرین. غازانف دور برمی‌دارد. درافشانی می‌کند. جمعیت کف میزند و شادی می‌کند. غازانف یک پارچه نمک است. شادی می‌آفریند و به شادی مهربانی می‌کند. جمعیت در دریای نمک او دولا و راست میشود. از خود بیخود می‌شود. غرق در خنده، لحظه‌ای درد و دلهره را به فراموشی می‌سپارد.

درون ساختمان پارلمان، عالم دیگری است. اینجا از مستی و شوریدگی خبری نیست. از شادی و سرور اثری نیست. برای بی‌خیالی مهلتی نیست. این جا،جای محاسبات خشک و سرد است. و تصمیم‌گیریهای سخت. جای بررسی لحظه به لحظه اخبار و اطلاعات. جای کشیدن نقشه و ریختن برنامه. جای تدارک امکانات و تهیه اسباب کار. هر کس سر به کاری دارد. شماری پشت دستگاههای کامپیوتر و تله فاکس نشسته‌اند. شماری پشت‌تلفن. خبر می‌دهند. خبر می‌گیرند. قول می‌دهند. قرار می‌گذارند. وعده می‌دهند. تهدید می‌کنند. تحریک هم. شماری در تلاش طبقه‌بندی اخبار و اطلاعاتند. شماری سرگرم تجزیه و تحلیل اخبار و اطلاعات. شماری سر در نقشه دارند تا نقشه مقاومت در برابر حمله احتمالی ارتش را طرح ریزند. شماری

www.iran-archive.com

دست‌اندر کار مهمانند. کوکتل درست می‌کنند. بمب‌های شیشه‌ای می‌سازند. سلاح‌ها و فشنگ‌ها را ردیف می‌کنند. شماری در کار برق و سیم‌کشی‌اند. رادیوی پارلمان روسیه را به راه می‌اندازند. چند نفر بلندگوها را وصل می‌کنند. چندین نفر با خبرنگاران داخلی و خارجی گفتگو می‌کنند. نمایندگان پارلمان، یک روند در حال حرکتند. از اتاقی به اتاقی دیگر میروند. از جلسه‌ای به جلسه دیگر. میتینگ مثبت ارزیابی می‌شود. تجمع صد هزار نفره مردم و همآوازی طیف گسترده و متنوعی از شخصیت‌های سیاسی، بر اقتدار و اعتبار مقاومت افزوده است. باعث دلگرمی شده است. باعث جلب پشتیبانی قوای جدید. باعث تغییر توازن قوا. از پس این قدرت‌نمائی است که مدیریت دو رستوران زنجیره‌ای آمریکائی ـ مک دونالد و پیتزا هات ـ در کردار با مقاومت سمتگیری می‌کنند. با فرستادن همبرگر و پیتزا در ساعت دو بعدازظهر.(۷۳) که کنگره دوایر بازرگانی دولتی روسیه ـ ارگان هماهنگی تعاونی‌های خصوصی روسیه ـ ده کامیون مواد غذائی و چندین کیسه روبل به پارلمان می‌فرستد.(۷۴) که اتحادیه بانک‌های روسیه "نسبت به مخاطرات رودروئی"، به کمیته دولتی وضعیت اضطراری هشدار می‌دهد و.....(۷۵)

رادیوی پارلمان روسیه به کار می‌افتد.

ـ "شورای مشاوران رئیس‌جمهور گورباچف"آقایان یوزنی پریماکوف، وادین باکاتین، آرکادی ولسکی، بنیامین یارین، یوری‌گولیک و..... از مقام خود استعفاء داده‌اند و حمایت خود را از مقاومت مردم علیه کودتای غیر قانونی اعلام داشته‌اند.(۷۶)

ـ هورا.

ـ کمیته نظارت شورای عالی اتحاد جماهیر، از خود سلب مسئولیت کرده است.

ـ هورا.

ـ آندره کوزیرف، وزیر خارجه جمهوری روسیه که اکنون در پاریس است، ضمن ابراز اطمینان کامل نسبت به پیروزی مقاومت مردم، اظهار کرده است که جمهوری روسیه در صورت لزوم "دولت در تبعید" به وجود می‌آورد. او از سوی بوریس یلتسین ماموریت دارد که امروز به آمریکا رود و از سازمان ملل متحد بخواهد که "اعمال زور" علیه مردم شوروی را "محکوم" می‌کنند.(۷۷)

ـ هورا.

ـ واحدهای محلی پلیس و کا. گ. ب. مستقر در خاک جمهوری روسیه، وفاداری خود را نسبت به یلتسین و انزجارشان را از "کمیته دولتی وضعیت اضطراری" اعلام کردند.(۷۸)

ـ هورا.

ـ چندین واحد زرهی به مقاومت پیوسته است.(۷۹)

www.iran-archive.com

ـهورا.

ـ"اتحادیه روزنامه‌نگاران شوروی" در بیانیه‌ای خطاب به روزنامه‌نگاران سراسر کشور، از آنها خواسته است که تنها واقعیت را گزارش کنند.(۸۰)

ـهورا.

ـاتحادیه سندیکاهای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی،طی بیانیه‌ای درخواست کرد،که رئیس‌جمهور گورباچف در تلویزیون ظاهر شود و وضعیت خود را توضیح دهد.(۸۱)

ـهورا.

ـرئیس‌جمهور قزاقستان، نورسلطان نظربایف ضمن آنکه کودتا را محکوم کرده است، اعلام کرده گورباچف باید در پشت تلویزیون ظاهر شود تا مردم مستقیما از وضعیت رئیس‌جمهور با خبر شوند.

ـهورا.

ـرهبری پارلمان اوکرائین اعلام کرده است فرامین و مقررات "رژیم دولتی وضعیت اضطراری" در تمامی سرزمین اوکرائین کن لم یکن است.

ـهورا.

ـ۶۰ هزار نفر در کیشینوف پایتخت مولداوی علیه کودتا راهپیمائی کرده‌اند. رئیس‌جمهور این کشور گفته است که توزیع روزنامه‌های طرفدار کودتا در خاک این جمهوری غیرقانونی است.(۸۲)

ـهورا.

ـامروز در لنینگراد ـشهر آزادیـ صد هزار نفر تظاهرات کرده‌اند. بیشتر کارگران این شهر در اعتصابند. روزنامه‌های مستقل شهر و یکی از روزنامه‌های وابسته به حزب کمونیست، کودتا را محکوم کرده‌اند و به درج بیانیه‌ها و اطلاعیه‌های بوریس یلتسین و آناتولی سوبچک پرداخته‌اند.(۸۳)

ـهم اینک خبر رسید که حدود ۱۰۰ واحد تانک به سوی پارلمان در حال حرکتند. صفوف خود را فشرده نگهدارید. آرامش خود را حفظ کنید. تا چند دقیقه دیگر رهنمودهای لازم از سوی رهبری مقاومت داده خواهد شد. عجالتا دست به هیچ اقدامی نزنید. ما پیروز خواهیم شد.(۸۴)

رهبران مقاومت جلسه تشکیل میدهند. خبرها نگران کننده است.۶۰ هواپیما پر از چترباز، در تدارک حمله هوائی‌ای به پارلمانند.(۸۵) بنا به گفته نفوذی‌های یلتسین در کا. گ. ب.، ویکتور کارپوکین(۸۶) فرمانده نیروی کوماندوئی کا. گ. ب. ـآلفاـ به افرادش دستور داده که خود را برای حمله شبانه به پارلمان آماده کنند.(۸۷)

www.iran-archive.com

اما از شواهد چنین برمی‌آید که آنها حاضر به اجرای دستور نیستند.(۸۸) و..... شور و مشورت رهبران مدت زیادی به درازا نمی‌کشد. برآنند که فوری و مستقیم با رهبران کودتا وارد گفتگو شوند. روسلان کازهولاتف(۸۹)، معاون اول شورای عالی فدراسیون روسیه و یکی از نزدیکترین مشاوران یلتسین تلفن را برمی‌دارد. اول با یازوف و بعد با کریوچکف حرف میزند. یازوف صحت اخبار را انکار نمی‌کند اما کریوچکف پس از بحثی طولانی سرانجام می‌گوید، امشب را می‌توانید آسوده بخوابید. دستور آتش نداده‌ایم.(۹۰)

رادیو پارلمان خبر آماده‌باش ۶۰ هواپیمای حامل چترباز برای حملهٔ هوائی به پارلمان را اعلام می‌کند. جمعیت همچنان در انتظار شنیدن رهنمودهاست. ناآرام است. در تب و تاب است. گروهی از نمایندگان پارلمان از ساختمان بیرون می‌آیند. از پس آنها گروهی دیگر از نمایندگان و سپس گروهی دیگر. مقصد مرکز شهر است. مقصود صحبت با ارتشی‌ها و سربازها. و کوشش برای منصرف کردن آنها از اجرای دستور آتش و حرف‌شنوی از کودتاگران.

ـقراره که فقط نماینده‌ها برن.

سرهنگ سرگی یاشکف است.(۹۱) در اونیفورم نظامی‌اش. روی صحبتش با جمعیت است که اصرار دارند در این ماموریت او را همراهی کنند.

ـاما بهتون شلیک می‌کنند.

پشت سر نماینده‌ها، دو ستون زن راه می‌افتد. ۲۰۰ نفری می‌شوند. باندرول بسیار بزرگی حمل می‌کنند، "به مادرها شلیک نکنید." (۹۲)

(٦)

غروب آفتاب است. هوا ابری است. باران نم نمک می‌بارد. دخترها و پسرهای جوان، با لباس‌های تر و موهای تُنک سر چهارراههای بزرگ و متروهای اصلی شهر، تراکت پخش می‌کنند. "هنوز دیر نیست." بر در و دیوارها و توی دالان متروها پوستر چسبانده‌اند. "در برابر کودتای فاشیستی مقاومت کنید." "به مقاومت بپیوندید."(۹۳)

خیابانها شلوغ است. جلوی در مغازه‌ها، صف‌ها دراز است. پیاده‌روها پر از عابرینی است که با سرعت از کنار هم می‌گذرند. اینجا و آنجا، زیر طاقی‌ای،چند نفری سرگرم گفتگو. بازار شایعه گرم است.

ـپاولوف را عوض کردن،یازوف و کریوچکف هم استعفا دادن.(۹۴)

ـاز کجا شنیدی؟

ـماجرای پاولوف را خودم از رادیو شنیدم. می‌گفت که به علت فشار خون بالا نمی‌تونست کارشو انجام بده و در بیمارستان بستری شده. می‌گفت که معاونش جانشین شده. اما استعفای یازوف و کریوچکف را نمیدونم راسته یا نه.(۹۵)

ـپس بیخود نیست که امروز آفتابی نشدن. لابد با هم اختلاف پیدا کردن. انتظارشو نداشتن مردم ایستادگی کنن!

زیر پل‌ها و وسط میدان‌ها، هیاهوست.جمعیتی دور تانک‌ها حلقه زده است. جر و بحث. فحش و نصیحت. خط و نشان. قسم و آیه.

ـچطور دلتون می‌آد به مردم شلیک کنین؟ مگه شما آدم نیستید. مگه عقل و شعور ندارید. به خاطر یک مشت فاسد و احمق می‌خواهید یک عمر خودتونو بدبخت کنین.

ـما قصد نداریم به مردم شلیک کنیم. خیالتان راحت باشد. ما با مردم‌ایم.

عده‌ای به تماشا ایستاده‌اند. کش و قوس می‌آیند. کم و زیاد می‌شوند. می‌آیند و می‌روند. سیاهی که می‌آید، مردم پراکنده می‌شوند. شب چیره می‌شود. در اطراف پارلمان ۲۰ هزار نفری بیشتر نمانده‌اند.(۹۶)

"خروشچف را که مرخص کردن، ما، صبح خبر را از رادیو شنیدیم و سرکار رفتیم. انگار نه انگار. چیزی که رهبران کودتا روش حساب نکردن، اینه که مردم عوض‌شدن. به همین خاطر که این‌همه آدم، از هر سنی اینجان ما که برای انتخابات آزاد جنگیدیم و دولت خودمون را انتخاب کردیم. با تمام قوا ازش پشتیبانی می‌کنیم.(۹۷)

نینا آلفونویا، به خبرنگاران لوس‌آنجلس تایمز می‌گفت که آنوقت ۲۶ سال بیشتر نداشته.(۹۸)

(۷)

اخبار امشب ورمایا تام و تمام درباره رویدادهای امروز است. "کمیته دولتی وضعیت اضطراری" با انتشار بیانیه‌ای از نتایج اولین روز حکومتش ابراز رضایت می‌کند.

"اولین روز وضعیت اضطراری نشان داد که مردم برخی نقاط اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، آه راحت کشیده‌اند..... نظم و آرامش آرام آرام به کشور بزرگ ما باباز می‌گردد."

اولین قانون ویژه اقتصادی کمیته دولتی و چند فرمان از سوی یانایف به اطلاع شنوندگان میرسد. خرید ارز خارجی، جهت مسافرت به خارج از طرف اشخاص

حقیقی، ممنوع است. تا اطلاع ثانوی،هیچ روزنامه، ایستگاه رادیوئی و تلویزیونی، جز روزنامه‌ها، رادیوها و تلویزیون‌های دولتی، حق فعالیت ندارند. تمام قوانین یلتسین غیر قانونی است و منسوخ اعلام می‌شود. از ساعت ۱۱ شب تا پنج صبح، مقررات حکومت نظامی برقرار است. سنگرهای خیابانی، تا ساعت ۱۱ شب، باید برچیده شوند. هیچ تجمعی در هیچ نقطه مسکو تحمل نخواهد شد. یک لشکر سی هزار نفره برای اعمال قوانین حکومت نظامی، هم اکنون عازم مسکو است و.....

خبر بیماری والنتین پاولوف و بستری شدن او در بیمارستان هم گفته می‌شود. در پایان اخبار، چند بیانیه حمایت از کودتا خوانده می‌شود. و از جمله بیانیه اسلام کریم‌اف رئیس‌جمهور ازبکستان.

"سیاست پرسترویکای گورباچف، پس از شش سال راه به جائی نبرده است. دموکراسی بدون نظم و انضباط به درد مردم نمی‌خورد.(۹۹)

آنچه را که شبکه دولتی تلویزیون نگفت، رادیوهای خارجی با طول و تفصیل گفتند. بی‌آنکه با دردسر پارازیت روبرو باشند. رادیو صدای آمریکا،رادیو لیبرت(در مونیخ) و بی‌بی‌سی لندن اخبار مقاومت را بی‌کم و کاست به گوش شنوندگان رساندند. از تدارک تهاجم به پارلمان گرفته، تا نشانه‌های اختلاف در "کمیته دولتی" تا فراخوانهای یلتسین، یلنا بونر، شوارنادزه، سوبچک و پوپوف. ایستگاه مستقل روسی زبان "راکز"(۱۰۰) ـدر نروژ ـ رهنمودهای مقاومت را در برابر حکومت نظامی ساعت به ساعت پخش می‌کند. و با چه شور و حرارتی.(۱۰۱) امشب آنکه نیاز به خبر دارد، مشکلی ندارد.

(۸)

چه سنگربندی‌ای! از پل رودخانه مسکو که می‌گذری، اتوموبیلهائی را می‌بینی که ردیف پارک شده‌اند. سپر به سپر. صد متری آن سوتر، تانکهائی که به مقاومت پیوسته‌اند، قرار دارند. حاضر یراق. آن‌سوتَرک،در دویست متری ساختمان پارلمان یک رج اتوبوس قطار شده است. پشت به پشت هم. اتوبوس‌ها و اتوموبیلها با سیم و طناب و زنجیر به هم وصلند. با سنگ و آجر و شن، شکاف‌ها پرْ شده است. در پس و پیششان نیز بلوک‌های سیمانی و آجری روی هم چیده شده است. در ۵۰ متری ساختمان، سه ردیف دیوار انسانی سربر کشیده است. از داوطلب‌ها، غالباً مردند و پسرهای جوان.(۱۰۲)

ـزن‌ها برن کنار. زن‌ها برن کنار. اگر سراغتون آمدن، انتظاری از ما نداشته

باشیدها.(۱۰۳)

مردی جوان،به زنهائی می‌گفت که می‌خواستند خشتی در دیوار انسانی باشند. زنها کنار می‌کشند. به آنهائی می‌پیوندند که دوروبر ساختمان بست نشسته‌اند. بیشترشان دختران و پسران جوانی هستند که هرگز در هیچ حرکت سیاسی‌ای دیده نشده‌اند. با گیسوانی بلند. روبانی دور سر. شلوارهای جین و کت‌های گل و گشاد. پُرشورند. آتش افروخته‌اند. آواز می‌خوانند. از باب دیلان هم.(۱۰۴)

آنها که از درهای ورودی ساختمان مراقبت می‌کنند، ماسک ضد گاز دارند. مسلح نیستند. اما چهارچشمی مواظبند. همه چیز را می‌پایند.

سرهنگ الکساندر ایپاتوف(۱۰۵)، از طبقه سوم پارلمان همه فعل و انفعالات ارتش را زیر نظر دارد. رفت و آمد به اتاقش لحظه‌ای قطع نمی‌شود. پیک‌هایش، از گشتی‌هائی که به این سو و آن سوی شهر روانه کرده، مرتب خبر می‌آورند. اما فرماندهی عملیاتِ نظامیِ دفاع از پارلمان، به عهده الکساندر روتسکوی است. قهرمان دیروز جنگ افغانستان و معاون امروز رئیس‌جمهور روسیه. هموست که نقشه دفاع از پارلمان را کشیده، نیروها را آرایش داده و حرکت را لحظه به لحظه رهبری می‌کند.

یازده شب است. سرهنگ ایپاتوف، به روتسکوی خبر می‌دهد که حدود ۷۰ تانک در حال پیشروی به سوی پارلمانند. روتسکوی دستور آماده باش می‌دهد.(۱۰۶) چندین گروه ضربت،به نقاط مختلف اعزام می‌کند. صدای تک‌تیرها و شلیک‌هائی از این سوی و آن سوی به گوش می‌آید. هر از چندی سیاهی شب با بافته‌ای از آتش شکافته می‌شود و تافته نوری به آسمان می‌افشاند. صدائی مهیب و از پس آن شلیکی سهمگین، در خلوت شب پخش می‌شود. در هشتصد متری پارلمان، در "باغ شهر"، در حاشیه جاده کمربندی، روبروی سفارت آمریکا(۱۰۷)، یک گروه ضربت با کوکتل مولوتف و بمب‌های شیشه‌ای آتش‌افزا، به سوی تانک یورش برده است. سربازها تیر می‌اندازند و سه جوان به خاک و خون فرو می‌غلطند. تانک‌ها از پیش‌روی فرو می‌مانند. در دم جمعیتی سر می‌رسد.(۱۰۸) سربازها را دشنام می‌دهند. "حیوان‌های وحشی"، "فاشیستها". سربازها سرافکنده‌اند. پوزش می‌خواهند و بخشش می‌طلبند. فحش می‌خورند. دستور عقب‌نشینی میرسد. به عزیمت‌گاهشان باز میگردند و در همان جا واسیمانند. مردم با تن‌پوشهایشان جسدها را می‌پوشانند و آنها را رها می‌کنند. به ساختمان پارلمان باز می‌گردند. صدای تک‌تیر و صفیر مسلسل به گوش می‌آید.

اندکی بعد، آژیر آماده باش زوزه می‌کشد. یک صبح است. خبر آمد که ساختمان پارلمان در معرض حمله‌ای همه جانبه است.(۱۰۹) روتسکوی از بست‌نشستگان جلوی پارلمان می‌خواهد که چهل متر جلو روند و اطراف پارلمان را خالی کنند. به

www.iran-archive.com

واحدهای پلیس و سربازهائی که درون پارلمان به پاسداری گماشته شده‌اند دستور می‌دهد که در صورت لزوم شلیک کنند.(۱۱۰) دقایق به کندی می‌گذرد. بیرون پارلمان، ولوله می‌افتد. رفته‌رفته سکوت جا به سرور می‌دهد. خبری نیست. حمله‌ای در کار نیست. راحت باش. جز سه ردیف دیوار انسانی که از جا جنب نمی‌خورد، بقیه در جنبشند. آتش‌ها را می‌افروزند. می‌خورند، می‌نوشند، اختلاط می‌کنند و آواز سر می‌دهند. غریو شادی. دو دوجین افسر پلیس به مقاومت پیوسته‌اند. ازلابه‌لای درختهای حول و حوش پارلمان می‌آیند. در معیت محافظان پارلمان.(۱۱۱)

تا سحر، چندین و چند بار صدای فروچکاندن گلوله آمد. رگبارهای هوائی لحظه‌ای بر آسمان برق می‌اندازند و بعد فرو می‌میرند. تا سحر، بارها، آماده باش می‌دهند. و بعد راحت باش. دمدمای سحر،نزدیک ۵ صبح، بلندگو اعلام می‌کند. "دقایقی پیش لشکری از شبه‌نظامیان کا. گ. ب. در بزرگراه موژهشو(۱۱۲) دیده شدند. آنها به سوی پارلمان در حرکت بودند. هیئتی از نمایندگان پارلمان با فرماندهان لشکر به صحبت پرداخت. سرانجام شبه‌نظامیان پذیرفتند که از حرکت به سوی پارلمان صرف نظر کنند.(۱۱۳)

(۹)

شب، آرام آرام رنگ می‌بازد. ابرها،آهسته آهسته رخت برمی‌بندند. آفتاب، از پس ابرهای گذرا، نیم‌رخی می‌نمایاند. باران، همچنان نرم‌نرمک می‌بارد. رنگین‌کمان آسمان مسکو فریبنده است. پرتو خورشید بر گنبدهای پیازی رنگ، نااستوار.

مزار مردگان زیارتگاه شده است. مردم، دور جسدها حلقه میزنند. شمع روشن می‌کنند. دعا می‌خوانند. گل میریزند. به‌رسم هزاره‌ها، بر بالین خفتگان آب و خوراک می‌گذارند. بر خاک و گل خاج می‌کشند و میروند.(۱۱۴)

در گوشه و کنار ساختمان پارلمان فدراسیون روسیه، جمعیت موج میزند و هردم تنومندتر می‌شود. بلندگوی پارلمان یک روند حرف بیرون میدهد. اخبار دیشب را می‌دهد و اخبار امروز را.

دو واحد از نیروهای گارد ممتاز ارتش به مقاومت پیوسته‌اند.(۱۱۵) سپهبد آلبرت ماکاشف فرمانده منطقه نظامی ولگا و اورال حمایت خود را از مقاومت و رهبر آن بوریس یلتسین اعلام کرده است.(۱۱۶) در اولین دقایق بامداد امروز، استونی اعلام استقلال کرد. نقل و انتقالات نیروهای نظامی تحت امر کمیته دولتی، به شدت در جریان است. ارتش به چندین ایستگاه رادیو و تلویزیون در لیتوانی و استونی یورش برده و آنها

را تحت کنترل خود درآورده است. گزارش‌های رسیده حاکی است که تانکها به سوی پایتخت مولداوی در حال پیشروی هستند. شبه‌نظامیان و چتربازان کا. گ. ب. صبح امروز رادیو اکو را اشغال کردند.(۱۱۷) ۱۵۰ به اصطلاح محتکر صبح امروز دستگیر شدند.(۱۱۸) هم اینک خبردار شدیم که معاون دبیر حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی ولادیمیر ایواشکو(۱۱۹) با صدور بیانیه‌ای اظهار داشته که "بدون ملاقات مستقیم با رئیس‌جمهور گورباچف، رهبری حزب حق ندارد و نمی‌تواند هم حق داشته باشد ارزیابی‌ای سیاسی از وضعیت ارائه دهد." و بدین ترتیب از حمایت از دولت کودتا سرباز زده است.(۱۲۰)

در داخل پارلمان،نمایندگان جمهوری روسیه،در یک جلسه اضطراری‌اند. برای بررسی وضعیت سیاسی و اتخاذ تدابیر لازم برای ادامه مبارزه و شکست هرچه سریعتر "توطئه‌گران"(۱۲۱) روسلان کازبولاتوف جلسه را می‌گشاید "پس از آنکه ضدانقلاب را سرجایش نشاندیم، دست به تغییرات گسترده می‌زنیم(۱۲۲) یلتسین پشت تریبون میرود. نمایندگان از جا برمی‌خیزند. برایش کف میزنند. کفی طولانی.(۱۲۳) رو به نمایندگان پارلمان می‌کند و می‌گوید: "کریوچکوف، رئیس کا. گ. ب. با من تماس گرفت و از من خواست که به همراه او به کریمه روم برای بازدید از وضعیت رئیس‌جمهور گورباچف. البته که نپذیرفتم. به دامشان نخواهم افتاد. پارلمان باید در باره این موضوع تصمیم بگیرد و هیئتی را برای اعزام به کریمه برگزیند.(۱۲۴) کف میزنند. نماینده دیگری پشت تریبون میرود. "مقاومت مردم بی‌نظیر بوده. دور از انتظار همگان بوده. مردم، رژیم کودتا را متعجب کرده‌اند. فلج کرده‌اند. کودتا حتی قادر به اجرای تصمیمات خودش نیست." دیگری می‌افزاید "رفقا نباید خوش‌خیال باشیم. کودتا هنوز شکست نخورده. باند هشت نفره هنوز بر سر کار است. نمی‌دانیم چه در چنته دارد.(۱۲۵) دیگری می‌گوید "اینکه دیشب نتوانستند به پارلمان حمله کنند و مقاومت را درهم شکنند به این معناست که کودتا نه می‌تواند و نه می‌خواهد که به کشتاری همه جانبه دست زند. این پایان کار کودتا است.(۱۲۶) یلتسین دوباره پشت تریبون میرود. ساعت یازده و ۲۰ دقیقه است.

"همین الان خبردار شدیم که باند هشت نفره در حال فرار از مسکو است. باید از فرار آنها پیشگیری کنیم. من از نمایندگان می‌خواهم تائید کنند که باید از فرار جلوگیری شود. باید هیئتی را مسئول این کار کنیم."(۱۲۷)

نمایندگان از جا کنده می‌شوند. شوق زده‌اند. با صدای بلند، رأی تأیید را فریاد می‌کشند. جلسه بهم میریزد. هرکس به سوئی میرود. خبر از بلندگو پخش میشود و از مردم خواسته می‌شود به هر ترتیب خود را به فرودگاه برسانند و برنامه فرار

www.iran-archive.com

کودتاگران را خنثی کنند. چند اتوموبیل جیپ‌وار به راه می‌افتند.

ـپراکنده نشوید. اطراف پارلمان را خالی نکنید. احتمال حمله به پارلمان هنوز منتفی نیست. در صفوف فشرده از پارلمان پاسداری کنید.

بلندگوی پارلمان است که هشدار می‌دهد. جمعیت خوشحال است. در پوست خود نمی‌گنجد. نشاط و شادی. لبخند پیروزی. آوای موسیقی همه جا را فرا گرفته است.

ـهم‌اکنون خبرگزاری تاس اعلام کرد که نیروهای ارتش درحال عقب‌نشینی از شهر هستند.(۱۲۸)

مردم به جوش و خروش می‌آیند. آغوش بهم میگشایند. همدیگر را بوسه باران می‌کنند. شماری اشک شوق میریزند. تنی چند از نمایندگان پارلمان بر بالکن طبقه دوم پارلمان ظاهر می‌شوند. جمعیت امان نمی‌دهد. شعار می‌دهد. سرود می‌خواند.

ـتوجه کنید. توجه کنید. تاس هم‌اکنون اعلام کرد که "کمیته دولتی وضعیت اضطراری" خود را منحل کرده است. پیروز شدیم. زنده باد آزادی. مرگ بر کودتای فاشیستی.(۱۲۹)

سرور و سرمستی. پایکوبی و دست‌افشانی. جشن شادمانی. خیره‌سری و دیوانگی. شادی جمعیت مهارنشدنی است. تنها پس از آنکه نیکلای کاراچنتسوف، بازیگر محبوب تئاتر به بالکن آمد، هیاهو کم‌کم فرو نشست.(۱۳۰)

"آنچه را که ما باهم تماشا کردیم، نمایش بدی بود. با کارگردانهائی دست و پا چلفتی، نمایشنامه‌نویسهائی کودن و بازیگرانی بی‌استعداد. ما، اما دست‌کم در یک کار حرفه‌ای بودیم. متحدیم و می‌خواهیم آزاد باشیم."(۱۳۱)

(۱۰)

پایان وضعیت اضطراری. رادیوها، تلویزیون‌ها، روزنامه‌ها و..... از توقیف درآمده‌اند. دوباره سرگرم کارند. با اخراج تنی چند از همکارانشان. تلویزیون جمهوری روسیه پس از دو روز تعطیل،راه افتاده است. گوینده اخبار، برای اینکه بتواند، اجلاس فوق‌العاده پارلمان روسیه را زنده پخش کند، هول‌هولکی جلوی دوربین رفته است. کراوات نزده.(۱۳۲) اخبار ساعت سه تلویزیون مرکزی شوروی را، گوینده این دو روز گذشته نمی‌گوید. والری میرانف می‌گوید.(۱۳۳) خبرها را به سرعت می‌خواند. آنقدر سریع که نامفهوم است. "رفقا می‌بخشید، خیلی هیجان زده‌ام. حال رئیس‌جمهور گورباچف خوب است. همین چند دقیقه پیش با بوریس یلتسین تلفنی صحبت کرد. یک بار دیگر به ما ثابت شد که جلوی کا. گ. ب. را باید گرفت.(۱۳۴) و فهرست بلند بالائی از انواع و

اقسام سازمانهائی را می‌خواند که مدعی‌اند از روز اول با کودتا مخالف و با مردم همآواز بودند.

نظم خیابان‌ها بهم ریخته است. جلوی غرفه‌های روزنامه‌فروشی غلغله است. ایزوستیا را سر دست می‌برند. "ارتجاع پیروز نشد."(۱۳۵) با حروف درشت نوشته است. کاروانهای تانک و زره‌پوش و نفربر از شهر خارج می‌شوند. و پشت‌سر و دور و بر هر کاروان، دهها اتومبیل روانند. بوق‌زنان. پیاده‌روها پُر است. پیر و جوان و کودک. برای ارتشیها دست تکان می‌دهند.(۱۳۶) گل‌میریزند و لبخند جمع می‌کنند. هلهله کنان، از سمتی به سمت دیگر میروند. در میدان لوبیانکا(۱۳۷)، الکساندر یاکولوف روی شانه‌ها برده می‌شود. به سوی ساختمان کا.گ.ب. طنین شعار میدان را به لرزه انداخته است.(۱۳۸) شعارگویان و پایکوبان از وسط خیابانها می‌گذرند. جشن بزرگ مردم، اما، در برابر پارلمان روسیه است. گروههای خنیاگر، در گوشه و کنار پارلمان سرگرم ترنم‌اند. مردم می‌رقصند. می‌خندند.به سلامتی هم می‌نوشند. ماتیسلا روسترویچ(۱۳۹) استاد مسلم سولو، که هفده سال پیش مسکو را به سوی غرب ترک کرده. هنرنمائی می‌کند.

"خراب کردن دیوار برلن را با تمام وجودم نواختم. اما از پاریس به اینجا آمده‌ام چون میهنم جدی‌ترین و سخت‌ترین ساعتهای زندگی‌اش را می‌گذارند."(۱۴۰)

در داخل پارلمان، اما یلتسین ذره ذره بر دامنه اقتدار و قدرت خود می‌افزاید. اختیار پشت اختیار می‌گیرد. اختیار عزل و نصب فرمانداران مناطق مختلف روسیه را، عزل عزل و نصب مدیران ادارات دولتی را. و اختیار فرماندهی ارتش شوروی را.

-رئیس جمهور گورباچف امشب به مسکو میرسد و در ظرف بیست و چهار ساعت وظایف خود را از سر می‌گیرد. استقبال با شکوهی برای او ترتیب داده‌ایم. جزئیات امر را به زودی به اطلاعتان میرسانیم. خوش باشید.

بلندگو اعلام می‌کند.

اکتبر ۱۹۹۱

پاورقی‌ها

(۱) Independent، چاپ لندن، ۲۲ اوت ۱۹۹۱ (۲) تایمز مالی، لندن، ۲۰ اوت ۱۹۹۱
(۳) هرالدتریبیون بین‌المللی‌پاریس، ۲۲ اوت ۱۹۹۱ (۴) آسوشیتد پرس، ۲۰ اوت
(۵) همان منبع (۶) همان منبع (۷) تایمز مالی‌لندن، ۲۰ اوت
(۸) هرالد تریبیون بین‌المللی‌پاریس، ۲۲ اوت ۱۹۹۱
(۹) نیوزویک، ۹ سپتامبر ۱۹۹۱، تراژدی گورباچف، ادوارد شواردنادزه
(۱۰) لیبراسیون، شماره ویژه "انقلاب روسیه"، پاریس، سپتامبر ۱۹۹۱
(۱۱) همان منبع (۱۲) Independent، لندن، ۲۲ اوت ۱۹۹۱
(۱۳) هرالد تریبیون بین‌المللی، ۲۰ اوت ۱۹۹۱ (۱۴) اکونومیست لندن ۲۴ اوت ۱۹۹۱
(۱۵) خبرگزاری تاس، ۱۹ اوت ۱۹۹۱
(۱۷) و (۱۶) Sovietskaya Rossiya , Soyuz
(۱۹) و (۱۸) Nina Andreyeva, Sergi Ampilov رجوع کنید به مقاله "کودتائی که کار کرد" نوشته بوریس کاگارلیستکی (Boris Kagarlitsky) مجله New Stateman، لندن، ۶ سپتامبر ۱۹۹۱ (New Stateman)، لندن، ۶ سپتامبر ۱۹۹۱
(۲۰) اکونومیست، لندن، ۷ سپتامبر ۱۹۹۱
(۲۱) نیویورک تایمز، آمریکا، ۱۱ سپتامبر ۱۹۹۱، "بررسی فروپاشی کودتا در دومین شهر اتحاد شوروی، فلیسی باربنگر" Felicity Barringer
(۲۲) Arkadi Kramerov
(۲۳) نیویورک تایمز، ۱۱ سپتامبر ۱۹۹۱ (۲۴) لیبراسیون ۲۱ اوت ۱۹۹۱
(۲۵) نیویورک تایمز، ۲۰ اوت ۱۹۹۱
(۲۶) در مورد تاجیکستان، اخبار ضد و نقیض است. برخی از مطبوعات و از جمله اکونومیست ۲۴ اوت براین عقیده‌اند که مخالوف رئیس‌جمهور تاجیکستان هلنا از کودتا حمایت کرد.
(۲۷) Gen. Feyodor Kuzmin (۲۸) گاردین- لندن، ۲۱ اوت ۱۹۹۱
(۲۹) Kishinev (۳۰) لوموند، اریس، ۲۰ اوت ۱۹۹۱
(۳۱) تایمز مالی، ۲۰ اوت ۱۹۹۱. "تانکها می‌غرند، اما نمی‌دانند چرا" آنتونی رابینسون
(۳۲) هرالدتریبیون بین‌المللی، ۲۲ اوت ۱۹۹۱ (۳۳) Kazabass Vorkuta
(۳۴) روزنامه تایمز- لندن ۲۱ اوت ۱۹۹۱ و اکونومیست- لندن، ۲۴ اوت ۱۹۹۱
(۳۵) آژانس فرانس پرس، ۱۹ اوت ۱۹۹۱ (۳۶) نیویورک تایمز ۲۰ اوت ۱۹۹۱
(۳۷) همان منبع (۳۸) هرالدتریبیون بین‌المللی، ۲۰ اوت ۱۹۹۱
(۳۹) هرالدتریبیون، ۲۰ اوت ۱۹۹۱ (۴۰) پنگاه خبری فرانسه، ۲۱ اوت ۱۹۹۱
(۴۱) Sovietskaya Rrossiya, Moskovskaya Pravda, Robochaya Tribuna
(۴۲) Nikolai Efinov
(۴۳) تایمز مالی، ۲۱ اوت ۹۱، مطبوعات کلید آرمان ضد کودتا
(۴۴) همان منبع
(۴۵) لیبراسیون، سپتامبر ۱۹۹۱، شماره ویژه "انقلاب روسیه"، صفحه ۳۶
(۴۶) Obeehyie Gazeta مجله نیوزویک، ۹ سپتامبر ۱۹۹۱،
(۴۷) Karanty, Nazavisimaya Gazata

www.iran-archive.com

(۴۸) لیبراسیون، سپتامبر ۱۹۹۱. شماره ویژه "انقلاب روسیه". صفحه ۳۶
(۴۹) تایمز مالی، ۲۱ اوت ۱۹۹۱. مطبوعات کلید آرمان ضد کودتا
(۵۰) واشنگتن پست، ۲۱ اوت ۱۹۹۱ (۵۱) Konstantine Kopet
(۵۲) Sevastopol (۵۳) هرالدتریبیون بین‌المللی، ۲۱ اوت ۹۱
(۵۴) همان منبع (۵۵) لیبراسیون، شماره ویژه سپتامبر ۱۹۹۱
(۵۶) نیویورک تایمز، ۲۱ اوت ۱۹۹۱ (۵۷) همان منبع
(۵۸) Ivan Silayev ; Ruslan Khasbulatov; Alexander Rutskoi
(۵۹) روزنامه تایمز- لندن ۲۱ اوت ۱۹۹۱ (۶۰) همان منبع
(۶۱) Yelena Bonner (۶۲) روزنامه تایمز (لندن) ۲۱ اوت ۱۹۹۱
(۶۳) هرالدتریبون ۲۱ اوت ۱۹۹۱ (۶۴) Victor Mironov
(۶۵) روزنامه تایمز (لندن) ۲۱ اوت ۱۹۹۱ (۶۶) همان منبع
(۶۷) Oleg Rumyantsev (۶۸) روزنامه تایمز- لندن، ۲۱ اوت ۱۹۹۱
(۶۹) همان منبع (۷۰) همان منبع
(۷۱) این قسمت بر اساس گزارش‌های روزنامه تایمز (لندن)، تایمز مالی، گاردین و هرالدتریبیون ۲۱ اوت ۱۹۹۱ تنظیم شده است.
(۷۲) روزنامه تایمز- لندن، روس‌های مغرور به رهبرانی که سرپیچی کرده‌اند، نشاط می‌دهند.
(۷۳) لیبراسیون، سپتامبر ۱۹۹۱، ویژه "انقلاب روسیه"، صفحه ۳۱
(۷۴) همان منبع، همان جا (۷۵) مکرر
(۷۶) Eugueni Primakov, Vadime Bakatine, Arkady Volsky, Beniamin Yarine, Youri Golik
(۷۷) روزنامه تایمز- لندن، ۲۱ اوت ۱۹۹۱، "امکان تشکیل دولت در تبعید"
(۷۸) روزنامه نیویورک تایمز، ۲۱ اوت ۱۹۹۱ (۷۹) روزنامه واشنگتن پست، ۲۱ اوت ۱۹۹۱
(۸۰) روزنامه لوس‌آنجلس تایمز، ۲۱ اوت ۱۹۹۱
(۸۱) روزنامه لوموند، ۲۳ اوت ۱۹۹۱ (۸۲) روزنامه لوموند، ۲۳ اوت ۱۹۹۱
(۸۳) لوس‌آنجلس تایمز، ۲۱ اوت ۱۹۹۱
(۸۴) Business Week شماره ۲ سپتامبر ۱۹۹۱
(۸۵) مجله تایم، ۲ سپتامبر ۱۹۹۱، "تشریح یک کودتا"
(۸۶) Victor Kkarpukhin (۸۷) مجله نیوزویک، "رازهای کودتاگران"
(۸۸) همان منبع (۸۹) Ruslan Khashatatov
(۹۰) مجله تایم، ۲ سپتامبر ۱۹۹۱ "تشریح یک کودتا"
(۹۱) Lt Cd. Sergi Yashenkov (۹۲) لوس‌آنجلس تایمز، ۲۱ اوت ۱۹۹۱
(۹۳) لوس‌آنجلس تایمز ۲۱ اوت ۱۹۹۱
(۹۴) خبر بیماری و برکناری پاولف اولین بار در ساعت ۱۸،۳۶ از شبکه تلویزیونی شوروی پخش شد. هرالد تریبیون بین‌المللی ۲۲ اوت ۱۹۹۱
(۹۵) بنگاه مستقل خبری Inter-Fax در مسکو، این خبر را از قول منابع "موثق" اعلام کرد. اما خبر درست نبود. روزنامه واشنگتن پست، ۲۱ اوت ۱۹۹۱
(۹۶) لوس‌آنجلس تایمز، ۲۱ اوت ۱۹۹۱
(۹۷) لوس‌آنجلس تایمز، ۲۱ اوت ۱۹۹۱ "صدای روسیا از خیابانهای اطراف مسکو"
(۹۸) Nina Alfoniva

www.iran-archive.com

(۹۹) برگرفته از روزنامه‌های گوناگون، هرالد تریبیون بین المللی، لوس آنجلس تایمز، واشنگتن پست، لوموند، لیبراسیون، نیویورک تایمز.

(۱۰۰) Roks

(۱۰۱) هرالد تریبیون بین‌المللی، ۲۱ اوت ۱۹۹۱

(۱۰۲) لوس آنجلس تایمز، ۲۱ اوت ۱۹۹۱

(۱۰۳) همان منبع

(۱۰۴) همان منبع

(۱۰۵) Col. Alexandre A. Ipatov

(۱۰۶) لوس آنجلس تایمز، ۲۱ اوت ۱۹۹۱

(۱۰۷) Christian Science Monitor ۲۱ اوت ۱۹۹۱

(۱۰۸) همان منبع

(۱۰۹) لوس‌آنجلس تایمز، ۲۱ اوت ۱۹۹۱

(۱۱۰) همان منبع

(۱۱۱) همان منبع

(۱۱۲) Mozahaishoe

(۱۱۳) مجله Business week، ۲ سپتامبر ۱۹۹۱

(۱۱۴) روزنامه Independent، ۲۲ اوت ۱۹۹۱

(۱۱۵) لوس‌آنجلس تایمز ۲۱ اوت ۱۹۹۱

(۱۱۶) لوس آنجلس تایمز ۲۱ اوت ۱۹۹۱

(۱۱۷) روزنامه Independent ۲۲ اوت ۱۹۹۱

(۱۱۸) Business Week ۲ سپتامبر ۱۹۹۱

(۱۱۹) Vladimir A. Ivashko

(۱۲۰) Christian Science Monitor، ۲۲ اوت ۱۹۹۱

(۱۲۱) همان منبع

(۱۲۲) لوس آنجلس تایمز ۲۱ اوت ۱۹۹۱

(۱۲۳) Christian Science Monitor ۲۲ اوت ۱۹۹۱

(۱۲۴) لوس آنجلس تایمز و Christian Science Monitor ۲۲ اوت ۱۹۹۱

(۱۲۵) لوس آنجلس تایمز ۲۲ اوت ۱۹۹۱

(۱۲۶) نیویورک تایمز ۲۲ اوت ۱۹۹۱

(۱۲۷) لوموند ۲۲ اوت ۱۹۹۱

(۱۲۸) این خبر در ساعت ۱۳،۲۰ دقیقه روز چهارشنبه ۲۱ اوت اعلام می‌شود.(هرالدتریبیون بین‌المللی ۲۳ اوت ۱۹۹۱

(۱۲۹) این خبر در ساعت ۱۳، ۵۹ دقیقه روز چهارشنبه ۲۱ اوت اعلام می‌شود. (هرالدتریبیون بین‌المللی ۲۳ اوت ۱۹۹۱)

(۱۳۰) Nicolai Karachentsev

(۱۳۱) لوس‌آنجلس تایمز ۲۳ اوت ۱۹۹۱

(۱۳۲) همان منبع

(۱۳۳) Valery Mironov

(۱۳۴) روزنامه Independent ۲۳ اوت ۱۹۹۱

(۱۳۵) لوس آنجلس تایمز، ۲۲ اوت ۱۹۹۱

(۱۳۶) Independent ۲۳ اوت ۱۹۹۱

(۱۳۷) Lubyanka

(۱۳۸) واشنگتن پست ۲۳ اوت ۱۹۹۱

(۱۳۹) Matisla Rostrovocich

(۱۴۰) واشنگتن پست، ۲۳ اوت ۱۹۹۱

www.iran-archive.com

تأملاتی درباره کودتای اوت (۱)

پری آندرسن

"مردم چه خوشحالند." این جمله را یک کوماندوی تا دندان مسلح مستقر در "کاخ سفید" با بی‌تفاوتی ـو چه بسا به طعنهـ در حالی به زبان آورد که ما به اولین فورانهای سرور پراکنده و زودگذر مردمی که شباهنگام در اطراف پارلمان گرد آمده بودند، نگاه می‌کردیم. هنوز خبر موثقی از آنچه در کریمه گذشته بود، در دست نبود. اما تا پیش از غروب ۲۱ اوت، شایعه‌هایی که در بیرون منتشر شده بود، حکایت از پیروزی می‌کرد. در درون، درهم‌ریختگی معمول مبتلایه انقلاب‌ها، در کار بود. راهروها پر بود. دسته سربازان گیج و گنگ، رزمندگان، سیاستمداران، خبرنگاران، میلیشیا و انواع آدمهایی که به همه جا سر می‌کشند تا از ته و توی ماجرا سر در بیاورند، خدمه مجرب تانک‌ها که شانه‌هاشان به شانه قزاقهای نمایشی می‌سایید از کنار هم رد می‌شدند و کشیش که از روی بالکن هشیارانه این همه را نظاره می‌کرد. صدای یک استرالیایی را می‌شنیدی که می‌گفت: این وضعیت او را به یاد ماناگوا می‌اندازد. از قضا، در آن روزها، پژواکی اسپانیولی، در همه جای مسکو به گوش می‌رسید. در خبرنامه‌های مقاومت می‌خواندی که "کودتا راه به جایی نمی‌برد." و شعارهای روی دیوارها که کودتا را محکوم می‌کرد. شهروندان مسکو از واحدهای زرهی می‌پرسیدند که آیا آنها حاضر به اجرای نمایش شیلی هستند یا نه. جنبش‌های توده‌ای و تصویرهای انقلابی همه جا دیده می‌شد. اما سرشت دگردیسی اوت، تنها تا اندازه‌ای از ورای این چیزها فهمیده می‌شد.

وقتی "کمیته دولتی وضعیت اضطراری" اعلام کرد که زمام امور را به دست گرفته و تانکها وارد شهر شدند، مردم مسکو، سر جمع، تکانی نخوردند. در مترو، این سلسله اعصاب تلاقی توده‌ای در پایتخت، روحیه عمومی به شکل شگفت‌آور و زنده‌ای نمایان بود. وقتی که تراکت‌های کوچک پریده‌رنگ، حاوی فرمان یلتسین به مقاومت ـدر

www.iran-archive.com

مقام ریاست جمهور روسیه- بر دیوارهای مرمرین سیاهرنگ پدیدار شد (یکی از اولین تراکت‌ها، اسقف اعظم روسیه را به خاطر سکوتش [در برابر کودتا] سرزنش می‌کرد) همچون تصویری پی‌درپی همسان با یک نظرسنجی به چشم آمد. حلقه‌های کوچک شش یا هفت نفره به آرامی گرد آن جمع می‌شدند و از پشت شانه‌های یکدیگر سرک می‌کشیدند تا پیام‌ها را بخوانند. در پشت سرشان، صدها تن دیگر بی‌تفاوت راه خود را می‌رفتند. این به معنای موافقت با کودتا نبود. چه چند ماه پیشتر، هشتاد درصد مردم به یلتسین رأی داده بودند. ترس نبود. یکی از بارزترین جلوه خیابان‌ها و میدان‌های بالا، غیبت همین ترس بود. مردم بی‌قید و بی‌شتاب به سمت کسب و کار خود گام برمی‌داشتند. بیشتر تانکها، بی‌آنکه خود را به رخ بکشند، دور و بر و زیر پلها، پارک شده بودند. پیاده نظامی در دید نبود. ترافیک و تلفن هم مثل معمول کار می‌کرد. از خودنمائی‌های خوف‌آور حکومت نظامی، آنچنانکه در گواتمالا سیتی و سانتیاگو شناخته شده است و وحشت سر هر چهارراهش ملموس است، هیچ نشانی نبود. توطئه‌گران، روی فرسودگی اقتصادی حساب باز کرده بودند و می‌پنداشتند که با دست کم نمایش قدرتی بتوانند به هدف‌هایشان دست یابند.

حسابشان در مورد خستگی عمومی نادرست نبود. فراخوان یلتسین به اعتصاب عمومی را کسی در پایتخت پاسخ نگفت. در مورد نهادهایی که زیر سایه پرسترویکا در همه جا سر بر آورده بود، خطا رفته بودند. مهما اینکه، توطئه‌گران دریافته بودند که مملکت تغییر کرده است. (کلام مقدسی که این روزها ورد زبان همگان است). آنها برای پرهیز از خشونتی که توسط گرچکو(۲) و یاروزلسکی(۳) بکار برده شده بود و برای حفظ ظواهر قانونی، آن سوی بام افتادند. کسی دستگیر نشد. دفتری بسته نشد. تفتیش جمعیت بندرت دیده شد. حتی سانسور هم زیاد بکار برده نشد. گورباچف بازداشت شد، اما هرگز مثل دوبچک با او رفتار نشد. ناتوان از استتار منشاء غیرقانونی کودتا، این طرح آرامش‌دهنده، یک کله خری صرف می‌نمود. از یک سو، نیروهای اپوزیسیون سیاسی -رئیس جمهور و پارلمان روسیه و پیروان پرشور آنها- آزاد گذاشته شدند و از سوی دیگر، اهرمهای دولت متحد -از رده‌های بسیار بالا تا پایین ارتش، دستگاه امنیت و ارتباطات و وزارتخانه‌ها- بدون دستورالعمل مشخصی و معتبری به حال خود واگذاشته شدند. هیچگونه تدارک جدی قبلی برای اقدام به قبضه قدرت دیده نشد. به نظر می‌رسد که کودتاگرانی که می‌خواستند قدرت را بگیرند به سادگی می‌پنداشتند که اگر سران نهادهای اصلی دستگیر شوند، خود بخود از دستورات، تا پائین‌ترین رده‌ها اطاعت خواهد شد. فرمانبری سازمان‌یافتگان، بی‌تفاوتی سازمان‌نیافتگان را تثبیت خواهد کرد. اما، طبقه جدید سیاسی جدید اتحاد شوروی، امروز به معدودی رهبران و

تظاهرکنندگان فعال در جامعه مدنی ختم نمی‌شود. که همچنین شامل کادرهای جوان دستگاه دولتی‌ای است که مسائل اجتماعی را کمتر از همتایان خود در حوزه‌های انتخاباتی ـو کم و بیش با همان طیف عقایدـ تعقیب می‌کنند. شبکه ارتباطی بین این دوبخش وجود دارد که مشابه آن در غرب اساساً وجود ندارد. شمار افراد مأمور به خدمت در نهادهای انتخابی به خوبی این نکته را خاطر نشان می‌کند. برگ انجیر هضم نشدنی [برای سرپوش گذاشتن بر] کسالت رئیس جمهور، هرگز نمی‌توانست تمکین کسانی را تأمین کند که به موازین دمکراسی و قانونیت به چنگ آمده در دوران گورباچف، خو گرفته بودند.

طنز تلخ تنها نمود اجتماعی کمیته ـکنفرانس مطبوعاتی‌اش در عصر روز نوزدهمـ به همه آنهایی که دودل بودند، فهماند کودتا جنینی است که مرده بدنیا آمده است. متصدی برنامه نتوانست در برابر تصویر تمام و کمال دوربین‌های تلویزیون نام آدمهای بی‌هویتی را که در جایگاه مخصوص نشسته بودند و او قرار بود آنها را معرفی کند، به یاد آورد. در میان آنها یانایف(۴)، نمی‌توانست بر لرزش دستهایش چیره شود. در هر چهره و پرسش غالب خبرنگارانی که در صفوفی به هم فشرده تنگ هم و پیشاروی آنها نشسته بودند، ریشخندی شکاکانه وجود داشت. کم‌تر دیده شده است که رژیمی، اینچنین حقیر ضعف خود را به نمایش گذارد. پس جای تعجب نیست که دستور پر تأخیر پیشروی به سمت کاخ سفید به اجرا در نیاید. شجاعت و قاطعیت مدافعین کاخ سفید به سرعت تکلیف بقیه را روشن کرد. ساختمان کاخ سفید درست در ته منطقه باریکادانایا(۵) ـکه به یادبود نبردهای خیابانی انقلاب ۱۹۰۵ اسم‌گذاری شده‌ـ قرار دارد. در این باره لنین در اثر مشهورش، درسهای قیام مسکو، نوشت: آنچه این قیام یاد داد، اهمیت مبارزه نه علیه ارتش، که برای [فتح] ارتش بود. یلتسین در چند ساعت با موفقیت این کار را انجام داد و شیرازه کودتا از هم پاشیده شد.

دو چیز دست‌آویز اقدام به قبضه قدرت بود. اولی، فرمان یلتسین درباره غیرقانونی بودن سازماندهی کمونیستی در محل‌های کار در سراسر روسیه، که مستقیماً بقایای پایگاههای قدرت حزب را زیر ضرب می‌برد و دومی موافقت گورباچف با "پیمان اتحاد" که در عمل به معنای فسخ هرگونه تعهدی به دولت شوروی بود. پیمانی که برای مرکز، چیزی بیش از یک دهم درآمدش باقی نمی‌گذاشت؛ که پرداخت آنهم تازه بسته به اراده جمهوری‌ها داشت. اولین محصول کودتا، به سرانجام رساندن [روند] انهدام حزب کمونیست اتحاد شوروی بود، که یلتسین آن را بی‌درنگ ممنوع و دارائی‌هایش را ضبط کرد. حالتی که این لایحه به یکباره سر برآورد و زیر دماغ گورباچف در پارلمان روسیه به امضاء رسید، معرف حاکمان جدید مملکت بود. به یک معنا، آنچه به هر حال روی

می‌داد، با یک ضربه کاری، تسریع شد. چه از پیش روشن بود که با انتخاباتی که به فاصله شش ماه پس از تصویب "پیمان" پیشنهادی در روسیه برگزار می‌شد، نابودی حزب کمونیست امری محتمل است. شتاب هراس‌انگیز آن، اما، با وارد آمدن ضربه‌ای کارساز به اقتدار گورباچف، دور جدیدی پیدا کرد. در بازگشت از کریمه(۶)، او از پشت کردن به آرمانهای انقلاب اکتبر سرباز زد. در تنگنا که گذاشتندش، گفت "من که بادنما نیستم." در حمایت از اعضاء عادی حزب پایبندی‌اش را به سنت‌های عمومی حزب اعلام کرد. روز بعد که در **کاخ سفید** به مخمصه افتاده بود، در برابر قیل و قال حضاری که از او می‌خواستند که اینک باید به بیرون راندن سوسیالیسم در کشور یاری رساند، همچنان مقاومت کرد و به عبث کوشید با فریاد "دمکرات باش. تا به آخر"، یلتسین را از صدور حکمش باز دارد. بیست و چهار ساعت بعد، بیانیهٔ کوتاهی، استعفای گورباچف از مقام دبیر کلی حزب کمونیست اتحاد شوروی و انحلال کمیته مرکزی را اعلام کرد. منصفانه نیست که تسلیم به این تندباد را صرفاً چرخش پرهٔ بادنما بنامیم. آنچه به ذهن متبادر می‌شود، همانا سرنوشت یک رئیس جمهور دیگر روزگار ماست.

این مقایسه به ذهن بسیاری از روسهایی که آگاهی سیاسی دارند، متبادر نمی‌شود. حتی به ذهن آنهایی که با مسائل آمریکای لاتین بیشتر از مسائل آسیا آشنائی دارند. با این همه شباهت غریبی وجود دارد. در اکتبر ۱۹۶۵، رئیس جمهور اندونزی در جریان کودتای نافرجامی بازداشت شد. توطئه‌گران به سرعت توسط چهره رهبری کننده قدرتی که برجای مانده بود، تار و مار شدند. نجات‌دهنده موقعیت سپس به سوی حزب کمونیست چرخید و به این عنوان که کودتا را طراحی کرده است، آنها را برای همیشه از صحنه سیاسی کشور حذف کرد و رئیس جمهور را به یک اسیر دست‌نشانده فروکاست ـاو که به همدستی با کودتاگران متهم شده بود ـ مجبور شد شاهد نابودی هر آن چیزی شود که در راه آن جنگیده بود. نیم میلیون کمونیست کشته شد. سوکارنو(۷) هم کمی بعد، شرد. سوهارتو(۸) کماکان در قدرت است. این یکی از نقطه عطفهای مهم تاریخ جنوب شرقی آسیا است. در روسیه، هیچ قتل عامی صورت نگرفته و بجای یک دیکتاتوری نظامی، دمکراسی غیرنظامی از متن بحران سر برمی‌کشد. اما، دست به دست شدن قدرت شبیه تکرار آرام همان سناریو، در جهات جالب توجه دیگری است. سرپل‌های ارتباطی مشکوکی میان توطئه‌گران، که کودتا را در جاوه(۹) به صحنه بردند و عناصر منفردی از رهبری حزب کمونیست اندونزی وجود داشت. گرچه این دومی‌ها نقشی بیش از چشم انتظارانی منفعل نداشتند، کل حزب کمونیست با مایه گذاشتن موجودیتش بهای این ارتباط را پرداخت. در حالی که چیزی درباره این موضوع نمی‌دانست. توطئه، سوکارنو

www.iran-archive.com

را غافلگیر کرد. اما این نجات‌دهنده‌اش سوهارتو بود که او را درهم شکست و نه آنها که به گروگان گرفته بودندش، با لکه‌دار کردن حیثیتش با همان ابزار.

در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، حزب کمونیست به چنان نهاد غیرکارآئی تبدیل شده بود که سازماندهندگان کودتا ـ خودِ این کودتا یکی از بارزترین نمودهای آن بود ـ به سادگی آن را دور زدند. ماجرا زیر جلکی به آگاهی کارگزاران منفرد آن رسیده بود، اما نه دم و دستگاه حزب از آن خبر داشت و نه توده اعضاء که به مراتب کمتر در جریان بودند. موقعیت حزب در کوران حوادث، به روشنی از خلال گفتگوی مضحکی که در کنفرانس مطبوعاتی حزب صورت گرفت، مشخص می‌شود. هنگامی که یکی از سردبیران نشریه رسمی "حزب کمونیست اتحاد شوروی" از جایش بلند شد و با عصبانیت از یاناییف پرسید که "به چه حقی در مقام عضو هیئت سیاسی در قبضه قدرت غیرقانونی شرکت کرده‌اید"، از آن آدمک آب زیر کاه متظاهر شنید: مورخ حزب موظف است بداند که او عضو حزب نیست. در واقع به نظر نمی‌آید که حتی یک نفر هم از آن هیئت بی‌خاصیت نقش مهمی در کودتا ایفا کرده باشد. کودتا، البته، روی همدلی محافظه‌کارانه اکثریت کارگزاران حزبی حساب کرده بود. اما، کمیته مرکزی حتی نتوانست تشکیل جلسه دهد. چه بخاطر مخالفت با کودتا، از حد نصاب لازم برخوردار نبود. هنگامی که گورباچف در بازگشت به کرملین آن را با صدور حکمی منحل کرد، نه تنها به قول روی مدودف(۱۰) موقعیت قانونی خودش را خرد کرد، که استقلال خودش را نیز دو دستی تقدیم نمود. دشمنان گورباچف که او را مجبور به خودشکنی کرده بودند و مزه آن به دهانشان خوش آمده بود، دیگر دست‌بردار نبودند. چند ساعت بعد، تلویزیون روسیه به نمایش فیلمی از کریمه پرداخت و اشاره به این داشت که ممکن است گورباچف چیزی از آنچه را که روی داده، مخفی کرده باشد. چیره‌دستی در این تلنگر زدن‌های تهدیدآمیز، ویژگی کانال دو تلویزیون روسیه است که جبهه یلتسین آفریننده آن است و یکی از جالبترین خصوصیات صحنه سیاسی جدید روسیه. صرف شگردهای فنی‌اش ـ کار دوربین، سرعت، مونتاژ، صداگذاری ـ آن را تلویزیونی کرده که از نظر زیبایی‌شناسی، بیشتر همتایان غربی‌اش را چهار میخ می‌کند و آنها را به بازبینی در پاره‌ای از نظرات مک‌لوهان(۱۱) درباره این رسانه فرا می‌خواند. آمیزه‌ای منحصر به فرد از سرعتی خواب‌آور و گفته‌هایی بریده بریده، این وسیله ارتباطی "داغ" را مثل رادیوهای سالهای ۳۰ کرده است. در اولین روزهای بازگشت گورباچف به مسکو، این رسانه بی‌مهابا در کار بود تا تتمه فضای مانور او را مسدود کند. اقداماتش هم برای خنثی کردن ترفندهای رقبا کمتر راه به جایی می‌برد؛ چه وزیران روسیه که فرمانبردارانه به مقامات عالی شوروی منصوب شده بودند، در جا آنها را رد می‌کردند.

در پس‌آیند کودتا، اینطور به نظر می‌رسید که انگار رئیس جمهور به عنوان مسبب نهایی هبوطی که دفع شد، از انزوای جسمانی در فوروس به قرنطینه روحی در کرملین جا به جا شد.

چنین انزوایی چگونه پیش آمد؟ گورباچف به رغم هاله خیره کننده تبلیغاتی که همواره او را در برگرفته، همچنان یکی از پرراز و رمزترین رهبران سیاسی نوین است. آیا باید با عنوان روی جلد ضمیمه تایمز ادبی(۱۲) ـمنبعی بمیدـ که از "عظمت میخائیل گورباچف" داد سخن داده، موافق باشیم؟ تردیدی نیست که او امتیاز یک دستاورد بزرگ و ناب تاریخی را از آن خود کرده است: معرفی انتخابات رقابت‌آمیز برای اولین بار در تاریخ اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی در بهار ۱۹۸۹. گام اول رهایی سیاسی، که هرچه روی داد، پی‌آمدِ آن بود. به این مفهوم مشخص، می‌توان او را بنیانگذار هرگونه دمکراسی دانست که اینک در سرزمین‌های اتحادیه در حال تکوین است. از نظر بین‌المللی، یگانه دستاورد در خور توجه‌اش ـهم آنچه که به راستی مورد مذاکره قرار گرفت و بیشترین سود را برای مردمش به همراه آورد ـ عقب‌نشینی منظم از افغانستان بود. از سوی دیگر، فروپاشی رژیم‌های کمونیستی اروپای شرقی که جنگ سرد را پایان داد، کار او نبود، سیاست آشفته و نامصمم شوروی، به هرحال نمی‌توانست که از آن جلوگیری کند. در این نقش منفی، وزن گورباچف در ماجرا به مراتب کمتر از وزنی بود که آتلی(۱۳) در استقلال هند داشت. کاهش تسلیحات نظامی که در پی‌آمد، ارزشی اصیل‌تر دارد؛ گرچه بیشتر یک جهت‌گیری است تا چیزی رو بانجام. اگر شروطش یک‌جانبه است، به سادگی مبین واقعیت ضعف همه‌جانبه شوروی است.

از سوی دیگر، سرچشمه مرکزی آن ضعف، پیوسته در دوران گورباچف شدیدتر شد. پرسترویکا، اقتصاد رو به زوالی را به ورطه فاجعه کشاند. نظام برنامه‌ریزی متمرکز را منحل کرد، هیچ جانشین منسجمی برای آن تهیه ندید و زمینه افت فزاینده عرضه و سقوط شتابناک بازده را هموار کرد. از نظر تهیه مایحتاج، اکنون اکثر شهروندان شوروی بدتر و برخی بسیار بدتر از دوران برژنف زندگی می‌کنند. برای بسیاری، امنیت فردی‌شان هم دشوار شده. چه پرسترویکا نظام اداری متمرکز قدیم را هم که اختلافات قومی را زیر نظارتی انعطاف‌ناپذیر گرفته بود، از هم گسست، بی‌آنکه چهارچوب فدرال کارآمدی را جای آن نشاند. نتیجه آن افزایش درگیریهای خشونت‌آمیز جمعی در اطراف و اکناف اتحادیه بود. غربی‌ها غالباً در مورد موقعیت پست گورباچف در جامعه خودش نوعی کلافگی توأم با آزردگی نشان می‌دهند (آنچه ناگفته می‌ماند، این است: او برای ما بسیار کارها کرده است). راست است که خصومت بسیاری از روشنفکران با او غالباً ثبرنده و کم و بیش جنون‌آمیز است، اما دلایل سرخوردگی توده

عادی مردم از رهبری که هستی‌شان را به فقر آلوده و زندگی آنها را به مخاطره انداخته، بسی واقعی‌تر است. پوست کنده بگویم، در حکومت لی‌پنگ(۱۴) جنس در فروشگاهها بیشتر و جسد در خیابانها کمتر بوده است، تا حکومت گورباچف. این آن "وضعیت اضطراری" بود که کمیته اوت می‌خواست با اتکاء آن مورد پذیرش قرار گیرد.

نداشتن محبوبیت لیکن یک چیز است و انزوا چیز دیگری؛ و تفاوت این دو همچون تفاوت میان نظرها و نهادهاست. جنبه جداً حیرت‌انگیز این دو سال گذشته نحوه‌ای است که گورباچف این فاصله را چونان آدمی که در خواب راه می‌رود تا انزوای نهایی در کناره دریای سیاه پیمود. راهی که او را به آنجا برد، با گذشتن از روی حزب هموار شد. اشتباه استراتژیک اساسی گورباچف و دلیل سرنگونی‌اش، در همین نکته نهفته است. از همان آغاز بیشترین مهارت و موفقیتش در امر رتق و فتق امور حزب کمونیست اتحاد شوروی نهفته بود. هیچ دبیر کل دیگری، حتی استالین با چنین سرعت و کارآیی، قدرت خود را در حزب تحکیم نکرده بود. گورباچف در فاصله سالهای ۱۹۸۵ تا ۱۹۸۹، نه تنها یک یک بازماندگان هیئت سیاسی‌ای را که به آن ارتقاء یافته بود، از کار برکنار کرد، بلکه بسیاری از کسانی را هم که خودش در این سمت گمارده بود، در رشته تغییراتی که آهنگش در تاریخ حزب سابقه نداشت، جارو کرد. با برگزار شدن پی در پی پلنوم‌های کمیته مرکزی، کنفرانس‌های حزبی و کنگره‌های حزبی، بتدریج تردید و مخالفت نسبت به جهت‌گیری که او برای حزب در نظر گرفته بود، رشد کرد. اما، در توانایی او برای تحمیل خواسته‌هایش هرگز تغییری حاصل نشد. در ژوئیه ۱۹۹۰، با شدت و حدتی بیش از پیش به بازسازی ارگانهای رهبری کننده حزب پرداخت. با [انتصاب] یک معاون دبیرکل و یک هیئت سیاسی خنثی، برای پیش‌برد طرح و برنامه‌هایش در مجلس، کماکان از اکثریتی قابل توجه برخوردار بود. یک سال بعد، وقتی برنامه جدیدی را پیش کشید که در واقع به معنای بیرون ریختن همه میراث ایدئولوژیک حزب بود، باز هم تقریباً اتفاق آراء را برای آن به دست آورد. خلاصه اینکه، حزب کمونیست اتحاد شوروی، سد بزرگی در برابر گورباچف نبود. حزب بکرات ثابت کرد که سومی در دست گورباچف است. اما او از اوائل ۱۹۸۹، آشکارا بیشتر و بیشتر از حزب دوری گزید.

تغییر اساسی البته در مارس ۱۹۹۰ فرا رسید؛ که [نهاد] ریاست جمهوری [با قدرت] اجرائی را به وجود آورد. وقتی که در بهار سال گذشته‌اش مقام صدر **شورای عالی شوروی** را از آن خود کرد، معنای سیاسی این حرکت قابل درک بود. چه احتمال عزل او را با یک دسیسه‌چینی حزب ـ از همان نوعی که خروشچف را به قربانگاه فرستاد ـ به حداقل می‌رساند. ریاست جمهوری، به مثابه گام دیگری در جهت تقویت

استقلال قانونی‌اش بود. اما، از همان آغاز تضادی مرگ‌بار در آن خانه کرده بود. چه گورباچف از پذیرفتن چالش انتخاب مستقیم به آن سمت، سر باز زد. و در عوض به رأی محفوظ کنگره نمایندگان مردم اتکاء کرد. بدین ترتیب او خودش را زمانی از رهبری مقتدار حزب جدا کرد که هنوز مشروعیت مردمی گستردهتری کسب نکرده بود. این پیامدها هر دو به هم گره خورده بودند. برای مبارزه و پیروزی در انتخابات مستقیم ریاست جمهوری، گورباچف نه تنها می‌بایست که حزب را اداره کند ـکاری که همواره از عهده آن برآمده بودـ بلکه به عنوان کسی که هنوز دبیرکل‌اش بود، آن را بسیج نماید. اما این کاری آسان نبود؛ چه می‌باید به کالبد سازمانی جان دهد که اصلاً از چیزی به نام کارزار سرتاسری در انتخابات آزاد شناختی نداشت و این احتمال هم می‌رفت که خودش در معرض دید رأی‌دهندگان قرار گیرد. احتمال شکست وجود داشت و احتمال اینکه در صورت پیروزی مجبور شود کاملاً از حزب فاصله بگیرد. پس میان‌بر زد و به بسیج نمایندگان رو کرد. ثمره سیاسی آن، به ناگزیر لعنت هر دو عالم بود. در مقام ریاست جمهور، به خاطر عام‌ترین ملاحظات عملی، حزب را نادیده گرفت، اما از نگاه مردم، همچنان، نماد حزب بود. کمونیستها از حکومتش سرخوردند و او مشروعیت خود را به عنوان یک کمونیست از دست داد. این تناقض مانا نبود.

به چه ترتیب سیاستمدار ماهری که استاد فوت و فن کار و نهاد قدرت در کشورش بود، کارش به این جا کشید؟ یک پاسخ کلی‌ی درخور توجه وجود دارد. گورباچف بیشتر و بیشتر در نقشی فرو رفت که در صحنه بین‌المللی بازی می‌کرد. این باور که شوروی ابر قدرتی قابل مقایسه با ایالات متحده است، از دیر باز مایه غرور بوروکراتها بود. برابری استراتژیک و دیپلماسی با آمریکا، چه از راه تشنج‌زدایی و چه از راه جنگ سرد، "مظهر افتخار" دوران برژنف بود. گورباچف میراثدار این جهان‌بینی شد و با توجه به نقشی که در پایان دادن به جنگ سرد ایفا کرده بود، اینک مورد توجه غرب قرار داشت. فضای ماه‌عسل تازه‌ای که به وجود آمده بود، نحوه نگرش شوروی‌ها را هم نسبت به موقعیت ایالات متحده در جهان ـکه از نظر شوروی‌ها اهمیتش مقدم بر هر چیز است‌ـ دستخوش تغییر ارزشی کرد و دشمن، ستاره راهنما شد. ریاست جمهوری که در سال ۱۹۹۰ به وجود آمد، یکی از رهآوردهای آن بود. دفتری که طبق الگوی آمریکایی طرح‌ریزی و نامگذاری شده بود، جفت شایسته آن بود. ملازمان رئیس جمهور به نسخه روسی پرسنل کاخ سفید می‌ماندند و دستیاران رئیس جمهور در حقیقت اغلب از میان نهادهای پژوهشی‌ای دستچین شده بودند که کارشان مطالعه مسائل آمریکای شمالی بود. برگرفتن نسخه آمریکایی ـکه به اندازه کافی رسوا است‌ـ دست‌کم ناظر براین است که رئیس جمهور به اعتبار یک پلاتفرم حزبی ـهرچند ضعیف‌ـ مستقیم انتخاب می‌شود.

بازتولید این ساختار بی‌ریشه در وضعیت شوروی ـ حباب هوای سیاسی خودمحوربین حاکم ـ طبعاً تأثیرات به مراتب قوی‌تری داشت. گورباچف با پناه جستن در سایه آن، تماس واقعی با نیروهای خود را بیش از پیش از دست داد و این در حالی بود که وقتش بیش از پیش وقف خرده‌کاری اجلاس‌های برون مرزی می‌شد. این البته برای سیاستمداران پایان قرن بیستم خطراتی در بردارد، چه امروز روابط بین‌المللی ورطه نیستی به منتهی درجه است. یکی دیگر از قربانیان آن مارگارت تاچر بود که در همان حالی که امضایش را زیر منشور پاریس می‌گذاشت، به خاطر غفلت از حزب، زیر پایش خالی شد. ابراز همدردیش با گورباچف، بسا به جا بود. تصادفی نیست که دو تا از موفق‌ترین دستگاههای سیاسی دنیای پس از جنگ که هرگز در طول چهل و پنج سال گذشته مسند قدرت را ترک نکردند، احزاب حاکم در ایتالیا و ژاپن باشند. کشورهایی که به واقع سیاست خارجی‌ای ندارند، چیزی آنها را از کسب و کار بی‌امان حفظ قدرت داخلی باز نمی‌دارد و نخست وزیران بی‌هیچ خودنمایی می‌آیند و می‌روند.

وسوسه چهره‌سازی در خارج از کشور، معمولاً منوط به پرداخت بهائی در داخل است. اما، هیچ نمونه معاصر دیگری از چنین شکافی میان ستایش خارجی و بی‌اعتنائی داخلی آنطوریکه در مدت گورباچف در شوروی سرباز کرد، وجود ندارد. نتیجه این که از دست دادن تعادلش بیش از آن حدی بود که به چشم میآید. او که مدتهای مدیدی به حوزه نظرسنجی‌های تمجیدآمیز غرب زل زده بود، محکوم به واژگون شدن بود. هیچ چیز منطق این سقوط را به خوبی آخرین صحنه‌های معراجش نشان نمی‌دهد. دو بحرانی که همه چیز کشور را تحت‌الشعاع خود قرار داده بود، عبارت بودند از انقباض اقتصاد و انقراض اتحادیه. پاسخ او به اولی یک سلسله تغییر موضع نسنجیده میان بدیعه‌گویی‌های این طراح و آن طراح بود ـ آقابیگیان، آبالکین، شاتالین، پاولینتسکی، پاولوف ـ تا اینکه سرآخر در ژوئیه گذشته به سر میز **هفت بزرگ** در لندن رسید. چیزی برای ارائه نداشت و چیزی هم نگرفت (خبر افتخار دعوت به شرکت در نشست). یک ماه بعد، پس از اینکه حل مسئله ملی در شوروی را مدتها به روی خود نیاورد (به واقع از طریق گروهی حکومت می‌کرد که به مراتب بیش از زمان خروشچف و برژنف در انحصار روسها بود)، به این راه حل برای دومی رسید: پر کردن نقطه‌چین‌های قانون اساسی به شکلی چنان مبهم که با انحلال اتحادیه برابر بود. بی‌آنکه متوجه باشد چکار می‌کند. محتوی آن ـ هرچند نامنسجم ـ نسبت به شکلی که سرهم‌بندی شد، اهمیت کمتری دارد: چندساعت صحبت محرمانه، آنهم عجولانه و عمدتاً با یلتسین. تنها کلامی که این همه را توصیف می‌کند، "سبک مغزی" است. مسائل بنیادین تنظیم چهارچوب یک دولت فدرال ـ از چند قومی بودنش بگذریم ـ که از بنیان‌گذاران **ایالات متحده** چندین هفته

بحث عمومی کشید- به اندازه چند مسافرت تشریفاتی به اروپا، وقت برد.

پیش‌نویس قرارداد، عامل تسریع‌کننده کودتایی شد که قصدش جلوگیری از خطر تجزیه بود. نتیجه اقدامی که برای متوقف کردن آن صورت گرفت این بود که به سرعت تجزیه را به همراه آورد. چهارده روز پس از اینکه تانکها از مسکو عقب نشستند، جمهوری‌ها یکی پس از دیگری اعلام استقلال کردند. عجبا که این بزرگترین محصول حوادث پایتخت، گورباچف را از اینکه به نسیان سپرده شود، موقتاً نجات داد. یلتسین، به نام مقاومت دمکراتیک در برابر سلطه ارتش و نیز به مثابه پرچمدار تولد دوباره روسیه، مسکو را فتح کرد. فرامین دولت کودتا، به ضرب قوانین روسیه فسخ شدند. اسقف اعظم به عنوان سرپرست کلیسای روسیه به خدمت فراخوانده شد. سپاهیان، به عنوان فرزندان خاک روسیه دوره شدند؛ جمعیت با سرود ملی روسیه برانگیخته شد. در برابر **کاخ سفید** -آن سه روز که احاطه شده بود- رگبار بادکنک‌هایی دیده می‌شد که دمش پرچم سه رنگ پتر کبیر(۱۵) بود و روباتهایی که رویش نشان‌های کوچکی از گرجستان و لیتوانی نقش بسته بود. در چهارمین روز، "اجتماع پیروزان" اعلام کرد که نام میدان "روسیه آزاد" شده است. آن سوی ساختمان، رویروی رودخانه، پر از پلاکاردهایی بود که بر آن چهره عقاب سیاه طلائی خاندان رومانف حک شده بود. به ناگهان، از زبان هر سخنران سیلی از نص عقیق **روسیان** -اهالی سرزمین روسیه- روان شد. در مراسم تشییع جنازه‌ای که طبق آئین ارتدوکس برگزار شد و به شکل جانداری توسط جان لوید(۱۶) در آخرین شماره لندن رویو(۱۷) ثبت شده است، یلتسین درست به شیوه یک **پدر کوچولو** برای سه نفری که زیر پل مرده بودند -یکی از آنها یهودی‌ای بود که به مناسبت این مراسم روسی‌اش کرده بودند- از پیشگاه مردم با صدائی پرطنین از اینکه غفلت کرده و نتوانسته از جان فرزندانشان حفاظت کند، طلب بخشایش کرد.

سرریز عرق ملی روسی که در مسکو آرمان دمکراتیک را تحت‌الشعاع خود قرار داده بود، گریزناپذیر امتداد و امثال خود را در جمهوریهای غیرروسی که هنوز نسبت به "اتحاد" تمهد داشتند، آزاد کرد. در آنجا، صحنه سیاسی طبعاً میان دستگاههای کمونیستی محل -که همواره می‌کوشیدند خود را تاکتیکی با خواست عمومی خودمختاری تطبیق دهند- تقسیم شده بود. آنها که از گسترش پاکسازی ضدکمونیستی به حاشیه گریخته بودند و آنها که می‌خواستند از سربرآوردن سلطهٔ نئوروسی جلوگیری کنند. منطق خیزش به سوی استقلال چنان بود که نه مالدوی و ارمنستان، بلکه جمهوریهای اسلاو، بیلوروسی و اوکرائین بودند که راه‌گشا شدند. "آزادی روسی" برای چنین چیزی چک و چانه نزده بود. واکنش آنی یلتسین این بود که گریزپاها را از خطر بازبینی در خطوط مرزی‌شان بهراسانند. در یک آن "اتحاد" که در دوران "شورائی"

www.iran-archive.com

وجودش آماج مخالفت‌ها بود، چیز ارزشمندی شد که به هر تقدیر می‌بایست تا دستیابی به توافقی پرصرفه‌تر، پاسداری شود.

در چنین شرایطی است که گورباچف به مثابه نماد حقوقی‌ای که هنوز به خوبی تقسیم نشده، برجای مانده است. در این لحظه منافع یلتسین ایجاب می‌کند که برای جلوگیری از باخت قطعی روسها، گورباچف را برجای نگهدارد. او با خودنمایی از پس پاسخگویی به نیاز زمانه برآمد؛ به سرعت در یک صفحه کاغذ، توافق‌نامه هفت ماده‌ای را به نمایندگان مردم ارائه داد، که تا امروز به عنوان چهارچوب موقت دولت عمل می‌کند.

واقعیت اجتماعی، کلاف سردرگم رابطه‌ها و کشمکش‌های میان ملیت‌ها در سرزمین اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی با آن طرح رقیق، بسی فاصله داشت. طبیعی است که سرنوشت سه امپراتوری که در آغاز قرن، اروپای شرقی را زیر سلطه خود در آوردند، با هم مقایسه شود ـهابزبورگ (۱۸) و عثمانی(۱۹) که با جنگ جهانی اول نابود شدند و قلمرو رومانف که به شکل جدید کمونیستی‌اش به بقاء خود ادامه داد ـ و به بررسی از هم‌گسیختگی کنونی اتحاد شوروی به عنوان تکامل روند دیرانجامی پرداخت که بیش از یک سده پیش آغاز شده بود. اما، اشتباه است اگر گمان کنیم ساختار سه امپراتوری یکسان بود و یا به روایتی تنها، تصادف پیروزی بلشویک بود که امپراتوری شوروی را نگه داشت، هنگامی که دوتای دیگر فرو ریختند. دلیل عمده‌ای که مسیرشان از هم دور شد، عدم توازن میان رشته اصلی سکنه این اجتماعات با دیگر رشته‌های آن بود. اتریشیها کمتر از یک ششم جمعیت سلطنت دوپاره و ترکها چه بسا یک سوم کل رعایای سلطان عثمانی بودند. روسها حدود نیمی از مردمان امپراتوری عثمانی را تشکیل می‌دادند. ریچارد پایپز(۲۰) مدعی است که روسیه پیش از آنکه ملت شود، امپراتوری شد. اما، این داوری تنها با موازین غربی معتبر است. در بافت شرقی، بیداری ملی روس، بسیار پیش‌تر و درخشان‌تر از فرهنگ درباری وین و استانبول رخ نمود. بلشویزم ساختار ایدئولوژیک نوینی برای آن دولت چند ملیتی فراهم ساخت؛ اما ریسمانی که آن را به هم بست، چیره‌گی دموگرافیک و مدنی روس بود.

اما این امپراتوری چهره دیگری نیز داشت که آن را از سایرین متمایز می‌کرد. برخلاف تمایز تیز و روشن اجتماعات منطقه‌ای که در سمت غرب یافت می‌شد، در سراسر اروپای شرقی، گروههای قومی به شکلی پیچیده، چون دستمالی چهل تکه در هم تنیده و به هم وصله پینه شده بودند. این الگوئی دیرپا بود. ماترک در جنبش تاریخی مخالف هم ـموج‌های پی در پی تهاجم عشایر چادرنشین آسیا، و روانه‌های اسکان‌یابندگان آتی ـ که وجه مشترک هر سه امپراتوری بود. در دولت شوروی اما، پدیدهٔ به ویژه جدیدی نیز برآن افزوده شد. جابجا کردن توده‌ای جمعیت ـپاره‌ای هدایت شده و پاره‌ای

خودانگیخته- همراه با آن، صنعتی کردن اجباری، پی‌آمد آن، لایه‌بندی درون قومی بود، به مراتب بیش از هر کجای دیگر اروپای شرقی. چه بسا امروز بیش از چهل میلیون انسان بیرون از مرزهای جمهوری یا مناطق خود می‌زیند. از میان آنها حدود ۲۵ میلیون نفر روس هستند. مواد منفجره برای شعله‌ور شدن منازعات ملی در سراسر اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی پاشیده شده است. اما، شکل اساسی فروپاشی، در وزن نابرابر و نامتعادل روسها نهفته است (به هر دلیل، خوب یا بد، بعید است که به فرجام سایر مجموعه‌های چند ملیتی شبیه باشد). آنها هنوز هم روی هم رفته از مجموعه [سایر ملیتها] بیشترند. از اوکرائینی‌ها که بگذریم از همه آوارمترند. هیچ ساختار سیاسی واحدی -حتی کنفدراسیون- نخواهد توانست برابری آنها را تأمین کند. استقلال سایر جمهوریها، که هنوز برگزیدگان روس نمی‌توانند آن را بپذیرند، براین واقعیت ساده استوار است و از آن گریزی نیست. از نظر سیاسی، جمهوریها، چیزی از ته‌مانده این خرس نصیبشان نخواهد شد. با اینکه از نظر اقتصادی به روسیه گره خورده‌اند و از نظر دموگرافیک در آن تنیده شده‌اند، تصور کشمکش که احتمال آن کم نیست، کار دشواری نیست.

این کشمکش‌ها به مرزهای روسیه محدود نخواهد ماند. در خود روسیه جمعیت‌های غیرروسی‌ای وجود دارند -چنانچه به سرعت یادآوری می‌کنند- که درست مثل کشورهای بالتیک و شاید هم بهتر از آنها، مدعی استقلال ملی‌اند. در میان دهها شعله بالقوه فروزان، روا نیست که به دلخواه دستچین کنیم. اما، تا آنجا که به روسیه مربوط است، اگر قرار باشد از مخازن همه انفجار فهرستی کوتاه تهیه کنیم، حتماً در برگیرنده سرزمینهایی خواهد بود که در طول چهار قرن توسعه‌طلبی امپراتوری به تصرف در آمدند. در ولگای وسطی، دور و بر غازان جمعیت ترکی وجود دارد -که از همه بالتها مجموعاً پرشمارترند- که در قرن شانزدهم به انقیاد ایوان چهارم(۲۱) در آمد، و اینک جمهوری خودمختاری است با تولید نفت قابل ملاحظه و صنعت سنگین که به زودی پروازهای مستقیم به آنکارا را دائر و به عنوان تاتارستان اعلام موجودیت خواهد کرد. سرزمین پهناور یاکوت(۲۲) در سیبری، به گستردگی هندوستان است که اولین بار در زمان بوریس گادونف(۲۳) تحت نفوذ قرار گرفت؛ گذشته از ذغال سنگ، گاز و الوار، دارای بزرگترین معادن طلا و الماس اتحاد جماهیر شوروی است و نیز موطن جمعیت بومی که با قاطعیت هر چه بیشتری خواهان تشکیل جمهوری‌اند. آنچه را که برشمردیم جزو جمهوری‌های سوسیالیستی شورائی فدراسیون روسیه‌اند. بیرون از آن کریمه قرار گرفته است که در آخر قرن هیجدهم به دست کاترین دوم(۲۴) فتح شد و سنتاً ریویرای(۲۵) روسیه قلمداد می‌شود. پس از آنکه استالین آن را از سکنه تاتار تهی

www.iran-archive.com

کرد، خروشچف (که پایگاه سیاسی‌اش در کیف بود) به مناسبت سیصدمین سالگرد **پیمان پرسلاول**(۲۶) که متحد کننده قزاق‌ها در روسیه بود، آن را جزو اوکرائین کرد. اقدامی که در این دوره زمانه چندان هم تجلیل نمی‌شود. در آسیای میانه، در نوار شمالی قزاقستان که دو قرن پیش به انضمام [امپراتوری] در آمد، ناحیه‌ای وجود دارد که بیشتر روسها در آن سکنی گزیده‌اند و سولژنیتسین(۲۷) سال گذشته، در **نامه‌ای به ملت** (روبهم رفته پیامبرانه و سخاوتمندانه) آن را برای اتحاد دوباره با سرزمین مادری نامزد کرد. از قضای روزگار ممکن است اینجا دارای بزرگترین ذخائر نفت دنیا باشد.

در همین معرکه بود که یلتسین در روز ۲۶ اوت، با پیش کشیدن تهدید "مرزهای جدید"، آتش انداخت. نادرست است که آنرا به شوونیزمی ریشه‌دار در او نسبت دهیم. او برای از جا کندن رقیبش، از احساسات ناسیونالیستی استفاده کرد. اما اگر عکس این موقعیت را هم می‌داشت، بی‌شک آنرا تقبیح می‌کرد. همان بیانیه کذائی که بی‌هیچ ظرافتی [جمهوری‌ها] را تهدید می‌کرد که مرزهاشان مورد تجدید نظر قرار خواهد گرفت، دولت‌های بالت را مستثنی می‌کرد، نه به این خاطر که مرزهاشان قدرت دارد (چه با مرزهای پیش از جنگ تطبیق نمی‌کند) و یا جمعیتی همگون دارند (چه آنها در برگیرنده دو اقلیت پُرشمار اتحادیه‌اند). بلکه از آن روی که متحدان تاکتیکی علیه گورباچف بودند و او سال پیش با آنها به معامله نشسته بود. این استثناء تنها نشان دهنده این است که در ادعاهایش اصولی نیست. او که بر یال احساسات ملی روس به سوی قلعه قدرت رانده بود، با آن روحیه آمرانه و غریزه پوپولیستی‌اش، طبیعی بود که یک مرتبه به میدان بپرد. وضع یلتسین اما، همگام با جا باز کردن سرمایه‌داری در روسیه، پرسش پردامنه آینده سیاست روسیه را پیش می‌کشد. در این لحظه، این رهبر پُرجذبه باروتی را می‌ماند که از تماس چشم‌انداز بلند بالاتر است؛ در نظرسنجی‌ها به عرش برده می‌شود و در سنگرها تقدیس. دور و برش اما، دنیای سیاسی در حال رویش است که از نظر اجتماعی و نسلی که او بدان متعلق است، کاملاً از تهی‌دستان نخراشیده نتراشیده و پیشینه حزبی که او از آن برآمده، متمایز است. این نسل در برگیرنده دانشگاهیان جوانتر، حقوق‌دانان، روزنامه‌نگاران و کارشناسانی است که تاریخ کار سیاسیشان از زمان گلاسنوست آغاز می‌شود. یلتسین برای راه انداختن دستگاه مقدماتی‌اش، از آنها یاری گرفت. دو تن از نزدیکترین دستیارانش بوربلیس(۲۸) و خاسبولاتف(۲۹) محصول این محیطاند. اما این [دنیای سیاسی] بمراتب گسترده‌تر از ملازمان نزدیک اوست و دربرگیرنده بسیاری چهره‌های پرمایه که مستقل از اویند. اینها خود معترفند که در ایدئولوژی لیبرالند.

از نظر تاریخی، لیبرالیسم روسی سنتی دارد بس غنی‌تر و بسیار رادیکال‌تر

www.iran-archive.com

از آنچه امروز در یادها مانده است. اما طوری که در سیاست کادت‌ها شکل گرفت، همواره چشم اسفندیاری داشت. ناسیونالیست و توسعه‌طلب بود. استروه(۳۰)، برجسته‌ترین متفکر این جریان اعلام می‌کند: "مادام‌که لیبرالیسم روس بصراحت نگوید که روس و ملی است، محکوم به ذلت است." و در ادامه می‌گوید: "محک و معیار هر آنچه باصطلاح سیاست داخلی است، الزاماً در گرو پاسخ باین پرسش است: به چه میزان این سیاست پیشبرنده به اصطلاح قدرت خارجیِ دولت است؟" خصومت استروه با فرهنگ و هویت اوکرائینی چنان کینه‌توزانه بود که کادت‌ها سرانجام در ۱۹۱۵ او را رها کردند. در ۱۹۱۷ میلیاکوف که نسبت به اوکرائین کمتر افراطی بود، الحاق استانبول را بعنوان امری حیاتی برای "آزادی روسیه" خواستار شد. حتی ناباکف(۳۱) ایده‌آلیست، پدر ناباکف نویسنده، در ۱۹۱۸، بیمناک از خطر تاتارها به خودمختاری کریمه خدشه وارد کرد. چنین برخوردهائی چندین بار دیگر تکرار شدنی است؟ نشانه‌های اولیه‌ای که در مسکو بارز شده، اطمینان‌بخش نیست. سوبچاک(۳۲) و استانکویچ(۳۳)، که شاید دو تن از معتبرترین لیبرالها باشند، بجای آنکه از یلتسین انتقاد کنند، به لاپرشانی لاف و گزاف او پرداختند. اینها هنوز واکنش‌های گذرا است. حادثه‌ها و تأمل‌ها شاید نتایج دیگری بهمراه داشته باشد. تردیدی نیست که اولین آزمون بزرگ لیبرالیسم جدید روسیه همانی است که پیشینیانش در آن مردود شدند: احترامی راستین به حق تعیین سرنوشت ملی.

دومین مسئله، البته ماهیت نظام سیاسی است که در خود روسیه سر بیرون خواهد آورد. جهش ناگهانی مسالمت‌آمیز به حریم حکومت کمونیستی، برای مردم روسیه رهایی روحی فوق‌العاده‌ای بود. اینک آزادی به چنگ آمده، بسادگی از کف نمی‌رود. بهترین تضمین برای دراز مدت، زمانی فرا می‌رسد که امیدها و توانائی‌های آنها که در دوران گورباچف شکوفا شدند بیان سیاسی خود را بیابد. در لحظه اما، پلورالیسم جا افتادهٔ دیدگاه‌ها و سازمان‌ها هنوز در دسترس نیست. مخاطرات دوران گذار باندازه کافی روشن است. اقتداری که یلتسین از آراء مردم گرفته، ممکن است در کوتاه مدت چیزی کم و بیش شبیه یک نظام تک‌حزبی ببار آورد. اکنون، بهر حال هیچ سیاستمدار بلندپروازی شهامت به چالش خواندن او را بخود هموار نخواهد کرد. آنچه بوجود می‌آید نظام انتخاباتی دمکراتیکی خواهد بود، که الزاما لیبرال نیست. ترس، بازمانده‌های نظم کهنه را به زیر خاکستر می‌کشاند و تحبیب، نمایندگان نظم جدید را به خود جذب می‌کند. مادام که تشکلهای سیاسی توده‌ای در صحنه نیستند و هنوز نشانه‌های کافی رشد آنها وجود ندارد، رسانه‌ها ابزارهای اصلی حکمفرمایی‌اند. بهر جهت، صرف وسعت روسیه ـ که باندازه دو قاره است ـ وثیقه جالبی است برای تحدید آنها. سیاست، به

احتمال قوی، بیش از آنچه که در آمریکا رایج است برنامه تلویزیونی خواهد شد. کانال دو، وافی به این مقصود است. اما به رغم جاذبه‌ای که میان دستگاههای آمریکایی و روسی وجود دارد، به سختی بتوان تصور کرد که جامعه روسیه به همان میزان، غیرسیاسی شود.

با گذر زمان احتمال بیشتری می‌رود که رقابت حزبی به شیوه اروپای شرقی صورت گیرد، چه بسا، با همان قطب‌بندی نمادینی که در لهستان موجود است (سویچاک در نقشی قوی‌تر از مازویتسکی در برابر والسای یلتسین). باید دید که او از عهده گسستن رشته‌ای که از زمان انتقال پایتخت به مسکو، دومین شهر روسیه را به گورستان تبدیل کرده برمی‌آید یا نه؟ جائی که زینویف، کیراوف، ژادانف، کوزلف و رومانف(۳۴) در آن آرمیده‌اند. در فرصت مناسب، پیچیدگی و نیروی زندگی تمامی این جامعه عجیب که از درون تجربه شوروی بیرون آمده تأثیر خود را در هر قالب سیاسی آزاد، بر جا خواهد گذاشت. سازماندهی مستقل در میان طبقه کارگر پیش از کودتا شروع شده بود؛ نه تنها در معدن‌ها بلکه در هماهنگی با شوراهای اشتراکی کار، در گستره صنعت، که در مطبوعات سخنی از آن نیست. تنها دلمشغولی این‌ها دستمزد و شرایط کار نبود؛ که پرسش اجتماعی اصلی آتی را، بی‌ریب و ریا و در جزئیات طرح می‌کردند: چه کسانی باید مالک موسسات و کارخانه‌هایی شوند که این‌ها در آن کار می‌کنند؟ به رغم تغییرات آتی‌ای که کارگر را له و لورده می‌کند، او کماکان بازیگر صحنه است. به شکلی دیگر، انتلیجنسیا(۳۵) هم ـ به مفهوم پیش از حکومت شوراها ـ در صحنه خواهد بود. در پشت فرهنگ اطوکشیده سرشار از احساسات احترام‌انگیز آنها که اینک در سفینه‌های سیاسی نشسته‌اند، دیگرانی وجود دارند حرمت‌شکن و بی‌پروا؛ که به زودی صداشان به گوش خواهد رسید و حرفهای ناممکن و رسوا کننده خواهند زد. آهنگ آنرا، هم اینک می‌توان این جا و آنجا، در جاهای غیرمنتظره مطبوعات پی‌گرفت. روح ایلف و پتروف، یا کومار و سلامید(۳۶)، محو نشده است. اشکال گوناگون طنز و طغیان در راهند. در فراخنای امور مسلم مربوط به تجدید بنای [جامعه]، شگفتی‌ها در کمین نشسته است.

مترجم بهمن سیاوشان

ماه مه ۱۹۹۲

www.iran-archive.com

پاورقی‌ها

۱ـ این نوشته از London Reveiw Books، ۲۶ سپتامبر ۱۹۹۱ برگرفته شده است. پری آندرسن، نظریه‌پرداز مارکسیست انگلیسی در روزهای کودتا در مسکو بود. آنچه در اینجا به فارسی برگردانده شده حاصل مشاهدات و تأملات وی در این باره است.

۲ـ Grechko ۳ـ Jaruzelski ۴ـ Yanayev ۵ـ Barrikadanaya
۶ـ Barrikadanaya ۷ـ Crimea ۸ـ Sukarno ۹ـ Suharto ۱۰ـ Java
۱۱ـ Roy Medvedev ۱۲ـ Mc Luhan
۱۳ـ Times Literary Supplement ۱۴ـ Att lee ۱۵ـ Li Peng
۱۶ـ Petrine ۱۷ـ John Lioyd ۱۸ـ London Review
۱۹ـ Habsburg ۲۰ـ Ottoman ۲۱ـ Richard Pipes
۲۲ـ Ivan IV ۲۳ـ Yakutia ۲۴ـ Boris Gadunov
۲۵ـ Catherine II ۲۶ـ Riviera ۲۷ـ Treaty of Pereslavl
۲۸ـ Solzhenitsyn ۲۹ـ Burbulis ۳۰ـ Khasbulatov ۳۱ـ Struve
۳۲ـ Nabokov ۳۳ـ Sobchak ۳۴ـ Stankevich
۳۵ـ Romanov, Kozlov, Zhdanov, Kirov, Zinoviev
۳۶ـ Intelligentsia ۳۷ـ Melamid, Komar, Petrov, Ilf

www.iran-archive.com

پس از کودتا

www.iran-archive.com

انقلاب ناتمام :

جنبش‌های ملیت‌ها و سقوط امپراتوری شوروی

رونالد سونی

قوم‌شناسان شوروی در اوائل سپتامبر، یعنی کمتر از یک ماه پس از کودتای نافرجام مسکو، برای کنفرانس سالانهٔ سرتاسریشان، در شهر بیشکک(۱) (فرونز سابق) مرکز جمهوری تازه استقلال یافته قرقیز گردهم آمدند. کارشناسانی که در مورد "مسئله ملیتها" چندین دهه به مطالعه پرداخته بودند، در مواجه با اوضاع سیاسی از ریشه دگرگون شده آنچه که بارها "اتحاد شوروی سابق" خوانده شد، مجبور به شکافتن همه سیاستها و ساختار دولتی شدند که خود مدتها مدافعش بودند. از جلسهٔ افتتاحیه(۲) در تالار مرمری موزه محلی لنین گرفته تا نشست "بخش‌ها" که در دبستان قرقیز در دهکده‌ای در کنار دریاچه ایسیک- کول(۳) برگزار شد، بحثها بیشتر جلسه‌های یک پارلمان را تداعی می‌کرد تا گردهمائی صاحب‌نظران را.در حالیکه گامهای آزمایشی اول در جهت استقلال برداشته می‌شد، احساس آنی این بود که در ۴۰۰۰ کیلومتری مسکو شبح اتحاد شوروی همچنان درون تالارها در تردد است.

والری تیشکوف(۴)، مدیر انستیتوی قوم‌شناسی و انسان‌شناسی مسکو در تلاش برای حلاجی رویدادها از "خودکشی مرکز" سخن گفت. رویدادهای اخیری که نقشه‌های گورباچف برای ایجاد کنفدراسیونی گل و گشاد -بر پایهٔ یک پیمان اتحاد- را به نیستی کشانیده بود. کودتاگران یعنی به اصطلاح "کمیته دولتی برای وضعیت اضطراری"(۵) که سعی کرده بودند با نابود کردن جنبش‌های دمکراتیک و ملی، از فروپاشی اتحاد شوروی جلوگیری کنند، ضربه نهائی را بر تنه آخرین امیدهای امپراتوری فرود آوردند. سرجی آروتیونوف(۶) قوم‌شناس برجسته‌ای که حوزه تحقیقاتش از ژاپن تا قفقاز را در برمی‌گیرد، در دو مورد پیش‌بینی‌های کلی کرد. یکی ملیتهایی نوین -مثل قزاقهای شمالی- که هم اینک در دوران مابعد شوروی در حال شکل‌گیری

www.iran-archive.com

هستند. دو دیگر، امکان دگردیسی انتلیجنسیا(۷) به یک طبقهٔ متوسط جدید در گستره اجتماعی به نسبت بکر شهرهای بزرگ. معاون روسی رئیس جمهوری قرقیزستان ـ که از تازه به دوران رسیدگان است ـ از برنامه‌های اقتصادی دولت یعنی واگذاری صنایع به بخش خصوصی و اجاره زمین به دفاع پرداخت. توپچوبک تورقونالی(۸) رهبر جنبش دمکراتیک قرقیز در خطابیه‌ای که از پیش برنامه‌ریزی نشده بود مطرح کرد که: با آن که قرقیزستان حالا جمهور مستقلی شده است، کنگره هنوز به سبک قدیم یمنی به زبان روسی اداره می‌شود و کوششی هم برای برگردان مطالب به قرقیزی انجام نمی‌گیرد.

دولتی نوین در شرف زایش بود، و کهنه هنوز حضوری سنگین داشت. برخی از سرخوردگی جوانان در جمهوری آه و ناله می‌کردند، جوانانی که از بی‌کاری در سرزمینی که اکثریت طبقه کارگر آنرا روسها تشکیل می‌دهند، در رنجند. روشنفکران قرقیز که روسی را روان و بدون لهجه صحبت می‌کردند، با شور و حرارت از وقایع فجیع سال گذشته اوش(۹) سخن می‌گفتند؛ جایی‌که دهقانان ازبک و قرقیز همدیگر را در جدال بر سر زمین کشته بودند. مفتی آسیای مرکزی از ضرورت احیای اسلام سخن گفت و خواهان آن شد که دولت به مسلمانان اجازه خرید یکی از ساختمان‌های حزب کمونیستی متوفی را بدهد. مفتی بر خلاف کسانی که بر تفاوت بین قرقیزها، قزاق‌ها و ازبک‌ها تاکید می‌کردند، اعلام کرد که تمام ملیت‌های آسیای مرکزی و قزاقستان یکی هستند و جمهوری‌های مسلمان باید متحد شوند. دست‌کم در آسیای مرکزی هنوز هویت مذهبی و نژادی مورد مشاجره بود.

هنگامی که بر روی صندلی‌های ناراحت کلاس اولی‌ها، زیر تصویری از کودکی لنین ـ که با نگاهی مهربان به پائین خیره شده بود ـ نشسته بودیم دو چیز محسوس بود. یکی تنش‌هائی که از هم گسستگی(۱۰) (اتحاد تجزیه‌ناپذیر) سابق را سبب شده بود و دیگری ذخایر تجربه‌های مشترک، وابستگی‌ها و حتی حسن نیت‌هایی که فروپاشی کامل آن چه اتحاد جماهیر شوروی بود، را چشم‌اندازی هولناک می‌دید. گیل لاپیدوس(۱۱) که یکی از دانشگران علوم سیاسی در برکلی [آمریکا] است، کوشش کرد که علت وجودی توفان حوادث آشفته جاری را در فرایند گسترده‌تر استعمارزدائی جهانی بجوید. بنظر او اتحاد جماهیر شوروی یک امپراتوری بی‌همتا بود، امپراتوری نظرها و نهادهائی که می‌کوشیدند طرح‌های توتالیتر دولت در نابودی جامعه مدنی را به اجرا گذارند. آنچه بر همه ما روشن بود این بود که احیاء این گسترده اجتماعی ـ چه از جنبه پافشاری دمکراتیک‌اش و چه از جنبه یکپارچگی قومی- ملی‌اش، بندهای [نظام] شبه فدرالیسم را از هم گسسته است.

www.iran-archive.com

امپراتوری غریب

با وجود آنکه بسیاری در میان [طیف] چپ مایل نبودند که شوروی را امپراتوری بنامند، این تعریف مرسوم برخی از حقیقت‌های نهفته درباره ماهیت فدراسیون را برملا می‌ساخت. چنانچه امپراتوری را دولت یا نظام دولت‌هائی بدانیم که مردمان یا ملت‌های گوناگون را در بر می‌گیرد و ملتی از روابط ویژه‌ای با قدرت مرکزی و دیگر مردمان زیردست برخوردار است؛ آنگاه روابط نابرابر بین روسها و غیر روسها ـکه در حضور بیش از اندازه روسها در نهادهای قدرت و در پس پرده لفاظی‌های انترناسیونالیسم منعکس شده بود ـ برای همه مردم شوروی روزمره محسوس بود. غیر روسها ضرورت تطبیق با عملکردهای فرهنگی روسی شده، اختیار زبان روسی و انطباق با سلطهٔ سیاسی و اجتماعی روسیه را دریافته بودند. محرک‌های اصلی سیاست ملی لنین، که هدف آن واژگون کردن امتیاز روسی بودن و پایمال کردن شوونیزم "قدرت معظم" بود، مدت مدیدی بود مخدوش شده بود، که با سلطهٔ تک حزب کمونیستی که واحدهای فدرال را از هرگونه خودمختاری سیاسی معناداری محروم، و نیز سیاستهای ویژهٔ استالین که امکان دست‌یابی به "کمونیسم ملی" درون جمهوری‌های همجوار را محدود می‌ساخت.

مسکو به وسیله کادرهای بومی حکومت کرده بود، و فرهنگ‌های ملی و آموزش بزبان‌های محلی را ترویج داده بود، و رهبران بومی پرورش داده بود؛ و اینها همه در چارچوب سیاستی که نهایتاً طرفدار آشتی(۱۲) و حتی ادغام ملیت‌ها(۱۳) بود، انجام شده بود. سیاست عمیقاً متضاد دولت شوروی از یک سو ویژگی‌های فرهنگی مردمانی متمایز را پرورش داد و بدین ترتیب همبستگی قومی و آگاهی ملی را در جمهوری‌های غیر روس دامن می‌زد، و از سوی دیگر با ملزم کردن [مردم] به تن دادن به یک نظام سیاسی تحمیل شده، از مفصل‌بندی کامل یک برنامه ملی پیش‌گیری می‌کرد. امپراتوری شوروی از جهات زیادی به سایر امپراتوری‌ها شباهت داشت. به این معنا: در همان حالی که با برنامه‌های توسعه اقتصادی به "مدرنیزاسیون" می‌پرداخت؛ زمینه ارتباط و آمیزش، اختناق و بازتولید رسوم فرهنگی را فراهم می‌کرد که به ملت‌ها تشخص می‌داد و ناسیونالیسم را به قدرتمندترین شکل بیان آرزوهای تحقق نیافته مبدل می‌ساخت.

رابطه قدرت میان مرکز و پیرامون همواره نابرابر و تحدید کننده بود، اما در طول هفتاد و چهار سال قدرت شوروی، ملیتهای تحت سلطه توانستند انتلیجنسیایی کسب کنند که سویسید شده دانشگاهها و آکادمی‌های علوم جمهوریها بودند. آنها همچنین توانستند به حضور خود در مراکز جمهوریها سیمای جدیدی بخشند. در حالی

www.iran-archive.com

که هویت طبقاتی اهمیت خود را از دست داده بود و سرانجام در سال ۱۹۷۴ از گذرنامه‌های داخلی حذف شد؛ هویت نژادی بطور رسمی ثبت می‌شد و وسیله‌ای برای برخورداری از حقوق ویژه بود. سیاست‌های دولت و ضرورت‌های حفظ امپراتوری به تضاد میان دولت‌های نوظهور دامن می‌زد و تحدید آن برای دولت رو به زوال شوروی روز به روز سخت‌تر می‌شد(۱۴). در زمان خروشچف و برژنف اختیارات زیادی به نخبگان بومی ملی داده شده و اینان، بویژه در آسیای مرکزی و ماورای قفقاز، جمهوری‌ها را بسان ملک شخصی برای بهره‌رسانی به آریستوکراتهای حزب مورد استفاده قرار می‌دادند. فساد و ناسیونالیسم دست در دست هم می‌روئیدند و حکمرانی کرملین را در سرزمینهای سرحد محدود می‌ساخت. حاکمیت غیر مستقیم، "مافیا"ی غیر روسی را با ثروت و قدرت فوق‌العاده‌ای بوجود آورد که درون احزاب کمونیست سنگر گرفته بود و بر پایه شبکه‌های محلی خویشاوندی و دوستان هم مدرسه‌ای و آنها که با هم در یک دهکده بزرگ شده بودند، امورات خود را می‌گذراند. تعجب آور نیست که سطح بالای زندگی بسیاری از اهالی قفقاز و آسیای مرکزی سبب شد که روسها معتقد شوند شیوه استثمار در شوروی، بر خلاف امپراتوری‌های سنتی، به گونه‌ای است که بجای استثمار مستعمره‌ها توسط متروپل، این پیرامون است که مرکز را استثمار می‌کند. در واقع جمهوری‌های غیر روس، بخصوص جمهوری‌های جنوبی، از منابع ارزان، سرمایه‌گذاری و تولید کارخانه‌های روسی و همچنین روسهایی که بعنوان کارگر به آن دیار مهاجرت کرده بودند، بهره می‌بردند.

امپراتوری شوروی، در دوران پس از استالین با تحمل گوناگونی‌ها و اعمال اقتدار ملی در سطح محلی با تهدید به استفاده از نیروهای نظامی به عنوان اشد مجازات (تفلیس در سال ۱۹۵۶، ایروان در سال ۱۹۶۵، آلما-آتا در سال ۱۹۸۶ و باکو در سال ۱۹۹۰)، توانست خود را حفظ کند. اما در دهۀ ۱۹۶۰، با ظهور جامعه مدنی قدرتمند و مفصل‌بندی شده‌ای که با گویش ملی خود را بیان می‌کرد، شعله‌ای زیر خاکستر ثباتِ فریبنده ساختارهای سیاسی افروخته شد. گرچه تا پیش از انقلابِ گورباچف [آپوزیسیون] به صورت مؤثری مهار شده بود، جنبش ناراضیان سال‌های ۱۹۶۰- ۸۰ توانسته بود مباحث خود را شکل دهد و رهبرانی به وجود آورد (ازجمله لوان تر پتروسیان(۱۵) در ارمنستان، زویاد گام‌زاخوردیا(۱۶) در گرجستان، ایوان دراچ(۱۷) در اوکراین) که بعدها در اواخر دهه ۱۹۸۰ بمثابه سخنگویان ملت دوباره سر بلند کنند. ملت و دمکراسی هر دو ثابت کردند که برای امپراتوری مخرب‌اند، چه هیچکدام تاب تحمل مناسبات ابرملیتی زبردست و زیردست که از سوی سیستم امپراتوری تحمل شده باشد، را ندارند.

www.iran-archive.com

گورباچف و مسیر ساختمان یک دولت نوین

در میان نوشته‌های زیادی که تاکنون در مورد انقلاب گورباچف انتشار یافته و یا هنوز در حال انتشار است، حداقل سه دیدگاه کلی درباره چشم‌انداز اصلاحات در شوروی پدیدار شده است. در بیشترین سالهای پنج سال اول حکومت گورباچف بارزترین دیدگاه در غرب، از آن محافظه‌کاران بدبینی بود که اصلاحات واقعی در راستای ایجاد یک دولت مدرن دمکراتیک را در شوروی غیرممکن می‌دانست. این دیدگاه بر این اعتقاد بود که کوشش‌های دبیرکل یا کاذب و ناصادقانه است و یا اینکه مقاومت ذاتی فرهنگ سیاسی روس و یا بوروکراسی شوروی، اصلاحات را به شکست می‌کشاند.(۱۸) این دیدگاه گورباچف را هم همانند مرشدش آندروپف، برژنفِ پرتحرکی بحساب می‌آورد؛ کسی که اصلاحات محدودش به منظور آن بود که تکنولوژی و بارآوری غرب را در حزب/ دولت پسااستالینی ادغام کند. ترازنامه برژنف اما نشان داده بود که دریافت وام‌های محدود آنچنانی از غرب گرچه ممکن است که بلحاظ نظامی حریف نیرومندی بیافریند، اما نمی‌تواند اقتصاد ایستا را دگرگون سازد. دیدگاهی که در مباحثات شوروی‌شناسان کمتر، و در رسانه‌های گروهی بیشتر انعکاس می‌یافت، دیدگاه خوشبینانه لیبرالی بود که باور داشت گورباچف قصد دارد (و می‌تواند) اصلاحات رادیکال و در واقع انقلابی‌ای را بانجام رساند که اتحاد شوروی را به پلورالیسم بردبارِ [دوران نپ] (سیاست نوین اقتصادی) و چه بسا فراتر به سیاستی دمکراتیک و سوسیالیسم بازار خواهد رساند.(۱۹) دیدگاه سوم که در آغاز صدایش را خفه کرده بودند، و پس از انقلابهای ۱۹۸۹ در شرق اروپای مرکزی بتدریج با جسارت بیشتری لب به سخن گشود، بر این باور بود که اصلاحاتِ از بالای گورباچف ضرورتاً می‌بایست رادیکالیزه شود، در راستای ایجاد بازار حرکت کند و احتمالاً در آخر هم به فروپاشی اتحاد شوروی به گونه‌ای که ما شناخته‌ایم منجر گردد.(۲۰) هر سه دیدگاه تشخیص می‌دادند که رادیکالیزه شدن اصلاحات، مخاطرات فراوانی بهمراه دارد، ولیکن هیچیکدام نمی‌دیدند که ممکن است انقلاب از بالا، توسط انقلاب از پائین ملی‌گرایانه‌ای ربوده شود. انقلابی که محصور کردن آن در چارچوب بینش محدود گورباچف ممکن نبود. توسعه و رشد جامعه مدنی و ملت‌های یک‌پارچه و آگاه در شوروی با سنگدلی تمام، کوشش‌های گورباچف را برای پی‌ریزی دولت را به یک روند رهائی‌بخش تخریب دولت تبدیل کرد.

اصلاحات گورباچف که بطور آزمایشی به شیوهٔ آندروپف در سال ۱۹۸۵ آغاز شده بود، پس از رویدادهای قره‌باغ در فوریه ۱۹۸۸ به یک انقلاب فرا روئید. پس از

www.iran-archive.com

اینکه کوششهای دبیرکل در جلب موافقت حزب حاکم برای دمکراتیزه کردن دستگاه حزبی از درون، با برگزاری انتخابات چند کاندیدایی به شکست انجامید، او در ژوئن ۱۹۸۸ در کنگره نوزدهم حزب، انتخابات مشابهی را به کنگره جدید نمایندگان مردم(۲۱) پیشنهاد کرد. این انتخابات سرتاسری و سپس محلی ـ که ناقوس مرگ انحصار قدرت سیاسی توسط حزب کمونیست بود ـ با فوران جنبش‌های توده‌ای ناسیونالیستی (ابتدا در ماورای قفقاز و اندکی پس از آن در جمهوری‌های بالتیک) همزمان شد. عدم موفقیت گورباچف در برخورد فوری و مؤثر به اعتراضات ارمنی‌ها در قره‌باغ و ایروان، بالا گرفتن خشونت و کشتاری که توسط آذربایجانی‌ها در سومگیت(۲۲) صورت گرفت و تمایل آشکار به تحمل تظاهرات توده‌ای، مایهٔ تشویق نخبه‌های اوپوزیسیون ملی مقیم جمهوری‌هایی شد که انتلیجنسیای آن پارهای آزادانه و تا اندازهای جدا از گروههای حاکم کمونیست حرکت می‌کردند. روشنفکران و فعالین با الهام از روح گلاسنوست و پروسترویکا و با حمل تصاویر گورباچف، ابتدا در ارمنستان، گرجستان، لیتوانی، لاتویا، استونی، مولداوی و سپس در اوکراین و روسیهٔ سفید، به تشکیل جبهه‌های ملی و توده‌ای دست یازیدند و خواسته‌های قومی ـ فرهنگی خود را در مقابل برنامه‌های روسی ساختن حزب کمونیست اتحاد شوروی، مطرح کردند. در آذربایجان و آسیای مرکزی، جائی که جنبش‌های مخالف بیشتر وجود نداشتند و رابطه نزدیک بین دستگاه حزبی و انتلیجنسیا به عادت تبدیل شده بود، احزاب کمونیست نفوذ خود را حفظ کردند و توانستند اپوزیسیونهای "دمکراتیک" به نسبت ضعیف را، سرکوب کنند.

تا پائیز ۱۹۸۸ استونی‌ها و لیتوانی‌ها هر دو جبهه‌های توده‌ای وسیعی را تشکیل داده بودند. لیتوانی‌ها با توسل به برنامه‌های تهییجی موثق به کسب اجازه برای بر افراشتن پرچم ملی خود شدند و استونی در ۱۶ نوامبر اعلام کرد که جمهوری‌ای مستقل است. در طول سالهای ۱۹۸۸ تا ۸۹ مبارزه بیشتر حول این موضوع انجام می‌گرفت که زبان محلی هر جمهوری بعنوان زبان رسمی آن به رسمیت شناخته شود. وقتی که ارتش شوروی در آوریل ۱۹۸۹، تظاهرات مردم تفلیس را برای خواست استقلال از گرجستان، با وحشیگری سرکوب کرد؛ با چنان واکنشی از سوی نیروهای دمکرات روبرو شد ـ چه در رسانه‌های به نسبت آزاد و چه در جلسات افتتاحیه کنگره جدید نمایندگان مردم ـ، که کرملین تقریباً ناچار شد که از امکان کاربرد زور در برابر سایر جنبشهای ملی چشم بپوشد. رفقای محافظه‌کارتر گورباچف که تحت رهبری ایگور لیگاچف بودند و در تراژدی گرجستان دست داشتند، برای مدتی مهار شدند و ارتش شوروی تا سال بعد تنها در مواردی مورد استفاده قرار گرفت که زد و خوردهای درون قومی میانجی‌گری مسلحانه را ضروری می‌ساخت (نرتانه(۲۳) در ژوئن ۱۹۸۹، آذربایجان

www.iran-archive.com

در ژانویه ۱۹۹۰، دوشنبه در فوریه ۱۹۹۰ و آوَش در ژوئن ۱۹۹۰). تا پایان سال ۱۹۹۰، تمام جمهوری‌های اتحاد [شوروی] و بیشتر جمهوری‌های خود مختار ، در واکنش نسبت به دولت مرکزی که بسرعت رو به تضعیف بود و نیز نمونه‌هایی که اقمار سابق [شوروی] در اروپای شرقی ایجاد کرده بودند، خود مختاری و در برخی موارد استقلال خود را به مثابه یک دولت، اعلام کردند. امپراتوری در حال مرگ بود و مذاکره دربارهٔ شکل نوین اتحاد/ افتراق می‌رفت تا بر مبنای حقوق برابر و احترام متقابل صورت بگیرد. دلبستگی گورباچف به اصلاحات دمکراتیک، بکاربست آن گونه زور فیزیکی‌ای که امپراتوری را در آغاز گِل هم کرده بود و به مدت هفتاد سال سر پا نگهداشته بود، ناممکن می‌کرد.

گورباچف و گروه کوچک سیاسیون اصلاح‌طلب او، اندیشناک از آخرین تلاشهای عمده‌ای که برای انجام اصلاحات از جانب خروشچف و کاسیگین صورت گرفته بود و با شکست مواجه شده بود؛ می‌دانستند که موفقیت یا شکست‌شان در گرو بکارگیری استراتژی‌ای است که همزمان به سه هدف دست یابد: دمکراتیزه کردن و یا حداقل خنثی کردن آپارات محافظه‌کار؛ بسیج جامعه مدنی، بویژه انتلیجنسیای "لیبرال" -هم به منظور نقد نظام کهنه و مجریان آن و هم به این منظور که مشارکت توده‌ای در پروسترویکا را برانگیزند- و آغاز یک رشته اصلاحات سیاسی و اقتصادی که قدرت محافظه‌کاران و در رأس آنها حزب کمونیست قدیم را تحلیل ببرد و دمکراسی را در درون جامعه و حزب نهادی کند. این استراتژی‌ای پر خطر بود و مستلزم مانور بین محافظه‌کاران و لیبرالها؛ خشنود ساختن یکی بدون ترساندن بیش از حد دیگری، و در همه اوقات سوق دادن کلیهٔ دستگاه حزبی و کشوری بسمت اصلاحات دمکراتیک. گورباچف با مهارت، ائتلاف گسترده‌ای از رهبران حزب -از الکساندر یاکولوف و بوریس یالتسین گرفته که چپ‌تر از گورباچف بودند تا ایگور لیگاچف که راست‌تر از او بود- را در کنار یکدیگر نگهداشت و بتدریج مراکز قدرت "کمونیست‌ها" را تضعیف کرد. توسانات لازمی که او بین انجام اصلاحات از یک سو و گرفتن موضع تدافعی از سوی دیگر می‌کرد، ناتوانی‌اش در مهار بی‌نظمی‌ها و اعمال خشونت‌های غیرقابل تصور، و افزایش بحران اقتصادی دست به دست هم داد تا محبوبیت و اقتدار او تحلیل رود و چپ و راست به دو قطب مقابل یکدیگر تبدیل شوند. گورباچف استراتژی برژنف که مبنایش دریافت وام از غرب در عین پیشگیری از هرگونه اصلاحات معناداری در داخل کشور و نیز حفظ امپراتوری در خارج بود را واژگونه کرد؛ مدرنیزه کردن اقتصاد بومی را با سیاست عقب‌نشینی در خارج توأم کرد -خروج از افغانستان و شرق اروپای مرکزی، دادن امتیازهای عمده در زمینهٔ کاهش سلاح‌ها، همیاری به رهبری آمریکا در جنگ خلیج- و همه را به این امید که وارونه کردن هزینه‌های نظامی، آب به آسیاب اقتصاد بومی

بریزد و کمک آن دست از کشورهای سرمایه‌داری که دیگر کمتر احساس خطر می‌کردند، از راه برسد.

گورباچف خودش ابعاد این نکته را درنیافته بود که شوروی دیگر یک جامعه تک نیست. (اگر که هیچوقت جز در دوران یک‌پارچه‌سازی استالینیسم بوده باشد). افسانه(۲۴) (مردم واحد شوروی)، که نظریه‌پردازان قوم‌شناسی، ارائه دهنده و پشتیبان آن بودند، مطمئناً خصوصیات مشترک و مهم شمار بسیاری از شهروندان تحصیلکرده شهری را منعکس می‌کرد. اما حضور قدرتمند هویت ملی نه تنها در میان روستائیان ـکه تجربه شوروی آنها را دگرگون نکرده است ـ بلکه همچنین در میان بسیاری از روشنفکران، نادرستی این افسانه را نشان داد. در درون شبه فدرالیسم دولت‌های دوران استالین و پسا ـ استالینی ملیتهائی رشد کرده بودند که با آن سرزمینهایی که درست پیش از شکل‌گیری شوروی و یا در دوران شوروی بطور رسمی بوجود آمده بودند، مرتبط بودند. در برخی موارد ملت صاحب نسق یک جمهوری تنها اقلیتی از جمعیت را در بر می‌گرفت، نظیر قزاقستان، تاتارستان و یا آبخازیا(۲۵). با این حال در قلمرو قومی‌شان به آنها امتیازات فرهنگی و سیاسی‌ای داده بودند: نخبگان محلی تبولداران سیاسی بودند، و انتلیجنسیاشان در حفظ ملت‌های قویا ریشه‌دار منافع داشتند. در عین حال زمانی که اقتصاد شوروی به گل نشست ـ پس از اواسط دهه ۱۹۷۰ـ، ملیت‌ها، یکی پس از دیگری نسبت به خطراتی که فرهنگ، زبان، ترکیب جمعیت، اقتصاد و آینده محیط زیست‌شان را تهدید می‌کرد، شدیداً ابراز نگرانی کردند. در شوروی، سبزهای نگران در مورد محیط زیست، پیگیرترین متحدان خود را در میان طرفداران [پرچم] سه رنگ آزمان ملی یافتند. ناسیونالیست‌ها در آستانه بازسازی دوباره تاریخ خود تجربه شوروی را بمثابه دشمن آرزوهای ملی‌ای که ذاتی، درست و طبیعی هستند، بحساب می‌آوردند. تجربه سازندهٔ شوروی در پدیداری ملتها به هیچ شکلی راه به مباحث جدید جدائی‌طلبی نیافت.

رادیکالیزاسیون

دمیدن جان در کالبد نظام محتضری که برای چندین دهه بی‌هیچ قیدی خود را "سوسیالیست" خوانده بود، نیاز به بازسازی بسیار رادیکالتر از آنچیزی داشت که اکثر "کمونیست‌ها" و حتی خود دبیرکل پیش‌بینی می‌کردند. نخستین کارزارهای تبلیغاتی گورباچف در واقعیت امر فروتنانه بود؛ مبارزه علیه بلای الکلیسم و کارزاری

آندروپف‌وار برای [تامین] انضباط و بازدهی بیشتر کار. ترقی‌خواهان حزب گام به گام و فی‌البداهه ـتو گوئی که به منطق درونی اصلاحات پاسخ می‌دهندـ "نظام فرماندهی اداری" را منهدم کردند؛ بدون اینکه اقتصادی کارآ و یا سیاست دمکراتیک کارآمدی را جای آن بنشانند. سردمداران اصلاحات بمنظور نمایش دامنهٔ رکود حاکم بر کشور و نیز جلب متحدانی در میان انتلیجنسیا سروج علنی‌تر شدن هرچه بیشتر بحث‌ها در مورد بیماری‌های جامعه شوروی شدند. مدتها بود که ایمان به پروژهٔ سوسیالیستی در میان افراد تحصیلکرده رنگ باخته بود، لیکن قدرت مخرب انتقادهای جدید هر آنچه را که از اقتدار و نفوذ دستگاه حزبی باقی مانده بود، به نیستی کشاند. گلاستوست در چند سال جایگاه ممتاز مارکسیسم- لنینیسم را از بین برد؛ و بازنویسی تاریخ شوروی از انتقاد مجاز به استالینیسم فراتر رفت و به بازنگری اساسی انقلاب لنین پرداخت. اراده نومانکلاتورا به مقاومت در برابر نارضایتی‌های توده‌ای که اکنون به علت سیاست گلاسنوست مشروعیت یافته بود، تحلیل رفت. اقدام‌های تشنج‌آمیز محافظه‌کاران در جهت واژگونه کردن روندی که توسط گورباچف آغاز شده بود (مانند نامه معروف نینا آندریاویا(۲۶) به گورباچف در ماه مارس ۱۹۸۸، تنها مخالفت آنان با پروسترویکا را فاش ساخت؛ که سیاست رسمی حزب شده بود.

گورباچف حتی در همان حینی که قدرت حزب را خُرد می‌کرد، کماکان نیروی اصلی‌ای بود که اجازه نمی‌داد حزبِ کمونیست شوروی به سرنوشت احزابِ برادرِ کوچک در شرق اروپای مرکزی دچار شود. مخالفین او می‌دانستند چنانچه گورباچف توسط آپارات از مقامش برکنار شود، حزب آخرین ذره حقانیت و حمایتی را که میان مردم دارد، از دست خواهد داد. برای آنهایی که بیم داشتند گورباچف شرایط فروپاشی اتحاد شوروی را فراهم کرده است، مرگ سیاسی وی درست به مفهوم واقعیت پیدا کردن همان نگرانیها بود. جنبش‌های جدائی‌خواه در بالتیک و قفقاز برنامه استقلال خود را عملی می‌کردند و جمهوری‌های دیگر نیز بزودی تشویق می‌شدند که به دنبال آنان روان شوند. در عین حال کاهش اختیارات حزبی گورباچف، مؤثرترین ابزار قدرت خودش را هم تضعیف می‌کرد. ساختارهای دولتی نوینی که گورباچف بوجود آورد، اعتبار و حیثیت بین‌المللی جدیدی به او داد، ولیکن مشروعیت غائی او بعنوان کسی که از رودررویی با انتخابات عمومی اکراه داشت، می‌توانست مورد سئوال قرار گیرد.

در برابر اصلاحات رادیکال فزاینده گورباچف تا تابستان سال ۱۹۹۰، هیچ برنامه‌ای از طرف چهره‌های سیاسی با نفوذ، تدوین نشد. از سمت چپ گورباچف با خرده‌گیری یک روند روشنفکران رادیکال و سیاستمدارانی روبرو بود که خواهان تسریع [اصلاحات] بودند؛ گورباچف اما بر این باور بود که دمکراتهای مسکو و لنینگراد درکی

از میزان انزوای خود ندارند و نمی‌دانند که مناطق روستائی تا چه اندازه محافظه‌کار و "نیروهای نظم" در کا.گ.ب.(۲۷)، ام.و.د.(۲۸) و ارتش چقدر خطرناک هستند. مخالفت پوپولیستی بوریس یالتسین با امتیازاتی که به صاحب منصبان حزب تعلق داشت، برای رای دهندگان بسیار جذاب بود؛ ولیکن او از نظر مهارت سیاسی به پای گورباچفِ ائتلاف‌سازِ سازش‌گر مصلحت‌طلب نمی‌رسید. در طول سال ۱۹۹۰ آرای مقهور شدهٔ "راست"، ـکسانی چون رهبران حزب کمونیست جمهوری روسیه و اتحادیه نویسندگان روسیهـ که خواهان بازگشت به انظباط و نظم بود، شوم‌تراز هر چیز بود. کمبود کالا و وجود آزادی‌های جدید اخلالگر و تهدید کننده، باعث شد که شمار قابل ملاحظه‌ای از شهروندان شوروی به فراخوانهای برقراری ثبات، پاسخ دهند و برای گذشته‌ها، دلتنگ شوند. برای زمانی که امنیت و پیش‌اندیشگی، آسایشی ارزانی می‌داشت.

راه حل مرجح گورباچف برای "مسئله ملیتها"، بازگشت به سیاست ملیتهای لنین بود؛ جایگزینی فدرالیسم اخته شدهٔ استالینی با فدرالیسمی راستین. گورباچف از اعاده حقوق نقض شده آلمانی‌های روسی، تاتارهای کریمه(۲۹)، ترک‌های مسختی(۳۰)، کالمیک‌ها(۳۱)، بالکارها(۳۲)، کاراچایها(۳۳)، چه‌چن‌ها(۳۴)، اینگوش‌ها(۳۵)، یونانی‌ها، کرمایها و کردها سخن می‌راند، اما درخواستهای مبتنی بر ترسیم دوبارهٔ مرزهای [قانونی] درون شوروی را پیوسته رد می‌کرد. بنا به روایتی گورباچف گفته است که: "پروسترویکا، پرکرویکا(۳۶) (دوباره دوزی) نیست". ولی سیاستهای لنین در مورد غیر روسها همانند بسیاری دیگر از ابتکارهای او، آمیزه‌ای از پایبندی به اصول و مصلحت‌طلبی بود. گورباچف بارها راه حل‌های مصلحت‌طلبانه‌تر برای کشمکش‌های قومی که تهدیدی برای برنامه‌هایش به شمار می‌آمدند، را انتخاب کرد، که او را رو در روی پیامدهای رادیکال اصول لنینی می‌گذاشت. حق تعیین سرنوشت ملتها تا حد جدائی، در چارچوب قانون اساسی که حق گسستن از اتحاد [شوروی] را تضمین می‌کند محفوظ بوده است. بمب ساعتی‌ای که در تمام دوران استالینیسم بخواب رفته بود تا با اصلاحات گورباچف منفجر شود.

پایان قدرت انحصاری "کمونیستها" در اروپای شرقی و نیز پایان ناگهانی دسته‌بندیهای ناشی از جنگ سرد در اروپا، حرکت بسمت استقلال کامل را در تعدادی از ملیتها شتاب بخشید. در حالیکه سالهای ۱۹۸۸ تا ۱۹۸۹ با چند بیانیه خود مختاری از سوی چند جمهوری و استقرار زبانهای رسمی در جمهوری‌ها رقم خورد؛ ۱۹۹۰ شاهد بیانیه‌های پی در پی خودمختاری و نیز استقلال بود که با اعلام استقلال لیتوانی در ماه مارس آغاز شد. انتخاب یالتسین به عنوان رئیس "شورای عالی" جمهوری سرسیالیستی فدراسیون روسیه و در پی آن اعلام خود مختاری از سوی جمهوری روسیه،

بزرگترین تهدید برای گورباچف بشمار می‌آمد. یالتسین گرچه خود را با ملی‌گرایان شووینیست‌تر و ضد سامی‌تر روس، که اکثراً دارای دیدگاه‌های عمیقاً ضد دمکراتیک و ضد غرب بودند، یکی نمی‌دانست، توانست با درهم‌آمیزی اوپوزیسیون پوپولیستی علیه حقوق ویژهٔ "کمونیست"ها، تأکید بر ملیت روس، و تمهیدی تزلزل‌ناپذیر به دمکراتیزه کردن سریع، پایه‌ای برای خود پی ریزد.

گورباچف علیرغم موفقیت‌هایش در عرصه سیاست خارجی و داخلی، چون انتخاب به مقام ریاست جمهوری شوروی توسط "کنگره نمایندگان مردم"، [واداشتن] حزب کمونیست به دست کشیدن از انحصار قدرت، و پیاده کردن یک سیستم چند حزبی در اوان سال ۱۹۹۰، بعلت ناتوانائیش در اجرای اصلاحات اقتصادی بسته آمده بود. کمبود جدی [مواد] غذایی در شهرهای شوروی حمایت از شخص گورباچف و برنامه‌هایش را تحلیل برد. انقلاب سه‌گانه او ـ دمکراتیزه کردن، استمارزدایی و ایجاد بازار ـ در انجام این آخری از پا افتاد. در شهرهای مرکزی یالتسین، و در جمهوری‌ها رهبران ناسیونالیست بهره‌برداران اصلی بودند.

بحران نهائی

"چپ لیبرال" در تابستان ۱۹۹۰ به برنامهٔ اصلاحات خویش دست یافت. این همان طرح معروف شاتالین(۳۷) برای انجام اصلاحات اقتصادی رادیکال در طی پانصد روز(۳۸) بود. برنامهٔ پانصد روزه، هرچند که بیشتر شمایی کلی برای تحول بود تا طرحی با همهٔ دقایق مربوط به آن، با این همه مبنای اتحاد سیاسی کوتاه مدتی میان گورباچف و یالتسین در اواخر ماه ژوئیه شد.

اما هنگامی که شاتالین سرگرم دیدار از آمریکا بود گورباچف به عقب‌نشینی دست زد. این عقب‌نشینی شاید بخاطر واهمه‌اش از پی‌آمدهایی بود که طرح مزبور برای نخبگان مدیریت و نیز مردمی که جنح تحت فشار بودند، به همراه داشت. "شورای عالی" طرحی به مراتب معتدل‌تر برای تحول اقتصادی تصویب کرد که در اصل به معنای کنار نهادن برنامهٔ پانصد روزه و شکستن ائتلاف با یالتسین و اصلاح‌گرایان دموکرات بود. هنوز روشن نیست که چرا گورباچف تغییر عقیده داده و چرخش قابل ملاحظه‌ای به راست را آغاز کرد، اما، او در طی ماههای بعد، اقداماتی اضطراری را به مرحلهٔ اجراء گذارد و به انتصاب گروهی از محافظه‌کاران بنام به سمتهای کلیدی پرداخت.(۳۹) در این هنگام هم اپوزیسیون دموکرات و هم بسیاری از صاحب‌نظران و کارشناسان غرب بر

www.iran-archive.com

این باور بودند که گورباچف چهرهٔ واقعی خویش را نمایان ساخته است و اینکه اصلاح‌طلبی او همواره توأم با اکراه بوده است. یکی از تاریخ‌دانان برجستهٔ آمریکایی در زمینهٔ تاریخ روسیه، در یکی از گردهمایی‌های سناتورهای آمریکا اظهار داشت که رئیس جمهور شوروی "پوششی است برای کا.گ.ب." گرچه هنوز هم نمی‌توان شناختی قطعی از انگیزه‌های گورباچف داشت، اما دلایلی در دست است که ما را به این باور می‌رساند که با فرا رسیدن پائیز ۱۹۹۰ "نیروهای نظم" یعنی "ارتش" و "کا.گ.ب." و "ام.و.د." و کمونیستهای محافظه‌کار و ملی‌گرایان روسی طاقتشان از اصلاحات طاق شده بود و تهدید می‌کردند که دست به عمل خواهند زد؛ دیگر اینکه چرخش به راست گورباچف از برای مهار کردن "راست" بوده است؛ و سرانجام آنکه کنش‌های گورباچف پس از آوریل ۱۹۹۱، بویژه در خلال کودتای اوت، می‌بایست هرگونه تردیدی در خصوص دلبستگی صادقانه وی به دموکراتیزه شدن را از اذهان زدوده باشد.

گفتار و کردار ویکتور الکسنیس(۴۰)، افسر جوان و لتونی تباری که گروهی مرکب از پانصد نفر به نام مایوز(۴۱) را در "کنگره اتحاد شوروی" نمایندگی می‌کرد، نشانه‌ای از حال و هوای محافظه‌کاران بود. الکسنیس در خلال مصاحبه‌ای در نوامبر ۱۹۹۰، از برنامهٔ اقدامات اضطراری گورباچف پشتیبانی کرده و به دفاع از "نظام فرماندهی"ای پرداخت که با کارآیی، اقتصاد شوروی را پس از جنگ بین‌الملل دوم در پنج سال بازسازی کرده بود. "راست" همچنین در شماری از روزنامه‌های با نفوذ، یعنی پراودا و سوتیسکایا روسیا(۴۲)، لیتراتورنایا روسیا(۴۳) و نیز وانو ایتریچکی ژورنال(۴۴) که در زمرهٔ انتشارات وزارت دفاع است و در ماه نوامبر گزیده‌هایی از مین کامپف(۴۵) هیتلر را به چاپ رسانیده بود، سنگر بسته بود. قدرت مؤثر دولتی بخاطر "جنگ قانون‌ها" که میان حکومت مرکزی شوروی و جمهوریها در گرفته بود فرسایش یافته بود و فرمانهای ریاست جمهوری در سطح محلی اجرا نمی‌شد. همان‌گونه که آندرانیک میگرانیان(۴۶)، یکی از دانشگران علوم سیاسی شوروی، مطرح کرده بود "اعمال قدرت به شکل عمودی ممکن نیست". با شدت‌گیری بحران میان جمهوریهای بالتیک و کرملین در ماه نوامبر و حاد شدن بحران ارزاق در سرآغاز زمستان، گورباچف در خصوص شتاب بخشیدن به اصلاحات تردید نشان داد و در عوض به سازشی تاکتیکی با جناح راست دست زد.

نشان چرخش به سمت محافظه‌کاری، تلاشهایی بود که در جهت حفظ اعتبار رو به کاهش ارتش انجام می‌گرفت. گورباچف حکم کرد که: مقامات محلی حق ندارند از صدور اجازهٔ اقامت برای کسانی که به منظور انجام خدمت نظام از خارج به جمهوری مورد نظر آمده‌اند، سرباز زنند و دیگر اینکه جمهوریها حق ندارند برای سربازگیری

محدودیت ایجاد کنند و مشوق خودداری از انجام خدمت نظام شوند. ژنرال یازوف(۴۷)، وزیر دفاع، در تلویزیون هشدار می‌داد که کلیهٔ اقداماتی که علیه دولت صورت گیرد، مجازات خواهد داشت. یکی از گزارشگران ایزوستیا اظهار داشته بود: "ارتشی که عزت و آبروی خود را از دست بدهد و مورد توهین قرار گیرد، به لحاظ اجتماعی خطرناک می‌شود".(۴۸)

بازسازی حکومت مرکزی و افزایش قدرت گورباچف در ماه دسامبر نمی‌توانست راه‌گشای مشکل سیاسی شوروی، یعنی روابط میان مرکز و پیرامون‌ها و در صدر آنها جمهوریهای درون "اتحادیه" باشد. این مشکل بصورت روزمره با مشکل بنیادین اقتصاد ارتباط پیدا می‌کرد. و.پ.فوکین(۴۹)، نماینده اوکراین در "کنگره نمایندگان مردم اتحاد شوروی"، در ماه دسامبر به ریژکف(۵۰) گفت که حکومت وی "ناتوان از ایجاد نظامِ کارآیِ مدیریتِ دولتی اقتصاد است. بنابراین ما را از انجام آن باز ندارید. از جد و جهد جمهوریها در راستای دستیابی به استقلال در اداره مسائل اقتصادی‌شان حمایت کنید. چنانچه این کار را انجام ندهید، هیچ اعمال زوری، هیچ حکمی و هیچ وردی منجر به ثبات اوضاع نخواهد شد". ریژکف چنین پاسخ داد: "پیکاری اعلان نشده" علیه حکومت در جریان است. پیکاری که هدفش "ضربه زدن به دولت، سامانه اجتماعی- سیاسی و خرد کردن آن برای همیشه است". پیکار مزبور "زیر درفش بازار" انجام می‌گیرد. وی افزود که حکومت خواهان خودمختاری برای جمهوریها و در عین حال خودمختاری برای "اتحادیه" [اتحاد شوروی] به مثابه یک کل است. بالاخره هرچه باشد همین حکومت بود که انتقال اختیارات ویژه مرکز به جمهوریها را آغاز کرد؛ او چنین ادامه داد: "در عین حال ما همواره خواهان حفظ تمامیت ارضی فدراسیون شوروی و بدیل اجتماعی و حریم اقتصادی واحد آن و رعایت حقوق تمامی شهروندان و مردم سراسر "اتحادیه" بوده‌ایم."(۵۱)

رهبری مخالفت با این سیاست در دست یالتسین بود. وی چنین اظهار می‌داشت که منطق سیاسی حکومت، از بین بردن خودمختاری جمهوری‌ها و خرابکاری در اصلاحات رادیکال است. "به اصطلاح انقلاب از بالا به پایان رسیده است. کرملین دیگر نه نقش آغازگر را در فرآیند احیای کشور دارد و نه نقش قهرمان را در آنچه جدید انگاشته می‌شود. فرآیند احیای کشور پس از مسدود شدنش در مرکز به جمهوریها انتقال پیدا کرده است... "اتحادیه" حداقل شش جمهوری را در نتیجه سیاست اعمال فشار از دست داده است...." یکی دیگر از نمایندگان به نام ابولنسکی(۵۲) که از اشتهار کمتری برخوردار است اظهار داشت: "این خطر وجود دارد که رژیم استبدادی استقرار پیدا کند. احتمال چنین خطری، اما، کمتر از احتمال

رانده شدن کشور به سمت آشوبی ناشی از یک دیکتاتوری خونین جدید است." گورباچف بایست تصمیم بگیرد که با کدام طرف است.(۵۳)

گورباچف پس از آنکه از ممرکهٔ رأی اطمینان "کنگره نمایندگان مردم" خلاصی پیدا کرد، خواهان "قدرتی راسخ" شد و طرح همه‌پرسی را برای تشکیل اتحادیه‌ای مرکب از دولتهای خودمختار، ارائه داد. نتیجه همه‌پرسی، در هر جمهوری، رأی نهایی تلقی می‌شد و پس از آن قانون مربوط به جدایی جمهوریها کاربرد پیدا می‌کرد. گورباچف اظهار داشت که وی خواهان "اتحادیه‌ای از دولتهای خودمختار، با تفویض اختیارات جدید، اما در درون دولتی واحد" است. همزمان با این موضوع وی پیشنهاد یک همه‌پرسی در خصوص قوانین مالکیت را داد.

تنشهای موجود در منطقهٔ بالتیک در اواسط ماه دسامبر ۱۹۹۰ فزونی یافت. در ریگا [پایتخت لتونی] انفجارهای مرموزی رخ داد. روز هشتم ژانویه کارگران به سوی پارلمان لیتوانی راهپیمائی کردند. از آن رو که به بالا رفتن قیمتها اعتراض و استعفای حکومت را درخواست کرده باشند. جمعیت را با استفاده از لوله‌های آب فشار قوی متفرق کردند. بالا رفتن قیمتها متوقف شد و نخست‌وزیر، پرانسکین(۵۴) استعفا داد. گورباچف از لیتوانی خواست که قانون اساسی "اتحاد جماهیر شوروی" و "جمهوری سوسیالیستی لیتوانی" را دوباره به اجرا بگذارد. اما پرزیدنت ویتاتاس لندزبرگیس(۵۵) از اجرای آنچه "قانون اساسی متجاوزان" می‌نامید سرباز زد و فراخوان به نافرمانی عمومی داد. یک جنبش اقلیت طرفدار شوروی خواستار حکومت بلافصل ریاست جمهوری بر لیتوانی شد. در روز بیستم ژانویه کمیته‌ای مرموز بنام "کمیته نجات ملی لیتوانی" اعلام موجودیت کرد. در همان روز نیروهای ام.و.د. شوروی "تالار مطبوعاتی ویلینیوی" را اشغال کردند و تیراندازی در گرفت. واکنش گورباچف اعزام تیمی از جانب "شورای فدارسیون" بود. اما به محض ورود آنها به ویلینیوی [پایتخت لیتوانی] سیزده نفر در جریان درگیریها کشته شدند.

در ریگا "کمیته نجات ملی" دیگری ظاهر شد و "کلاه سیاهها"ی(۵۶) طرفدار شوروی خود سرانه، اما با اطمینان خاطر از بابت پشتیبانی وزارت کشور مرکز، آغازگر برخوردهایی شدند که منجر به کشته شدن پنج نفر شد. اپوزیسیون در اعتراض به رویدادهای بالتیک در روز بیستم ژانویه گردهمایی عظیمی را در مسکو تدارک دید که در آن بیش از صد هزار نفر شرکت کردند. پوگو(۵۷) از آنچه در ویلینیوی انجام گرفت، به عنوان دفاع از خود حمایت کرد. واکنش گورباچف به بحران بالتیک اظهار تاسف بود. اما در همان حال برخوردها را نتیجه سرکشی لیتوانی‌ها دانست. با این همه وی دستور داد تا اولاً هیچ یک از افراد نیروهای نظامی در فعالیتهای غیر مجاز درگیر

www.iran-archive.com

نشوند، ثانیاً هیچ کس چنین اجازه‌ای نداشته باشد که در مبارزه سیاسی از نیروهای مسلح یاری بخواهد.

این احتمال وجود دارد که گورباچف بخاطر اعمال قوانین موجود و نیز صیانت از دولتی که به میزانی زیاد مشروعیت خود را از کف داده قماربازانه به سرکوب ویلینوی چشم فرو بسته باشد؛ با این امید که با یک قدرت‌نمایی، موقعیت خویش را در نزد محافظه‌کاران مرکز و در برابر ملی‌گرایان پیرامون مستحکم کند. او ناگزیر بود تا به حامیان دل‌نگران و مخالفان مظنون خود نشان دهد که اولاً این توانایی را دارد که از فروپاشی کشور و آشوب پیشگیری کند، ثانیاً هنوز دل در گرو پیشرفت به سوی دموکراسی دارد. از قضا ثمرهٔ سرکوب در بالتیک بدان سان که بیم آن می‌رفت پایان فرآیند دموکراتیزه شدن نبود؛ بلکه این سرکوب نشان داد که توسل به چماق فوایدی محدود دارد. به نظر می‌رسد گروههای هوادار حزب کمونیست، با رضایت محافظه‌کاران مرکز، آغازگر کارهایی بودند که در بالتیک انجام شد. این کارها، جدا از این که دلیل انجام‌شان چه بوده است، مایهٔ شرمساری گورباچف در عرصهٔ بین‌المللی شد و نشان داد که گورباچف بابت ائتلاف با "راست" چه بهایی را باید بپردازد.

فرآیند قطبی شدن "چپ" و "راست" در ماههای بعد، منجر به انزوای هر چه بیشتر گورباچف شد. اقدامات وی جهت مقابله با بحران یعنی خارج کردن اسکناسهای پنجاه روبلی و صد روبلی به منظور مهار تورم، [گسیل] گشتهای مشترک نیروی نظامی و پلیس در شهرهای شوروی و یورش بر خبرنگاران ایستگاههای تلویزیونی مستقل، باعث شد که حملات بی‌پروای اپوزیسیون به او بیشتر شود. یالتسین در روز ۱۹ فوریه در تلویزیون مرکزی ظاهر و خواستار استعفای گورباچف شد. پراودا یلتسین را به خاطر جاه‌طلبی‌اش آماج حمله قرار داد. حتی روزنامهٔ معتدل‌تر ایزوستیا هم سخنرانی او را یک اشتباه خواند. "شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی" به بحث پیرامون سخنرانی مزبور پرداخت و قطعنامه‌ای را به تصویب رساند؛ دایر بر اینکه این سخنرانی غیرقانونی بوده و وضعیت اضطراری در کشور پدید آورده است. در روز بیست و ششم فوریه گورباچف طی سخنرانی در شهر مینسک بر "اپوزیسیون دموکراتیک" تاخت. او در حالی که بر باور خویش نسبت به پلورالیسم سیاسی و دموکراسی تأکید می‌کرد زبان به شکوه گشود که اپوزیسیون از حدود قانونی فراتر رفته است و درگیر مبارزه‌ای برای قبضه قدرت شده است که منجر به برخورد خواهد شد. در جریان همین سخنرانی گورباچف یکبار دیگر اعتقاد خویش به "بدیل سوسیالیستی" را مورد تأکید قرار داد. گورباچف همچنان باور داشت که می‌تواند با رفقایش یازف کریوچکف(۵۸) (رئیس کا.گ.ب.) و حزب کمونیستی که دستخوش اصلاحات شده است کار بکند. اما محافظه‌کارانی که در رده‌های

بالایی حزب بودند بویژه آنهایی که در "کمیسیون کنترل مرکزی" شرکت داشتند اصرار بر برکناری لیبرالهای برجستهٔ درون حزب داشتند. پلنوم کمیته مرکزی در پایان ماه ژانویه مسئله لغو عضویت شاتالین در کمیته را پیش کشید. در طی ماههای بعد یاکوولف و شواردنادزه(۵۹) آماج حمله قرار گرفتند و سرانجام از حزب استعفا دادند تا جنبش سیاسی دموکراتیک خود را تشکیل دهند.

با از راه رسیدن ماه مارس ۱۹۹۱ نوعی بن‌بست میان "چپ" و "راست" و گورباچف در میانه شکل گرفته بود. در "شورای امنیت"ی که به تازگی انتخاب شده بود محافظه‌کارانی چون معاون رئیس جمهوری، یانایف(۶۰)، و نخست‌وزیر پاولف(۶۱)، و رئیس کا.گ.ب. کریوچکف، و رئیس ام.و.د.، بوریس پوگو، و وزیر دفاع، یازف، در کنار مشاوران گورباچف یعنی ایوگنی پریماکف(۶۲) و باکاتین(۶۳) و بسمرتنیخ(۶۴)، وزیر امور خارجه، جای داشتند. دو مشکل وجود داشت؛ یکی اقتصاد در حال احتضار، دیگری فروپاشی اتحاد [شوروی]. گورباچف هیچ برنامه‌ی درخور توجهی برای اقتصاد نداشت اما، امیدوار بود که بتواند به اتفاق نظر در خصوص "پیمان اتحاد"، به مثابه گام نخست و ضروری برای احیای اقتصاد، دست یابد. در روز هفدهم مارس همه پرسی پیرامون ایجاد اتحادیه‌ای مرکب از جمهوریهای مستقل در سراسر شوروی برگزار شد. یکصد و چهل و هفت میلیون نفر در رای‌گیری شرکت کردند و صد و دوازده میلیون نفر (۷۶,۶ درصد آنهایی که رأی دادند) طرفدار اتحادیه بودند. شش جمهوری (ارمنستان، گرجستان، مولداوی و جمهوریهای بالتیک) از شرکت در همه‌پرسی خودداری کردند. روسیه و دیگر جمهوریها پرسشهای دیگری به همه‌پرسی افزوده بودند. هرچند که در روسیه حمایت گسترده‌ای از یالتسین شد (طرح وی برای انتخابی کردن مقام ریاست جمهوری بطور قاطع مورد پذیرش قرار گرفت)، اما رأی قاطعی که به سود "اتحاد" داده شده بود می‌توانست رضایت خاطر گورباچف را فراهم کند. مناطق روستایی و جمهوریهای محافظه‌کارتر آسیای مرکزی بیشترین حمایت را از گورباچف کردند. او در بزرگترین شهرهای شوروی یعنی مسکو و لنینگراد و کیف از پشتیبانی به مراتب کمتری برخوردار شد. گورباچف اکنون می‌توانست مطرح کند که برای نگاه داشت اتحاد شوروی به مثابه اتحاد آزاد جمهوریهای مستقل [از سوی مردم] به او وکالت داده شده است. یالتسین به انجام کاری دست زد که اهمیت بسزایی داشت. او برای انتخاب مستقیم رئیس جمهور، طرحی را به همه‌پرسی جمهوری روسیه اضافه کرد. این طرح بطور قاطع مورد تأیید قرار گرفت. مقرر شد که انتخابات در ماه ژوئن صورت گیرد. تصور می‌شد که در این انتخابات یالتسین شانس زیادی برای پیروزی داشته باشد.

همزمان با کسب اختیارات جدید توسط یلتسین، گورباچف به بازنگری

استراتژی خویش پرداخت. چرخش او به سمت راست برای مدت پنج ماه "راست" را مهار زده بود. حال که "چپ" بیش از هر زمانی محبوبیت پیدا کرده بود، گورباچف یکبار دیگر دست به چرخش زد. در روز بیست و سوم آوریل او با یلتسین و رهبران هشت جمهوری دیگر در ویلایی واقع در نوواگارو(۶۵) ملاقات کرد. در طی این ملاقات توافق شد که پیش نویس پیمان اتحاد به شکل نهایی آن تدوین شود. پس از امضای پیمان اتحاد، قانون اساسی دولتهای مستقل در عرض شش ماه مدون شود و انتخابات جدیدی برای ارگانهای سیاسی "اتحاد" برگزار شود. "رهبران جمهوریهایی که در این ملاقات شرکت داشتند این حق را برای لتونی، لیتوانی، استونی، مولداوی، گرجستان و ارمنستان قائل شدند که در مورد پیوستن خود به پیمان اتحاد، به صورتی مستقل تصمیم‌گیری کنند. آنها در عین حال لازم دانستند که برای جمهوریهایی که پیمان اتحاد را امضاء می‌کنند بیشترین الویت را در چارچوب حریم اقتصادی واحد بوجود آمده، قائل شوند." قرار براین شد که هیچ[حرکتی] جهت براندازی ارگانهای منتخب تحمل نشود و نیز نقش جمهوریهای درون اتحاد برجسته‌تر شود.

هم تدوین پیمان اتحاد و هم برگزاری همه‌پرسی نشان می‌داد که اتحاد شوروی دو پاره شده است: یک سو جمهوریهایی که در فکر استقلال بودند (سه جمهوری بالتیک، مولداوی، گرجستان و ارمنستان) و سوی دیگر تودهٔ مسلمان- اسلاوی که رأی به اتحادیه داده بودند. موافقت‌نامهٔ نوواگارو بدین مفهوم بود که گورباچف در واقع استقلال جمهوریهای درون اتحادیه و حق آنهایی که خواهان خروج از اتحادیه بودند را پذیرفته است. علیرغم مخالفت گسترده محافظه‌کاران، گورباچف توانست مقاومتی را که در برابر پیمان درون "شورای عالی" وجود داشت تعدیل ببخشد و پلاتفرم سوسیال دموکراتیکی را به "کمیته مرکزی" تحمیل کند. در جریان انتخابات ریاست جمهوری در ماه ژوئن، یلتسین به آسانی بر همگی رقبا چیره شد. ابعاد پیروزی یلتسین با وجودی که برای گورباچف آزاردهنده بود، به علت تمکین تاکتیکی گورباچف به "راست" تامین شده بود. مذاکرات پیرامون پیمان جدید اتحاد در ماه اوت پایان یافت و مقرر شد که امضای رسمی پیمان در روز سه شنبه بیست و یکم ماه اوت انجام شود. گورباچف با اطمینان خاطر از اینکه [هر آنچه را که می‌شد از اتحادیه نگاه داشت حفظ کرده است]، برای تعطیلات به کریمه رفت. در روز یکشنبه ۱۸ اوت "کمیته دولتی وضعیت اضطراری" که با شتابزدگی سرهم شده بود فرمان به دستگیری گورباچف داد و واپسین امید برای "اتحاد شوروی" از بین رفت. این واقعیت که یلتسین رئیس جمهور مشروع و منتخب "جمهوری سوسیالیستی فدراسیون روسیه" بود، مقاومت او را در برابر کودتا تحکیم می‌کرد. واحدهای کا.گ.ب. و خدمهٔ تانکهایی که برای دستگیری او گسیل شده بودند

از شلیک به سمت جمعیت پیرامون "کاخ سفید روسیه" خود داری ورزیدند. یلتسین در مقام رئیس جمهور روسیه و زیر پرچم روسیه، در مسکو ورق را علیه کودتاگران برگرداند. اما باز نباید نقش خود گورباچف را در تن ندادن به نشاری که بر او گذاشته شده بود، فراموش کنیم؛ و نیز سرباز زدنش از دادن ذره‌ای مشروعیت به به اصطلاح "کمیته دولتی" را.

پس از کودتا

در گردباد ناشی از کودتای اوت، قبای ژنده "اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" سرانجام پانزده پاره شد؛ یعنی به پانزده جمهوری مستقل تبدیل شد. نهادها و ابزارهایی که مرکز شوروی را شکل داده بودند یعنی حزب کمونیست، بوروکراسی دولتی، ارتش و پلیس همگی بی‌اعتبار شدند و دموکراتهای پیروزمند به سرعت هر آنچه را که می‌توانستند از میان برداشتند. دولتهای غیرروس، در واکنش نسبت به خلاء موجود در مسکو و ظهور قدرت جمهوری روسیه، استقلال خویش را اعلام داشتند. با این همه ضعف بسیاری از جمهوریها بویژه در آسیای مرکزی و ماوراء قفقاز و نیز وابستگی اقتصادی پیرامون به مرکز آهنگ حرکت به سمت جدائی کامل را کند می‌کرد. گورباچف پس از قدری سردرگمی در مورد این که کدام بخش از سامانهٔ کهن را می‌توان حفظ کرد به سرعت حزب کمونیست را منحل کرد؛ "کنگره نمایندگان مردم" را راضی به کناره‌گیری کرد؛ و ساختار ولنگ و بازی را برای هماهنگی امور اقتصادی و نظامی جمهوریهای مستقل بوجود آورد. سخنان تحریک‌آمیز یلتسین در مورد [نیاز] به باز اندیشی در مرزهای میان جمهوری روسیه و همسایگانش و آوارگی روسها احساسات عمومی را در اوکراین و قزاقستان، برانگیخت؛ به طوری که او ناچار به عقب‌نشینی در موضع مصلحت‌طلبانه‌اش و به رسمیت شناختن مرزهای موجود شد.

امپراتوری منقبض شده است. جمهوریهای بالتیک دولتهای کاملاً مستقلی هستند. اوکراین با شتاب به سوی استقلال گام برمی‌دارد. با این حال بسیاری از رهبران ملی مزیت همکاری با سایر جمهوریها و تتمه مرکز را بخاطر احیای اقتصاد درک می‌کنند. سه دولت ماوراء قفقاز یعنی ارمنستان، گرجستان و آذربایجان و نیز پنج دولت آسیای مرکزی یعنی قرقیزستان، ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان و قزاقستان که بخش جنوبی "شوروی سابق" را تشکیل می‌دهند و همجوار بخش شمالی خاورمیانه و جنوب آسیا هستند، قطعاً ضربه‌پذیرترین جمهوریهای غیر روسی به شمار می‌آیند. اغلب جمهوریهای

www.iran-archive.com

مسلمان‌نشین (به استثنای قرقیزستان و قزاقستان) همچنان در دست نخبگان محافظه‌کارِ حزب کمونیست باقی مانده است. این افراد از دسیسه‌ای که علیه گورباچف انجام گرفت پشتیبانی کردند و اکنون نیز درگیر مبارزه میان حکمرانان قدیم و جبهه‌های توده‌ای شکننده موجود هستند.

درحال حاضر هر جمهوری به کار ارزیابی دوباره راهی که بسوی استقلال پیش گرفته سرگرم است در عین حال که به فراخوانهای مسکو برای تجدید یک اتحادیهٔ اقتصادی و دفاعی به دیدهٔ شک می‌نگرد. گرجستان با همان سرعت کشورهای بالتیک به سوی جدایی گام برداشته است. گرجستان، اما، نه از برکت هم‌آوایی قومی در داخل مرزهای خود برخوردار بوده است و نه از حمایت صریح بین‌المللی. رئیس جمهور گرجستان، زویاد گام‌زاخوردیا که در داخل جمهوری خود از محبوبیت بسیاری برخوردار است رو در روی خود اپوزیسیون مسلحی را دارد که با رفتار مستبدانه او با مخالفان سیاسی‌اش مخالفت می‌ورزد، اما او خیلی هم نگران اعمال سرکوبگرایانه‌ای که علیه اقلیتهای قومی انجام گرفته، نیست.

ارمنستان که به لحاظ قومی، از همگون‌ترین جمهوریهای سابق شوروی بشمار می‌رود، به لحاظ اقتصادی شاید تیره‌روزترین آنها باشد؛ نزدیک به یک چهارم جمعیت آن بی‌خانمان هستند؛ قربانیان زمین لرزه‌های طبیعی و سیاسی. کشمکش ارمنستان با همسایهٔ خویش آذربایجان، که قشونش به همراه نیروهای شوروی ارمنی‌ها را از روستاهای خود در آنسوی مرز اخراج کرده بود، ادامه دارد. رئیس جمهور ارمنستان، لوان تر پتروسیان، از شکست سیاسی کودتاچیان و نیز گورباچف، که از دید ارمنی‌ها متحد آذربایجانیها انگاشته می‌شد، بسی‌خشنود شد. اگرچه ارمنی‌ها بیم آن دارند که شوونیسم روسی خطر جدیدی برای ملتهای کوچک باشد، توافق میان ارمنستان و آذربایجان بر سر منطقهٔ قره‌باغ که با میانجی‌گری یلتسین و نظربایف(۶۶) صورت گرفت روزنه‌ای برای همکاری نوین میان جمهوریها گشوده است.

جمهوریهای شوروی سابق فرصتها و خطرها را به یک اندازه در پیشاروی خود دارند. حکومتهای مولداوی و گرجستان می‌توانند از استقلال نوپا برای تحکیم سلطه خویش بر سراسر جمهوری ـ از جمله مناطقی که اقلیتها در آن سکنی گزیده‌اند ـ استفاده کنند. اما احتمال زیادی وجود دارد که در مناطق آبخازیا و اُستیای جنوبی(۶۷)، در میان گاگازها(۶۸) و اسلاوهای دنستر علیا(۶۹)، مقاومت شدت بگیرد. رهبران کمونیست آذربایجان، تاجیکستان، ازبکستان و ترکمنستان که با حمایت از کودتا خود را بی‌اعتبار کردند، اکنون از استقلال بعنوان وسیله‌ای برای تضمین ادامهٔ سلطه مافیای قدیمی بر جمهوریهای خود بهره می‌گیرند. به نظر می‌رسد قزاقستان، قرقیزستان،

www.iran-archive.com

ارمنستان، جمهوریهای بالتیک و اوکراین برای دستیابی به سامانه‌های سیاسی کم یا بیش دموکراتیک از موقعیت بهتری نسبت به بقیه برخوردار باشند. بحران اقتصادی، اما، تهدیدی برای ثبات اجتماعی شکنندهٔ موجود است؛ ثباتی که لازمهٔ چنین تحولی است. پیش‌نویس موافقت‌نامهٔ همکاری اقتصادی که اوایل اکتبر در آلما- آتا(۷۰) به امضای نمایندگان دوازده جمهوری رسید هنوز می‌بایست به تصویب حکومتهای مربوط برسد. چنانچه اوکراین از پیوستن به مجموعهٔ جدید خودداری کند، نقش قائقه روسیه به مراتب برجسته‌تر خواهد شد. امپراتوری کهن مرده است. اما اجزای آن یعنی جمهوریهای ملی می‌خواهند که زنده باشند و سرها و دستها و پاهای خویش را برویانند. اما روسیه بواسطهٔ پتانسیل عظیم اقتصادی و برتری نظامی همچنان بازیگر اصلی است. جدا از این که توافق جدید چه باشد، محتمل است که دولتهای پیرامون شوروی، چه بصورت مستقل و چه بصورت بخشی از دولتهای مشترک‌المنافع، به گردش خود در مدار حول قرل قاره ادامه دهند.

مجله چپ جدید شماره ۱۸۹
سپتامبر- اکتبر ۱۹۹۱

مترجم فرازمند

www.iran-archive.com

پاورقی‌ها

(۱) Bishkek (۲) Plenary Session (۳) Issyk-Kul
(۴) Valery Tishkov
(۵) Gosudarstvennyi komitet chezvrychainogo polozheniya
(۶) Sergei Arutiunov (۷) Inteligentsia (۸) Topchubek Turgunali
(۹) Osh (۱۰) nerushimyi soyuz (۱۱) Gail Lapidus
(۱۲) sblizbenie (۱۳) slyanie
(۱۴) من ریشه‌های بحران ملی در یک گروه از جمهوریها را پیشتر در نوشته‌ای بنام "انتقام گذشته: سوسیالیسم و درگیری نژادی در ماوراء قفقاز"، "مجله چپ جدید" شماره ۱۸۴، نوامبر- دسامبر ۱۹۹۰، صفحات ۳۴-۵، مورد تجسس قرار داده‌ام.
(۱۵) Levan Ter Petrosyan (۱۶) Zviad Gamsakhurdia (۱۷) Ivan Drach
(۱۸) این چنین بینشی توسط ریچارد پایپس [Richard Pipes]، مارشال گولدمن [Marshall Goldman]، پیتر رداوی [Peter Reddaway] و آلیان بسانکون [Alain Besancon] و عده‌ای دیگر ارائه شده است.
(۱۹) این چنین بینشی توسط استفن کوهن [Stephen Cohen]، جرج کنان [George

[Kennan] و جری هوگ [Jerry Hough] و عده‌ای دیگر ارائه شده است.

(۲۰) مقالهٔ سورین بیالر [Severyn Bialer] بنام "Gorbachev's Move" مندرج در کتاب *Gorbachev- The Debate* تحت ویرایش فرنک فِیر [Ferenc Feher] و آندرو آراتو [Andrew Arato]، Atlantic Highlands,N.J. 1989، صفحات ۶۰ـ۳۸؛ مقالهٔ کورنلیوس کاستوریادیس [Cornelius Castoiadis] بنام "Gorbachev Interlude" مندرج در همان کتاب، صفحات ۸۳ـ۶۱.

(۲۱) New Congress of People's Deputies (۲۲) Sumgait
(۲۳) Ferghana (۲۴) sovetskii narod (۲۵) Abkhazia
(۲۶) Nina Andreyeva (۲۷) K.G.B. (۲۸) M.V.D.
(۲۹) Crimean Tatars (۳۰) Meskhetian Turks
(۳۱) Kalmyks (۳۲) Balkars (۳۳) Karachai (۳۴) Chechens
(۳۵) Ingush (۳۶) perekroika (۳۷) Shatalin

(۳۸) در بحث‌های شوروی، "راست" به آنهایی اطلاق می‌شود که از اقتصاد فرماندهی شده و حقوق ویژه حزب حاکم دفاع می‌کنند. "چپ" به آنهایی گفته می‌شود که بر رژیم تک حزبی می‌تازند و منادی بازار هستند. "چپ" و یا "راست" بودن بر پایه مضمون برنامه تعیین نمی‌شود بلکه به میزان دلبستگی نسبت به تحولی سریع و ریشه‌ای از شرایط پسا استالینی موجود بسوی سامانه‌ای دموکراتیک و اقتصاد بازار، ربط دارد.

(۳۹) الکساندر یاکوولف که یکی از رادیکال‌ترین مشاوران گورباچف بود که از سمت خویش در حزب کنار گذاشته شد. وادیم باکاتین که وزیر کشوری لیبرال بود توسط بوریس پوگو جایگزین شد. جمهانیان از استعفای احساساتی ادوارد شواردنادزه از سمت وزیر امور خارجه و هشدار وی دایر بر اینکه "دیکتاتوری در راه است" یکه خوردند. نیکلای ریژکف جای خود را در مقام نخست وزیری به والنتین پاولف [Valentin Pavlov] که اقتصاددانی محافظه‌کار بود سپرد.

(۴۰) Victor Alksnis (۴۱) Soyuz (۴۲) Sovetskaya rossiya
(۴۳) Literaturnaya rossiya (۴۴) Voenno-istoricheskii zhurnal
(۴۵) Mein Kampf (۴۶) Andranik Migranyan
(۴۷) Yazov (۴۸) ایزوستیا؛ اول دسامبر ۱۹۹۰ (۴۹) V.P.Fokin
(۵۰) Ryzhkov
(۵۱) ایزوستیا؛ ۲۰ دسامبر ۱۹۹۰. جلد XLII شمارهٔ ۵۲، ۳۰ ژانویه ۱۹۹۱، ص ۳ و ۴
(۵۲) Obolenskii (۵۳) همانجا ص ۴ و ۵ (۵۴) Prunskiene
(۵۵) Vytautas Landsbergis (۵۶) Black Beretts (۵۷) Pugo
(۵۸) Kryuchkov (۵۹) Shevardnadze (۶۰) Yanaev
(۶۱) Pavlov (۶۲) Yevgen Primakov (۶۳) Bakatin
(۶۴) Bessmertnykh (۶۵) Novo- Ogarevo (۶۶) Nazarbayev
(۶۷) Southern Osetia (۶۸) Gagauz
(۶۹) Transdeeistria (۷۰) Alma- Ata

www.iran-archive.com

بلشویکها در راه‌اند (۱)

روی مدودف

شنبه ۲۴ اوت ۱۹۹۲ بود. اما کارکنان عالی‌رتبه کمیته مرکزی حزب کمونیست، پشت میز کارشان نشسته بودند. نشانه‌های مشکوکی وجود داشت که سرگرم نابودکردن اسناد مهم هستند. میخائیل گورباچف سه روز پیشتر، پس از کودتای نافرجام به مسکو برگشته بود و روز شنبه از مقام دبیر کلی حزب کمونیست اتحاد شوروی، فرمانی را امضاء کرده بود که **کنگره نمایندگان مردم** را موظف می‌کرد "دارائی‌های حزب کمونیست اتحاد شوروی را تحت سرپرستی قرار دهند".

وزیر کشور **جمهوری فدراتیو سوسیالستی شوروی** که متصدی نظارت بر ضبط ساختمانهای **کمیته مرکزی** در میدان آستاریا(۲) بود؛ دستور اجرای "یورش ناگهانی" را دریافت کرد. در ساعت چهار بعدازظهر " گروههای ضربت" ویژه دوائر وزارت کشور روسیه و مسکو به امید دست یافتن به اسناد مهم، به ساختمانهای کمیته مرکزی ریختند؛ به همه کارکنان دستور دادند در عرض یک ساعت و بدون کیف‌هاشان ساختمانها را ترک کنند و درهای [اتاقها] و گاو صندوق‌هاشان را هم باز بگذارند.

رهنمود تخلیه ساختمانها کاملا غافلگیر کننده بود. والنتین فالین(۳)، دبیر کمیته مرکزی، به امید دریافت رهنمودهای لازم، به فوریت با گورباچف تماس گرفت. اما گورباچف تنها تائید کرده بود که "ضبط"ها با توافق او صورت گرفته و به تندی در آمده بود که "واقعا شما وضعیت مرا درک می‌کنید؟" با این حال، والنتین فالین ترتیب کارها را طوری داد که دبیران کمیته، روسای دوایر و اعضاء هیئت سیاسی بتوانند پس از قفل کردن در اتاقها و گاوصندوق‌ها از خروجی مخفی زیر زمین خارج شوند و از انبوه جمعیت از خود بی‌خود شده‌ای که در اطراف ساختمان انتظارشان را می‌کشیدند، احتراز کنند. همه ساختمانهای حزبی و دولتی در مرکز مسکو و کرملین، با گذرگاههای

زیرزمینی و درهای مخفی، در سه ایستگاه مترو به هم وصل می‌شوند.

آنها، اما پس از آنکه با آسانسور مخصوص از طبقه پنجم **نومانکلاتورا**(۴) پائین برده شدند، دریافتند که تنها می‌توانند از یکی از گذرگاهها عبور کنند. درب فولادی‌ای قسمت درون دالون را مسدود ساخته بود و آنها قادر به باز کردنش نبودند. مجبور به بازگشت شدند. با کیفهای دستی‌شان و از خروجی اصلی، با عمل تفتیش بدنی و تحقیر جمعیت. از آن لحظه، **کمیته مرکزی** و سایر کمیته‌های حزب کمونیست از کار باز ماندند. انقلاب ضد کمونیستی به رهبری یلتسین، با پیروزی نیروهای دمکراتیک و مردم، به انجام رسید. تسخیر ساختمان کمیته مرکزی در مسکو، در اوت ۱۹۹۱، چون تسخیر کاخ زمستانی در پتروگراد در اکتبر ۱۹۱۷، شکل نمادین سرنگونی نظم کهن بود.

ح.ک.ا.ش.، یک حزب سیاسی عادی پارلمانی نبود. سازمان قدرتمندی بود با چندین میلیون عضو که همه چیز جامعه و از جمله اقتصاد را میگرداند. فروپاشی این سازمان گرفتاریهای فراوان به همراه آورد و منجر به تجزیه سریع اتحاد شوروی به مثابه یک ابر قدرت یکپارچه شد. البته اکثر مردم شوروی، به ویژه در روسیه و جمهوریهای آسیای میانه خواستار نابودی "اتحادیه" نبودند؛ که خواستار تغییراتی دمکراتیک در آن بودند. اما پس از فوریه ۱۹۹۰ و با برافتادن حق ویژه ح.ک.ا.ش. در "رهبری و هدایت" جامعه، احزاب دمکراتیکی که در جامعه شروع به شکل‌گیری کردند، ضعیف و کوچک بودند. خلاء سیاسی که بر اثر منع فعالیت حزب کمونیست به وجود آمد، فوری پر شد. بیش و پیش از همه توسط احزاب ملی و جنبشهائی که توانسته بودند به سرعت با انتشار بیانیه‌های ضد شوروی و غالبا ضد روسی ـو نه صرفا ضد کمونیستیـ توده‌های وسیع مردم را مورد خطاب قرار دهند. چه، روسیه هنوز در نزد بسیاری از جمهوری‌های خود مختار، اُس و اساس امپراتوری تلقی می‌شود.

در روسیه، یلتسین سوار بر موج احساسات ضد کمونیستی‌ای که چاشنی ناسیونالیسم روسی بر آن افزوده شده بود، به قدرت رسید. مطبوعات، رادیو تلویزیون و به ویژه کلیسای ارتدکس و مهاجرین روسی برون مرزی پیوسته تاکید میکردند که قربانیان اصلی دیکتاتوری کمونیستی شورائی، مردم روس هستند. روسیه، یلتسین را با مسرت پذیرا شد؛ مشخصاً به عنوان رهبر "روسی" که روسیه بیگانه با کمونیزم را، آزاد کرده بود. اما جمهوری‌های ملی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و خود مناطق خود مختار **جمهوری روسیه** با یلتسین رفتاری متفی و محتاط پیشه کردند.

انقلاب خلقی اوت‌ـ دسامبر ۱۹۹۱ را می‌شود با انقلاب فوریه ۱۹۱۷ سنجید. قدرت سلطنت روسیه بر سنتی چند صد ساله، انبوه نجبا، طبقه افسران و کاست قزاقها

و بوروکراسی‌ای عظیم، استوار بود. (از پلیس و ژاندارمری بگذریم.) به رغم این، تزاریسم در برابر فشار سیاسی به نسبت ضعیفی که به پتروگراد محدود می‌شد و با اعتراضات واعتصابات خلقی‌ای که از کمبود غذا و درازای جنگ نیرو می‌گرفت، سرنگون شد.

سرنگونی ح.ک.ا.ش. در اوت ۱۹۹۱ درست با همان شتاب و به همان فراگیری بود. حزب و رهبرانش از هیچ حمایتی از سوی کارگران -چه یقه سفید و چه یقه چرکین- یا کشاورزان کلخوزها برخوردار نشدند. از میان انتلیجنسیا(۵) جز از چند مدرس مارکسیسم- لنینسیم دانشگاهها، به سختی صدائی در حمایت از حزب به گوش رسید. محبوبترین رهبران -بوریس یلتسین، آناتولی سوبچیک، گابریل پوپوف- با خودنمائی در سال ۱۹۹۰ (و نه خیلی پیش از کودتای اوت) از حزب استعفا داده بودند و نیز ادوارد شواردنادزه، آلکساندر روتسکو و آلکساندر یاکووف.(۶)

رهبرانی که پس از کودتا هنوز عضو **کمیته مرکزی، هیئت سیاسی** و یا حتی **کمیته‌های محلی** ح.ک. ا. ش. بودند، تنها با نفی حزب و ترک هرچه سریعتر آن می‌توانستند نفوذ خود را حفظ کنند. لئونید کراوچک، نورسلطان نظربایف و استانیسلوف شوسکویچ(۷) همین کار را کردند. تنها در جمهوریهای آسیای میانه و آذربایجان بود که احزاب کمونیست توانستند با تغییر نام خود به "سوسیالیست" و یا "دموکراتیک ملی" و با پیشتیبانی از استقلال و حق تعیین سرنوشت جمهوریهای‌شان، مرتمیت خویش را حفظ کنند. در جمهوریهای مسلمان، ناسیونالیسم بیش و پیش از هر کس توسط گروههای بنیادگرای مذهبی‌ی تبلیغ می‌شد که جمعیت شهرنشین، انتظار اقتصاد بازار و دمکراسی از آنها نداشت.

رهبران جدید روسیه، افراد حزبی نبودند. بوریس یلتسین در سخنرانی‌های انتخاباتی خود تاکید کرده بود که رئیس جمهور روسیه نباید به حزب سیاسی تعلق داشته باشد. رهبری روسیه بنای کارش را بر اقتدار یک رهبر پوپولیست -یلتسین- قرار داده بود، نه بر برنامه‌ای حزبی. یلتسین در اکتبر ۱۹۹۱، سمت ریاست جمهوری روسیه را با نخست وزیری درآمیخت. در نوامبر، "اختیارات فوق‌العاده" به او داده شد که اجازه می‌داد لوایح قانونی **لازم الاتباع** تصویب کند و بدون مراجعه به **شورای عالی روسیه**، به میل خود هرکس را که می‌خواهد به هرسمتی برگزیند، و سپس، وزیر دفاع جمهوری هم شد (که در ژانویه ۱۹۹۲ فدراسیون روسیه باز نامیده شد). گمان میکردند که وجود قدرتی مقتدر و تلفیق کارکردهای قانونگذاری و اجرائی در یک فرد، برای به اجراء گذاشتن هر چه سریعتر برنامه اصلاحات اقتصادی (گذر از اقتصاد برنامه‌ریزی شده به اقتصاد بازار) ضروری است.

در عمل اما، دیکتاتوری مقتدری به موازات دمکراسی پارلمانی، در روسیه

پدیدار شد. آزادی‌های سیاسی برچیده نشد و پارلمان (شورای عالی) و رئیس جمهور هر دو از حق وضع قانون برخوردار شدند. گونه جدیدی از قدرت دوگانه پدید آمد؛ بطوری که "نایبان" رئیس جمهور در هر منطقه از قدرت بیشتری نسبت به دولت‌های محلی انتخاب شده، برخوردار بودند.(بعدها نمایندگان محلی رئیس جمهور در سطح منطقه‌ای "فرماندار" و در سطح ناحیه‌ای "حاکم" نامیده شدند). با این حال نباید از نظر دور داشت که این ایده، برای آماده ساختن [زمینه] اعمال دیکتاتوری مستقیم در وضعیتی است که در فرایند دموکراسی دوباره کشور را به سوی سوسیالیسم سوق دهد.

"دموکراتها" در مبارزه‌شان برای قدرت، برنامه روشن اقتصادی نداشتند؛ الا وعده‌هائی مبهم در مورد تغییر اقتصاد به یک اقتصاد بازار کار آمد. جز کمک‌های بشردوستانه غرب، هیچیک از امیدهایشان در زمینه بهبود سریع اقتصاد، برآورده نشده است. تجزیه ا. ج. ش. س.، چنان انبوهی از مشکلات جدید در عرصه‌های مالی و مواد غذائی به وجود آورد، که اقتصاد روسیه به سرعت در لبه تیز فاجعه به تلوتلو افتاد. خطر واقعی گرسنگی -به ویژه در شهرهای بزرگ- از میان ابرها پیدابود: آشکار بود که سیاستهای "دموکرات"ها، منافع کارگران یقه سفید و یقه چرکین و اعضاء مزارع اشتراکی و دولتی را باز نمی‌تاباند. در بستر خانه خرابی فزاینده بیشتر مردم و وجود همزمان آزادی‌های سیاسی، احیاء جنبشها و احزاب کمونیستی و سوسیالستی -به مثابه اپوزیسیون قانونی رژیم موجود- گریزناپذیر بود. تلاشی ح.ک.ا.ش.، هیچ سازمان سیاسی‌ای [در مقیاس] ملی، در روسیه برجا نگذاشته بود. در تابستان ۱۹۹۰ و در جریان بیست و هشتمین کنگره ح.ک.ا.ش. آشکار شد که فرایند تجزیه ۲۰ میلیون عضو حزب به فراکسیونهای گوناگون آغازشده است. پس از اعلام ممنوعیت حزب، هر فراکسیون کار سازماندهی مستقل خود را آغاز کرد.

اتحادیه سراسری حزب کمونیست بلشویکها (ح.ک.ب.)

در سال ۱۹۸۹، گروه کوچک استالینیستی سر برآورد که رهبر آن، نینا آندروا(۸) تدوین کننده "پلاتفرم بلشویکی" بود. این گروه حتی پیش از اوت ۱۹۹۱، تلاش کرده بود که گورباچف را از سمت دبیر کلی کمیته مرکزی برکنار کند. پس از کودتا، در هشت نوامبر ۱۹۹۱، در سن پیترزبورگ، فعالین پلاتفرم بلشویکی، به تأیید و تمجید کنگره مؤسس [حزب] پرداختند که با شرکت ۱۶۴ نماینده از ۱۸ منطقه برگزار شد. سازماندهندگان این جریان کوشیدند به جای ایجاد یک حزب "روسی"، حزبی از

www.iran-archive.com

سراسر اتحادیه به وجود آورند؛ به رغم این واقعیت که ثبت احزاب سراسری از نظر قانونی ناممکن است و کنگره، نامی برای حزب برگزید که منطبق با سنت تاریخی بود. با گذاشتن نام **"اتحادیه سراسری حزب کمونیست بلشویک"** (ح.ک.ب.) می‌خواستند نامی را زنده کنند که تا سال ۱۹۵۲ نام حزب استالینیستی- لنینیستی بود. برنامه ح.ک.ب. وعده می‌داد که قدرت شورائی و دیکتاتوری پرولتاریا دوباره استقرار می‌یابد و موقعیت ا.ج.ش.س. به مثابه قدرتی بزرگ حفظ می‌شود. نینا آندروا به رهبری حزب انتخاب شد و ۱۵ عضو اصلی و ۴ عضو علی‌البدل برای کمیته مرکزی انتخاب شدند. منشور حزب از روی نسخه نظام حزب ح.ک.ب. نسخه برداری شد. از آنجا که حزب ثبت قانونی نشده است، زندگی‌اش را به صورت زیرزمینی به پیش می‌برد.

حزب کارگران کمونیست روسیه (ح.ک.ک.ر.)

اگر ح.ک.ب. جناح استالینیستهای افراطی حزب کمونیست اتحاد شوروی را گرد هم آورده بود و هواداران زیادی هم نداشت، گرایش گسترده‌تر ح.ک.ا.ش. سابق، که نه از نظر تاریخی بلکه از نظر اقتصادی محافظه‌کار بود، حزب کارگران کمونیست روسیه ح.ک.ک.ر. را به وجود آورد. این جناح در ژوئیه ۱۹۸۹، در کنفرانس مؤسس "جبهه واحد کارگری" ج.و.ک. که در لنینگراد برگزار شد، آغاز به سازماندهی خود کرد. "جبهه واحد کارگری" به مثابه واکنش بین‌المللی در برابر جبهه‌های ملی توده‌ای جمهوری‌ها شکل گرفت، و متحد کننده اقلیت‌های روسی در جمهوری‌های ملی بود.

شکل‌گیری حزب کمونیست جمهوری روسیه، به مثابه سازمان روسی‌ای در درون ح.ک.ا.ش.، در سال ۱۹۹۰ به ابتکار ج.و.ک. بود. این حزب در کنگره مؤسسی که در نوامبر ۱۹۹۱ برگزار شد، شکل گرفت. ۵۲۵ نماینده، کم و بیش از هر منطقه و هر شهر بزرگ روسیه در این کنگره حضور داشتند. منشور ح. ک. ک. ر، یادآور منشور ح. ک. ا. ش. است و اصل سانترالیسم دموکراتیک در آن محفوظ است. دست کم پنجاه درصد اعضای کمیته مرکزی بایست کارگر و دهقان باشند. شکل این رهبری جمعی "دفتر تشکیلات" است. ح. ک. ک. ر. رسما در وزارت دادگستری ثبت شده است. اندام‌های اصلی آن همه در سن پترزبورگ قرار گرفته‌اند که در تمام اسناد حزبی، لنینگراد نامیده می‌شود.

www.iran-archive.com

حزب کار(ح. ک.)

سومین حزب، حزب کار(ح. ک.) است، که ریشه در جنبشهای سیاسی دارد که پیش از اوت ۱۹۹۱ سر برآوردند. رد پای آنرا می‌توانیم در کمیته‌ای از "سوسیالیستهای جدید" ببینیم که در سال ۱۹۸۹ ایجاد شد و در سال ۱۹۹۰ به شکل حزب سوسیالیستی کوچکی درآمد. نظریه‌پرداز اصلی آن بوریس کاگارلیتسکی(۹) است؛ مارکسیست جوانی که تاکنون چندین کتاب نوشته که در خارج منتشر شده و هنوز در داخل کشور انتشار نیافته است. سوسیالیستهای جوان از تحصیلات عالی برخوردارند. برخی تمایلات تروتسکیستی دارند. از چپ جدید غرب تأثیر پذیرفته‌اند و مدتها است که در آروزی تشکیل "حزب چپ جدید" به سر می‌برند. کاگارلیتسکی و سایر مسئولان حزب سوسیالیست ا. ش. س. به صورت موفقیت‌آمیزی در انتخابات شورای شهر مسکو شرکت کردند و به عنوان نماینده مردم انتخاب شده‌اند. این‌ها برای آنکه گریبان خود را از پایه‌های خلص روشنفکری‌شان رها کنند، با "فدراسیون کار مسکو" وحدت کردند و در سال ۱۹۹۱ "حزب کار" شدند. "حزب کار" با انتشار بیانه‌ای در ۲۸ اوت ۱۹۹۱، نیت خود را برای تبدیل شدن به سازمان سیاسی اتحادیه‌های کارگری ابراز داشت. با این همه گسترش "حزب کار" بسیار کند، و محدود به مسکو بوده‌است. حزب با یلتسین و دم و دستگاه شهرداری مسکو، به شدت مخالف است.

www.iran-archive.com

پلاتفرم دموکراتیک ح. ک. ا. ش. و حزب جمهوری فدراسیون روسیه(ح. ج.)

پروسترویکا و دموکراتیزه شدن جامعه شوروی، سرانجام در سال ۱۹۸۹ به تشکیل کلوب‌های حزبی منطقه‌ای بی‌شماری راه برد که زیر عناوینی چون "کمونیستهای هوادار پروسترویکا"، "پلاتفرم دموکراتیک ح.ک.ا.ش." و.... به میدان آمدند. این کلوب‌ها در جریان گزینش نمایندگان بیست و هشتمین کنگره ح.ک.ا.ش. به تدوین منشور جدید و دموکراتیک‌تری برای ح.ک.ا.ش. پرداختند که اصل مرکزیت دموکراتیک را نفی می‌کرد. "مدرسه عالی حزب" در مسکو و رئیس آن ویاچسلاو شوستاکوفسکی(۱۰) در رأس این جنبش قرار داشتند و گنادی بوربولیس(۱۱) ـدوست نزدیک یلتسینـ که کلوب‌های حزبی سوردلوفسک(۱۲) را رهبری می‌کرد و یکی از نمایندگان منتخب مردم ا. ج. ش. س. بود هم یکی از اعضای فعال این جنبش بود. گابریل پوپوف و یوری

چرنیچنکو(۱۳) هم پیش از اینکه از ح.ک.ا.ش. بیرند، به این جنبش تعلق داشتند. این جناح مادام که در درون ح.ک.ا.ش. بود، وجهه همت خود را شرح و بسط اصول "سوسیالیسم دموکراتیک" قرار داده بود. از نظام چند حزبی جانبداری میکرد و برای خودش این تکلیف را تعیین کرد که ح.ک.ا.ش. را به یک حزب پارلمانتاریستی تبدیل کند.

حدود ۱۰۰ تن از نمایندگان بیست و ششمین کنگره ح.ک.ا.ش. از "پلاتفرم دموکراتیک" بودند. وقتی روشن شد که محافظه‌کارها بر کنگره سوارند، بسیاری از اعضای "پلاتفرم دموکراتیک" بر آن شدند که حزب را ترک کنند (نوامبر ۱۹۹۰) و حزب خودشان را به وجود آورند "حزب جمهوری فدراسیون روسیه" را. این حزب که در پایان سال ۱۹۹۰ بیست هزار عضو داشت، اکنون به "جنبش دموکراتیک روسیه" پیوسته است و برنامه سوسیالیستی خود را ول کرده است.

گروهی از اعضای حزب که براین باور بودند که سیاست‌های گورباچف کژی از شماری اصول بنیادین مارکسیسم است، کمی بیش از گزینش نمایندگان بیست و هشتمین کنگره ح.ک.ا.ش.، "پلاتفرم مارکسیستی ح.ک.ا.ش." را تشکیل دادند. "پلاتفرم مارکسیستی" در ژوئن ۱۹۹۰، کنفرانس بزرگی در مسکو برگزار کرد که نمایندگانی از شش جمهوری و چهار منطقه ا. ج. ش. س. در آن حضور یافتند. بر خلاف "پلاتفرم دموکراتیک"، "پلاتفرم مارکسیستی" در جریان کار کنگره بیست و هشتم ح.ک.ا.ش. نقشی فعال داشت.

رهبران "پلاتفرم مارکسیستی" به سرعت از ضربه ناگهانی متلاشی شدن کمونیستها به خود آمدند. **شورای هماهنگی** این جریان در روز هفتم سپتامبر ۱۹۹۱، کنفرانس کوچکی در مسکو فراخواند که حدود سی نفر در آن شرکت داشتند. کنفرانس تصمیم گرفت که به تدارک تشکیل حزب کمونیست جدیدی به نام "اتحادیه کمونیستها" بپردازند (به تقلید از سازمانی که مارکس و انگلس مانیفست حزب را در سال ۱۸۴۸ برای آن نوشتند.) کنفرانس مؤسس "اتحادیه کمونیستها" در نوامبر ۱۹۹۱ در نزدیکی مسکو برگزار شد.

اما در جریان اولین کنفرانس، ناسازگاری بر سر مالکیت خصوصی ابزار تولید و زمین، منجر به انشعاب شد. بسیاری از مارکسیستهای ارتدکس با هرگونه مالکیت خصوصی مخالف بودند. بحث و فحص‌ها، برگزاری اولین کنفرانس را که قرار بود در فوریه ۱۹۹۲ فراخوانده شود، به تعویق انداخت. نمایندگان ارتدکس انشعابی، کنفرانس دیگری برپا کردند که در جریان آن "حزب کمونیستهای روسیه" تشکیل شد. ح. ک. ر. ثبت رسمی نشده است؛ چه دو هزار عضو دارد و قانون روسیه حکم می‌کند

www.iran-archive.com

هر حزب جدید برای ثبت در وزارت دادگستری فهرستی شامل دست کم پنج هزارعضو، ارائه دهد.

حزب دموکراتیک کمونیستهای روسیه(ح. د. ک. ر.) و
حزب مردم روسیه آزاد(ح. م. ر. آ.)

این دو نام، تحول سیاسی گروه پارلمانی "کمونیستهای طرفدار آزادی" ـبه رهبری الکساندر روتسکوی ـ در **کنگره نمایندگان مردم** و **شورای عالی جمهوری روسیه** را باز می‌تاباند. در انتخابات مارس ۱۹۹۰ **کنگره نمایندگان مردم روسیه**، بسیاری از اعضاء حزب کمونیست که به نامزدی نمایندگی برگزیده شده بودند، از شرکت در فراکسیون رسمی پارلمانی ح.ک.ا.ش. سرباز زدند. در تابستان ۱۹۹۰ و پس از تشکیل حزب کمونیست محافظه‌کار جمهوری روسیه به رهبری ایوان پولوژکف(۱۴) در میان آن گروه از اعضای حزب کمونیست که نمایندگان مردم روسیه بودند، انشعاب شد. رهبری فراکسیون "کمونیستهای روسیه" (که سیصد نفر بودند) به عهده پولوژکف بود. در حالیکه رهبری "کمونیست‌های طرفدار آزادی" که صد نفری میشدند، در دست روتسکوی بود. فراکسیون پولوژکف با انتخاب یلتسین به مقام ریاست **"شورای عالی روسیه"** مخالف بود. درعوض، فراکسیون روتسکوی حامی یلتسین بود و ضامن انتخاب او شد. به همین دلیل هم یلتسین سمت معاونت ریاست جمهوری فدراسیون روسیه را در سال ۱۹۹۱ به روتسکوی پیشکش کرد.

روتسکوی پس از آنکه به معاونت ریاست جمهوری رسید، برآن شد که با اتکاء به فراکسیون پارلمانی‌اش، حزب جدیدی تشکیل دهد. کنفرانس مؤسس این حزب ـکه حزب دموکراتیک کمونیستهای روسیه نامیده شد ـ در روز سوم اوت ۱۹۹۱، در شهر مسکو برگزار شد. در آن زمان ح. د. ک. ر. تنها هفت هزار عضو داشت و گرچه از حزب کمونیست روسیه گسسته بود، هنوز بسیاری از اعضایش عضو ح.ک.ا.ش. بودند. کمیته مرکزی اما، برآن شد که نمی‌شود "حزب در درون حزب" بود؛ پس به تدارک اخراج اعضای ح. د. ک. و برکنار کردن روتسکوی از کمیته مرکزی پرداخت.

تعطیل ح.ک.ا.ش. دامن ح. د. ک. ر. را نگرفت. ح. د. ک. ر. در آخر اکتبر ۱۹۹۱ اولین کنفرانس خود را برگزار کرد. در آن گردهمائی، حزب نام خود را تغییر داد؛ در تلاش برای فاصله گرفتن از کلمه‌ای که او را به کمونیسم ارتباط می‌داد. اما اسم جدید حزب هم ـ "حزب مردم روسیه آزاد" ـ مشکلاتی ایجاد کرده است. چه هم اینک

حزبی به همین نام "حزب مردم روسیه" (ح. م. ر.) موجود است که توسط تلمان گیدلیان(۱۵) تشکیل شده است. ح. د. ک. ر. اغلب و به سادگی حزب روتسکوی خوانده می‌شود که حدود پنجاه هزار نفر عضو دارد.

حزب سوسیالیستی کار(ح. س. ک.)

در آخر سال ۱۹۸۹، گروههای لیبرالی که از اصلاحات گورباچف پشتیبانی میکردند، به شکل‌گیری در درون ح.ک.ا.ش. پرداختند. نیز آنها جانبدار برنامه جدیدی برای حزب بودند، اعضاء قدرت سیاسی را رد میکردند، و می‌خواستند که حزب به مراتب دموکراتیک‌تر شود. این‌ها که به راستی رادیکال نبودند، جناح میانه‌رو ح.ک.ا.ش. را شکل دادند. این گروههای لیبرال، پس از تعطیل ح.ک.ا.ش. بر آن شدند که حزب دست چپی جدیدی ـ نه بر بنیاد برنامه‌ای جدید که بر بنیاد برنامه‌ای لیبرال و ماهیتاً سوسیال دموکراتیک ح.ک.ا.ش. ـ به وجود آورند.

شناخته‌شده‌ترین هواداران این ایده‌ها، اعضای کمیته مرکزی حزب (منتخب سال ۱۹۹۰) و نمایندگان مردم ا. چ. ش. س. روی مدودوف(۱۶) و آناتولی دنی سوف(۱۷) بودند. و نیز نماینده‌مردم روسیه و فضانورد معروف و. ای. سواستیانوف(۱۸). چند نماینده دیگر جمهوری روسیه و چندین دبیر کمیته‌های شهری و منطقه‌ای حزب کمونیست هم به گروه بنیانگذار پیوستند.

گروه بنیانگذار، در اوایل اکتبر ۱۹۹۱ آگهی در روزنامه‌های اصلی انتشار داد (پراودا، گلاسنوست و سوویتسکایا روسیا(۱۹)) که مبین طرح تشکیل حزب جدید "گرایش سوسیالیستهای چپ" با تکیه بر نیروهای مترقی ح.ک.ا.ش. بود. کنفرانس مؤسس حزب جدید ـ که حزب سوسیالیستی کارگری خوانده‌شد ـ در ۲۶ اکتبر در مسکو برگزار شد.

تا ماه مارس همین سال، اعضاء آن به هفتاد هزار نفر رسیده بود. ح. س. ک. مخالف سیاست‌های دولت یلتسین است؛ چه توجه دارد که گذار به اقتصاد بازار اگر پر شتاب باشد، فرایندی ویرانگر است؛ هرچند که مزیت‌های یک اقتصادمرکب را به رسمیت می‌شناسد. برخلاف احزاب پارلمانی که تنها در دوره انتخابات فعال می‌شوند و درخدمت منافع فراکسیونهای پارلمانی قراردادند، شاخه‌های محلی ح. س. ک. با اتحادیه‌های صنفی همکاری‌ای پایدار خواهند داشت.

www.iran-archive.com

سایر احزاب چپ روسیه

حزب کارگران روسیه، در فراشد سازماندهی خود است. کنفرانس مؤسس آن در روز ۱۵ فوریه ۱۹۹۲ برگزار شد. یک حزب تروتسکیستی ـ اسپارتاکوفسکی(۲۰)ـ هم در حال شکل‌گیری است که‌قصدش پیوستن به انترناسیونال چهار است؛ همانی که در دهه سی توسط تروتسکی ایجاد شد. از آنجا که هیچیک از این احزاب از حد نصاب ۵۰۰۰ عضو برخوردار نیستند، رسماً نمی‌توانند به ثبت رسند، که این خود سدی در برابر کار سازماندهی آنهاست.

در این مرحله آغازین خود، سازماندهی، وجود شمار زیادی از احزاب دست چپی و سوسیالیستی در روسیه ناگزیر و مفید است. احتمالش هست که بلوک‌هائی از احزاب دست چپ، با پلاتفرم‌ها و استراتژی‌های مشترک، به‌زودی ایجاد شود. فدراسیون روسیه، دولت جدیدی است که تنها چند ماه از موجودیتش می‌گذرد. روند تحول سیاسی داخلی آن تازه آغاز شده است. با توجه به بحران شدید اقتصادی ـ که هنوز پایانی برآن دیده نمی‌شود ـ به ویژه این احزاب چپ‌اند که ممکن است در آینده بسی قدرتمند شوند. البته به شرط آنکه روسیه همچنان به آزادیهای دموکراتیک و حقوق فردی پایبند بماند.

مترجم ناصر مهاجر
ژوئن ۱۹۹۲

www.iran-archive.com

پاورقی‌ها

(۱) مقاله "بلشویکها در راه‌اند" (The Bolsheviks Are Coming) در شماره اول ماه مه ۱۹۹۲ مجله انگلیسی New Statesman & Society به انتشار رسیده است.

(۲) Staraya (۳) Valentine Falin

(۴) Nomenklatura: "قشر ممتازان که در اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای اروپای شرقی سابق حکومت می‌کردند. گروهی که کاملاً با حزب مخلوط نیستند و قدرت و ثروت عمومی را در اختیار دارند. رجوع کنید به کتاب نومانکلاتورا، نوشته میکائیل وسلنسکی.

(۵) Intellingenstia: قشر ممتازی که از تحصیلات عالی برخوردارند و مرتبه اجتماعی دارند. نویسندگان، شاعران، هنرمندان، استادهای دانشگاه و.....

(۶) Alexander Yakoulev, Alexander Rotskoi

(۷) Stanislav Shuskevich, Nursultan Nazerbayev, Leonid Kravchuk

(۸) Nina Andreeva (۹) Boris Kagarlitsky

(۱۰) Vyatcheslav Shostakovsky (۱۱) Gennady Burbulis

(۱۲) Sevrdlovsk (۱۳) Yuri Cherchenko (۱۴) Ivan Polozkov

(۱۵) Telman Gdlyan (۱۶) Roy Medvedev نویسنده همین مقاله.

(۱۷) Anatoly Denisov (۱۸) V.I.Sevastyanov

(۱۹) Sovietskaya Rossiya (۲۰) Spartakovtsky

www.iran-archive.com

نقد شکست

www.iran-archive.com

آینده شوروی

پل سوئیزی (۱)

کیوشی اکاناگی [ک.ا.] (۲)- در روز ۶ سپتامبر، گورباچف و یلتسین در مصاحبه تلویزیونی‌ای با پیترجنینگز(۳)، شبکه تلویزیونی *ABC*، شکست الگوی سوسیالیستی شان را اعلام کردند. این پاسخ را چگونه ارزیابی می کنید؟

پل سوئیزی [پ.س.] - آنچه به قصد بنای جامعه‌ای سوسیالیستی آغاز شد، در واقعیت نتوانست به نتیجه رسد. بنابراین داوری درباره توانمندیهای سوسیالیسم، بر اساس آن تجربه تاریخی خاص، از نظر روش بررسی نیز به نظر من نادرست است. راست است که اتحاد شوروی و شمار دیگری از جوامع پساانقلابی، البته کوشیدند برخی ایده‌هایی که با سوسیالیسم عجین شده را، به اجرا گذارند. اما، هیچوقت نتوانستند برای به انجام رساندن آن از یک مرحله ابتدائی فراتر روند. به علاوه، آنچه را که همیشه باید به یاد داشت این است که آن تغییرات تحت شرایط بسیار نامساعدی به سختی صورت گرفت. قدرتهای سرمایه‌داری، نیروهای امپریالیستی تلاش می‌کردند که نظام را سرنگون کنند. آنها می‌ترسیدند که نکند این نظام پیروز شود و نمونه بسیار بدی برای طبقات استثمار شده و تبعیض‌شده خودشان بجا گذارد.

ظاهراً گورباچف فکر می‌کند که الگو [سوسیالیسم] شکست خورده است. اما من ربط قضایا را نمی‌فهم. در مورد این بحث که پروژه سوسیالیستی عمرش به سر آمده، فکر می‌کنم که این نظریه به هیچ وجه درست نیست. پروژه سوسیالیستی در برابر سرمایه‌داری سر برآورد، و ایده‌های سوسیالیسم، در اساس وافی به نفی سرمایه‌داری است. بنابراین، موجودیت سوسیالیسم، در واقع انعکاسی از موجودیت سرمایه‌داری است. انقلاب روسیه مستقر و موفق نشد. اما، اینکه مرگ سوسیالیسم نیست.

www.iran-archive.com

ک.ا. ـ "شکست" آنها را چگونه توضیح می‌دهید. یا چه چیز را علت شکست آنها می‌بینید؟

پ.س. ـ ادبیات گسترده‌ای در مورد جامعه‌ای که از دل انقلاب روسیه بیرون آمده، وجود دارد. نظر خود من و فکر می‌کنم نظر غالب کسانی که خود را مارکسیست می‌دانند، این است که آن جامعه، سوسیالیستی نیست، که جامعه‌ای است طبقاتی، جامعه‌ای استثماری. اما، جامعه سرمایه‌داری هم نیست. آن الگو، جامعه استثماری‌ـ طبقاتی، نه تنها بخاطر ضعفها و تضادهای درونی‌اش که همچنین بخاطر رو در رویی با رقیبی قدرتمند شکست خورد که فشار فوق‌العاده‌ای برآن گذاشته بود. فشار نظامی و اقتصادی. هر دو نوع فشارها، به سقوط نظام کمک کرد.

ک.ا. ـ آن نظام چه تفاوتی با سوسیالیسم دارد؟ شما وضعیت کنونی را چگونه خصلتبندی می کنید؟

پ.س. ـ از دیدگاهی مارکسیستی ـو من بعنوان یک مارکسیست حرف می‌زنم‌ـ سوسیالیسم بایستی بیش از هر چیز و پیش از هر چیز بعنوان آنتی‌تز سرمایه‌داری در نظرگرفته شود. از آنجاکه مشخصه‌های معرف سرمایه‌داری عبارتند از مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و تخصیص منابع تولید و توزیع محصولات از طریق نظام رقابتی بازار، در نتیجه شرایط لازم برای وجود سوسیالیسم عبارتند از مالکیت عمومی بر دست کم ابزار تولید تعیین کننده و جایگزین‌کردن برنامه‌ریزی با تخصیص و توزیع از طریق بازارهای رقابتی. این شروط لازم، لیکن نه کافی، برای وجود سوسیالیسم هستند. نیز ضروری است مردم که صاحب ابزار تولیداند و مهار فرایند برنامه‌ریزی را در دست دارند، خود تولیدکنندگان واقعی کالاها و خدمات باشند و نه یک طبقه مجزای رؤسا و مدیران. به عبارت دیگر، از نقطه نظر مارکسیستی، سوسیالیسم نه تنها یک نظام اقتصادی مالکیت دولتی و برنامه‌ریزی است، که همچنین نظم سیاسی دموکراسی کارگری است.

به نظر من، انقلاب روسیه دو شرط مقدم و لازم سوسیالیسم ـمالکیت دولتی بر ابزارهای تولید و برنامه‌ریزی اقتصادی‌ـ را واقعاً تحقق بخشید. نیت اصلی رهبران بلشویک انقلاب، منحقق کردن دموکراسی کارگران هم بود. اما، به دلایل بی‌شمار و

پیچیده‌ای که اینجا جای بررسی آن نیست، موفق نشدند. در عوض، آنچه تحت رهبری استالین و جانشینانش روی داد، دقیقاً منجر به سر برآوردن طبقه جدیدی از رئیس‌ها و مدیرها شد. این طبقه حاکم جدید از طریق حزب کمونیست و مخلوق عجیبش ـنومانکلاتورا(۴)ـ به سازماندهی و بازتولید خود پرداخت و کنترل بی‌چون و چرای اقتصاد و نیروهای نظامی و دستگاه امنیتی را به خود اختصاص داد. هر چند این طبقه حاکم جدید به اندازه کافی قدرتمند نبود، به مفهومی که سرمایه‌داران در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری قدرتمندانند و سلطه ایدئولوژیک و فرهنگی خود را بر طبقات تحت سلطه اعمال می‌کنند.

با این اوصاف گمان می‌کنم می‌توانیم بفهمیم چرا بحران اقتصادی که اواخر دهه ۷۰ و اوائل دهه ۸۰ به اوج رسید، به بحران عمومی کل نظام تبدیل شد. خود بحران اقتصادی، مولود فرسایش مدل صنعتی کردن گسترده بود که در اواخر دهه ۲۰ توسط استالین برگرفته شد [و] برای حفظ نرخ رشد مناسب، به دسترسی بر ذخائر جدید نیروی کار و مواد خام متکی بود. زمانی که منابع این ذخائر جدید ته کشید ـکه به هر حال دیر یا زود پیش می‌آمدـ نرخ رشد به بهای [کاهش] سطح زندگی و ارائه خدمات اجتماعی لنگ شد. و این در همان زمانی پیش آمد که دولت ریگان در ایالات متحده با افزایش سرسام‌آور برنامه تسلیحاتی، فشارهای خارجی را هرچه بیشتر به شوروی‌ها می‌افزود. نظام برنامه‌ریزی با بوروکراسی عظیم و دست و پا گیرش هیچگاه جز این مدل رشد گسترده را نشناخته بود، و در مجموع فاقد توانایی رو در رویی با بحران رو به ژرف آن بود.

در سال ۱۹۸۵ که گورباچف، بمثابه رهبر جناح اصلاح‌طلب رو به رشد طبقه حاکمه شوروی، به قدرت رسید، یک چنین وضعیتی حاکم بود. برنامه او شامل سه بخش می‌شد: ۱)پرسترویکا: که جایگزین برنامه‌ریزی بوروکراتیک با مؤسسات خصوصی و بازار آزاد را به منظور تجدید حیات اقتصادی مد نظر داشت ۲)گلاسنوست: به معنای خلاص کردن مردم از نظارتهای اجباری و بدین ترتیب هموار کردن راه برای بسیج حمایت توده‌ای از پروژه اصلاحات. ۳)انصراف از جنگ سرد و مسابقه تسلیحاتی با دست‌کشیدن از کمک به رژیمهای وابسته در اروپای شرقی و تن دادن به خواسته‌های آمریکا در مورد کنترل تسلیحاتی و ترک حمایت از جنبشهای آزادیبخش در جهان سوم.

با توجه به این واقعیت که تغییر اجتماعی، حتی در مطلوبترین اوضاع ممکن نیز فقط بصورت تدریجی و آرام به پیش می‌رود، با نگاهی به گذشته، اکنون می‌توانیم این را به روشنی ببینیم، بدیهی بود که پی‌آمد این سیاستهای جدید، اقتصاد را به ورطه آشفتگی بیشتری بیاندازد و بنیادهای طبقه حاکم موجود را بی‌آنکه چیزی جای آن

بنشاند، نابود سازد؛ و ماندگاری آن نوع از اتحادیه چند ملیتی را به زیر سئوال کشد که ریشه در امپراتوری تزاری داشت و سرتاسر دوران [تاریخ] شوروی، تنها با بکار بردن زور بالفعل و یا اعمال فشار خرد کننده بالقوه به حیات خود ادامه می‌داد.

ک.ا.ـ نظر شما در مورد رابطه میان بازار و جامعه سوسیالیستی چیست؟

پ.س.ـ به عقیده من، سئوال، عدم استفاده از بازار و یا وجود یا عدم وجود بازار نیست. آنها وجود دارند و موجود خواهند بود. هیچ جایگزینی برای بازارها در عملکرد عینی یک اقتصاد پیشرفته و پیچیده نمی‌شود تدبیر کرد. اما سئوال راستین این است که آیا بازارها باید بر اقتصاد تسلط داشته باشند یا اینکه باید از آنها به مثابه ابزاری برای برنامه‌ریزی اجرایی استفاده کرد. و فکر می‌کنم نوشته‌های فراوانی وجود دارند که امکانات منطقی استفاده از بازار را تحت کنترل یک برنامه عمومی نشان داده‌اند؛ مثلاً از طریق طرح برنامه‌ریزی سیاستهای مالی و سیاستهای مربوط به توزیع درآمدها جهت اطمینان از اینکه بازارها وسیله پیشی گرفتن آنهایی که از دیگران توانایی بیشتر، پول بیشتر، دارایی بیشتر و منابع بیشتر دارند، قرار نگیرند. به عبارت دیگر، اشکال سرمایه‌داری این است که بازارها بصورت گریزناپذیری به سود قدرتمندان و به زیان بیشتر ضعفا گرایش پیدا می‌کنند. همانطور که در کتاب مقدس آمده: "به آنکه داراست، داده شود و از او که ندارد گرفته شود، حتی آنچه را که دارد." این گرایش بازارهاست. اما، می‌شود بازارها را کنترل کرد، هرچند که آسان نیست. چه، بازارها همیشه گرایش خواهند داشت که از کنترل خارج شوند. فکر می‌کنم این یکی از مسائل اصلی جامعه‌ی سوسیالیستی است، مسئله‌ای که تنها با تجربه ما و نه طرحهای انتزاعی از پیش ریخته شده حل شدنی است.

ک.ا.ـ به نظر شما اگر دموکراسی و برنامه‌ریزی همراه با بازار محدود، لیکن کارا، وجود داشت، آیا ممکن بود مردم شوروی در استقرار سوسیالیسم راستین پیروز می‌شدند؟

پ.س.ـ این امیدی است که شاید وقتی در آینده تحقق پیدا کند. اما فکر نمی‌کنم تحت شرایط تاریخی اتحاد شوروی، امکان‌پذیر بود. زیرا شوروی کشوری فقیر و از لحاظ تکنولوژیک عقب‌مانده بود و مرتب تحت فشار رقبای قدرتمندتری قرار داشت. من

رهبری شوروی را در اینکه نتوانست نظام بازار قابل اجرایی را در آن دوران پرورش دهد مقصر نمی‌دانم. به نظر من این [امری] غیر ممکن بود.

ک.ا.ـ فایده عمده استفاده از بازار برای بنای ساختمان جامعه سوسیالیستی چیست؟ تعیین ارزش کالاها که کار در آن تجسم یافته است و یا رسیدن به کارآیی از طریق رقابت؟

پ.س.ـ یک اقتصاد سوسیالیستی می‌باید از هزینه کل آنچه تولیدمی‌شود آگاه باشد. باید تصور دقیقی از اینکه هر چیز چقدر هزینه برمی‌دارد، داشت. نه به این مفهوم که همواره باید طوری قیمت‌گذاری کرد که برابر هزینه باشد، ولی باید آگاه بود که اگر قیمت بیشتری تعیین شود، دلیلی برای آن وجود دارد و قیمت کمتر هم، آنهم دلیلی دارد. تفاوت اساسی که در نحوه عملکرد جامعه سوسیالیستی برنامه‌ریزی شده و نحوه عملکرد اقتصاد بازار بی‌قید و بند زیر سلطه سرمایه وجود دارد، همین است. فکرمی‌کنم مهمترین مسائل مربوط می‌شود به نحوه توزیع منابع تولیدی در میان صنایع. در یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده، سرمایه نه با محاسبه سود تک‌تک سرمایه‌داران، بلکه طبق برنامه تخصیص می‌یابد. اصل راهنما، باید نیازمندیهای کارگران، از جمله آنهایی که خیلی جوان و یاخیلی پیرانند و یا در اثر بیماری یا آسیب‌دیدگی نمی‌توانند کار کنند،باشد. پاداش‌ها باید بر اساس نیازها تنظیم شوند. اقتصاد بازار چنین کاری را نمی‌کند. در سرمایه‌داری هم، همواره ضرورت دخالت دولت و انجام اصلاحاتی لازم بوده است. سرمایه علیه این اصلاحات به ستیز برمی‌خیزد و سرمایه همواره به اندازه کافی قدرت دارد که خط خودش را پیش ببرد. تفاوت واقعی میان یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده و آنچه که این روزها اقتصاد بازار نامیده می‌شود ـکه در واقع اقتصاد سرمایه‌داری است ـ همین جاست.

ک.ا.ـ به مردمانی که همچنان فکر می کنند رژیمی که در اتحاد شوروی دیدیم، به لحاظ برخورداری از دو شرط اصلی ـمالکیت اجتماعی یا دولتی و اقتصاد برنامه‌ریزی شده ـ سوسیالیستی بود ، چه پاسخی می دهید؟

پ.س.ـ من وقتی جوان بودم، فکر می‌کردم که برنامه‌ریزی و مالکیت دولتی وسائل تولید

برای تعریف سوسیالیسم کافی‌است. در حقیقت، اولین شماره بررسی ماهانه(۵) در سال ۱۹۴۹، هم بر این عقیده بود. اما، تجربه نشان داده است که ادعای حزب کمونیست و دولت اتحاد شوروی، در مورد اینکه منافع کارگران را نمایندگی می‌کند، معتبر نیست. رهبران، خود را به گروه مجزایی در آوردند که همه تصمیمات را می‌گرفت، و این گروه پیوسته بیشتر از کارگران جدا و فاسد شد.

این همان چیزی است که مانع از آن شد که یک نظام برنامه‌ریزی شده در واقع نتایجی اساساً متفاوت از نظام سرمایه‌داری به بارآورد. شما اگر دموکراسی نداشته‌باشید، اگر کنترل کارگری یا کنترل توده‌ای، یا کنترل مردم بر برنامه را نداشته باشید، آن مالکیت دولتی و اقتصاد برنامه‌ریزی شده، می‌تواند درست همانند سرمایه‌داری و بازارها، برای استثمار کارگران و علیه منافع‌شان بکار گرفته شود.

ک.ا.ـ می‌توانید نظرتان را درباره اینکه واماندگی اقتصاد شوروی از تحلیل رفتن منابع اضافی نیروی کار و مواد خام ناشی شد، توضیح دهید؟

پ.س.ـ زمانی که اتحاد شوروی در اواخر دهه ۲۰، حرکت خود را برای صنعتی‌شدن آغاز کرد، تکنولوژیهایی را که توسط سرمایه‌داری توسعه یافته بود، به عاریت گرفت. همراه با این تکنولوژی به نیروی کار شهری فوق‌العاده گسترده و مواد خام احتیاج داشت. در آن زمان، اتحاد شوروی فاقد توانایی لازم برای پیشرفت تکنولوژیک بود، و در حقیقت هیچگاه واقعاً چنین ظرفیتی را ـ مگر در حوزه نظامی ـ ایجاد نکرد. و از این حیث بیشتر و بیشتر از سرمایه‌داری عقب افتاد، از یک برنامه پنج ساله به یکی دیگر. در نتیجه، برای اینکه بتوان نرخ رشدی کافی برای رفع احتیاجات روز افزون کشوری و لشگری تأمین کرد، اتحاد شوروی می‌بایست بر توسعه مداوم ذخایر نیروی کار و مواد خام تکیه کند. اما به دلایل مختلفی ـ کاهش نرخ رشد جمعیت، خسارات جنگ، تحلیل رفتن ذخائر افزوده کارگران روستایی ـ امکانات این مدل رشد گسترده محدود بود. دلیل اصلی کاهش نرخ رشد تولید ناخالص ملی(۶) که در دهه هفتاد پدیدار شد و در اوایل دهه هشتاد به ابعاد بحرانی رسید، همین بود. برای اینکه بتوان از عهده این بحران برآمد، گذر از مدل رشد گسترده به مدل رشد شتابان، ضروری بود. اما، این مهم بسا فراتر از توانایی یک نظام برنامه‌ریزی بوروکراتیک و انعطاف‌ناپذیر بود که از هر جهت به دست نظام قدیم شکل گرفته و به آن پایبند بود.

www.iran-archive.com

ک.ا.ـ پس به نظر شما بهترین راه حل برای اتحاد شوروی چیست؟

پ.س.ـ فکر نمی‌کنم که تبدیل اتحاد شوروی به یک جامعه‌ی سرمایه‌داری، به هیچ روی راه حل باشد. از آنچه که در مطبوعات غرب می‌خوانیم، ظاهراً این مسیری است که گورباچف، یلتسین و اغلب رهبران احتمالی طرفدار آن‌اند. لیکن این [هدف] در ۵۰۰ روز و یا حتی ده سال هم تحقق نخواهد یافت. حتی اگر این امر متحقق شود، نتیجه‌اش احتمالاً چیزی خواهد بود که آمریکای لاتینی کردن اتحاد شوروی نامیده شده است! در عمل تبدیل کل اقتصاد به مجموعه‌ای از نو مستعمرات، تحت سلطه نسبی یک مشت انحصارات و بانکهای خارجی. من از این بیمناکم که چنین احتمالی، بسی واقعی است. اما، به نظر من راه حلی برای اتحاد شوروی نیست.

فکر می‌کنم شق دیگرش پروراندن شکل نوینی از جامعه است، یا شاید بهتر است گفته شود شکل نوینی از سوسیالیسم، بازگشت به امیدها و رویاهای اصیل روسیه، اما با درهم‌آمیزی درسهایی از بیش از نیم قرن تجربه آموخته شده است. من نسخه شسته رفته‌ای در ذهنم ندارم، و گمان نمی‌کنم نسخه‌های شسته رفته‌ای هم لازم باشند. آنچه که لازم است، اصول کلی‌است: استمرار مالکیت عمومی ارکان تعیین کننده اقتصاد، برنامه‌ریزی کلی لیکن غیرمتمرکز و انعطاف‌پذیر، استفاده خلاقانه از بازارهای کنترل‌شده و مهمتر از همه نوعی از دموکراسی که به شکل اصیلی از نوع صوری آن متمایز می‌شود.

آیا این پروژه‌ای واقعبینانه است؟ جداً نمی‌دانم. ولی فکر می‌کنم که شرایط بسیار مناسبتر از آن است که ممکن است به چشم بخورد. معمولاً آنچه که راه تغییرات اساسی را در جامعه می‌بندد، مخالفت طبقه حاکم است که منافعش لطمه خواهد خورد. اما این یک دوران عادی‌ای در اتحاد شوروی نیست. همانطوریکه پیشتر اشاره کردم، با اصلاحات گورباچف، آنچه که می‌شود طبقه حاکمه استالینی نامید، همانکه در سالهای ۱۹۳۰ موقعیت خود را تحکیم کرد، در دو سال اخیر زمام امور خود را از دست داده است. خیلی از اعضاء این طبقه کماکان در مواضع اقتدار در دستگاه دولتی و اقتصاد سر جای هستند، اما، هویت جمعی و ابزار اعمال اراده‌شان را از دست داده‌اند. ازطرف دیگر، طبقه حاکمه جدیدی که بر احیای مالکیت خصوصی بر وسایل تولید متکی است ـ و اصلاحات گورباچف وافی به همین منظور است ـ شکل نگرفته و به یقین در آینده نزدیک هم شکل نخواهد گرفت. در عین حال، همان‌طوری‌که رخدادهای اخیر به نحو تکان‌دهنده‌ای نشان داده‌است، هیچ ساختار قدرت منسجمی در اتحاد شوروی وجود ندارد. اما اگر واقعبینانه نگاه کنیم، یک طبقه نسبتاً بزرگ و توسعه یافته‌ای از مزدبگیران و

حقوق‌بگیران وجود دارد. آنها هم نه هویت جمعی دارند و نه دم و دستگاهی قوام یافته برای بیان خود. از اقدام برای تحقق خواسته‌های مشترکشان بگذریم.

بر من روشن است که تنها راه حل واقعی که می‌شود به آن امید بست در طبقه کارگر این کشور متبلور می‌شود. اگر طبقه کارگر به حقوق طبقاتی‌اش آگاهی یابد و برای دفاع از آنها به سازماندهی بپردازد، فکر می‌کنم یقیناً بصورت گریزناپذیری در مسیر آن نوع سوسیالیسمی گام بردارد که در پاسخ به سئوال آخرتان طرح شده بود. البته این اگر خیلی بزرگ است، و به هر حال تا امروز دلیل زیادی برای خوشبینی وجود ندارد. اما اگر من درست گفته باشم شرایط کنونی، بی‌ثباتی و آشفتگی به احتمال زیاد به درازا خواهد کشید، در این صورت خیلی چیزهایی که امروز به چشم نمی‌آید و چه بسا به خیال هم نمی‌رسد، روی خواهد داد، چیزی که احتمالش هم کم نیست به یقین تولد دوباره طبقه کارگری رزمنده است.

"بررسی ماهانه"
دسامبر ۱۹۹۱

مترجم بهمن سیاوشان

www.iran-archive.com

پاورقی‌ها

(۱) و (۲) این متن برگردان مصاحبه‌ای است با پل سوئیزی (Paul Sweezy) که توسط کیوشی اکاناگی (Kiyoshi Okonogi) ژورنالیست ژاپنی انجام گرفته.
(۳) Peter Jennings
(۴) nomenklatura
(۵) Monthly Review
(۶) GNP

کودتای نافرجام ۱۹ اوت
و
فرجام گورباچفیسم

بابا‌علی

پینوشه "سوسیالیست" راهی به سوی اقتصاد بازار؟

کودتای نافرجام ۱۹ اوت شاید بیش از همه خود کودتاگران را غافلگیر نمود. سیر حوادث، اما، از آغاز سال میلادی جدید یا بهتر بگوئیم از فوریه سال ۹۱، چه برای محافل غرب و چه برای طراحان "پرسترویکا"، احتمال بروز کودتا را محرز ساخته بود. احتمال وقوع یک کودتا بعضاً حتی بعنوان یک برگ برنده از جانب قربانیان احتمالی کودتا برای چانه‌زدن بر سر توافقات با غرب مورد استفاده واقع می‌شد. گورباچف به نام آن، آهنگ کند پیشرفت "اصلاحات بازار"، واگذاری امتیازات به "محافظه‌کاران" در کابینه جدید و طفره زنی از برسمیت‌شناسی واقعیت استعماری رابطه ملل ساکن شوروی را موجه می‌ساخت. در عین حال، حضور دائمی این شمشیر داموکلس و تناقضات عدیده "پرسترویکا"، محافل غرب را بیش از پیش به لزوم یک "مشت آهنین" متقاعد می‌ساخت. "پرسترویکا" بدون "گلاسنوست"(۱) یا پینوشه "سوسیالیست" دیگر به شمار مشترک محافل غرب و بوروکراسی شوروی مبدل شده بود.

هر دو جناح عمده کاست بوروکراتیک حاکم بر شوروی طی یکساله اخیر بدفعات از مزایای مدل شیلیائی سخن گفته بودند. جناح لیبرال در ارگان خود "اخبار مسکو" این مدل را ستوده بود و آقای یوری بولدیروف، یکی از نمایندگان پارلمان روسیه، به همراه یکی از مشاورین بوریس یلتسین در سمینار ویژه‌ای که برای "اقتصاددانان شوروی" به تاریخ ۱۹- ۱۵ آوریل سال جاری در سانتیاگوی شیلی پیرامون "تجربه اصلاحات اقتصادی شیلی" تشکیل شده بود، شرکت نمودند. بنا به گزارش جریده

www.iran-archive.com

نامبرده شرکت‌کنندگان در این سمینار با ژنرال پینوشه ملاقات "بسیار گرمی" داشتند و اقتصاددان روس، آ.نایمول، تحولات دوران ژنرال را "درخشان" نامید، در حالیکه بولدیروف از اصلاحات بعنوان ضامن نه آزادی "اقویا" بلکه همچنین تامین‌کننده منافع "ضعفا" نام برد. خلاصه‌ای از گزارش این ملاقات بوسیله الکساندر تروشین در نشریه "پولیتیکا"، ارگان جناح "دولت‌گرا" یا "محافظه کار" گروه پارلمانی سایوز منتشر گردید که عنوان "علل موفقیتهای اقتصادی پینوشه" را برخود داشت. بنابراین چندان عجیب نیست اگر مدافعین کودتا، مدتها پیش یعنی در ماه مارس ۹۱ در "پراودا" طی مقاله‌ای تحت عنوان "این یک روش سرد خواهد بود" از لزوم یک حکومت نظامی به شیوه لهستان در شوروی یاد کرده بودند. این جانبداری از "شوکوتراپی" به شیوه لهستان یا شیلی تنها نتیجه‌گیری هر دو جناح لیبرال و دولت‌گرای کاست حاکم بر شوروی نبود.

هفته‌نامه "بیزینس ویک"، ارگان محافل مالی و صنعتی آمریکا، نیز از ماه مارس بدینسوی کراراً از لزوم تقدم "پرسترویکا" نسبت به "گلاسنوست" سخن می‌گفت. از دیدگاه این هفته نامه، واقع‌گرائی اقتصادی در شوروی، دلالت برآن دارد که **اصلاحات بازار** نسبت به **آزادیهای سیاسی** ارجح شمرده شوند! و بدین منظور مردم شوروی می‌باید "فداکاری و ایثار" لازمه را برای بلعیدن قرص تلخ "اصلاحات بازار" از خود بروز دهند. زیرا تمتع از نعمات "بهشت سرمایه داری" بدون پذیرش خاتمه ضمانت شغلی و آزادی قیمتها متصور نیست. بدین لحاظ، هفته نامه مذکور، در ارزیابی از اعتصابات معدنچیان و کارگران راه آهن شوروی اعلام نموده بود که مانع اصلی پیشرفت پرسترویکا، کارگران شوروی می‌باشند (بیزینس ویک، ۱۵ آوریل ۱۹۹۱). بنابراین لزوم یک "پینوشه سوسیالیست" یا "پرسترویکای" بدون "گلاسنوست" چندان محل اختلاف زعمای قوم نبود، آنچه موضوع اختلاف را تشکیل میداد، کاندیدای انجام این وظیفه بود: یک دیکتاتور "مقبول و محبوب" و مورد اعتماد غرب، یا یک دیکتاتور منفور و مورد حمایت جناح دولتگرای بورکراسی شوروی! پیشتر در لهستان، شاهد وضعیتی مشابه بوده‌ایم.

نه حکومت مازویسکی و نه کابینه والسا، هیچکدام، چیزی بجز برنامه "اصلاحات بازار" کابینه "یاروزلسکی" را به اجرا نگذاشتند. در طرحهای پیشنهادی بارسلوویچ، اقتصاددان دیروز و سیاستمدار امروز لیبرال، که در هر دو کابینه کازوسکی و والسا سمت وزارت مالیه را بعهده داشته است، دیگر اثری از "کنترل کارگری" یا مطالبات مشابه آن که در برنامه "اتحاد همبستگی" قید شده بود، وجود نداشت. آنها، همان برنامه‌ای را مورد تصویب قرار دادند که وزیر اقتصاد وقت یاروزلسکی بهنگام استقبال مادام تاچر در خطابیه خود به دفاع از لیبرالیسم اقتصادی و لزوم سرکوب

www.iran-archive.com

معدنچیان ایراد داشته بود. معهذا تفاوت در این بود که پاروزلسکی "دیکتاتور مقبول" نبود، و حال آنکه لخ والسا که آشکارا اشتراک سبقهٔ خود را با "پیلسودسکی" ابراز می‌داشت، دیکتاتور "مقبول و معتمد" محسوب می‌شد.

حقیقت آن است که سرمایه‌داران بزرگ برخلاف روشنفکران بورژوا و یا خرده بورژواهای رومانتیک چندان اهل خیالبافی نیستند، آنها مردان "عمل"اند و از اینرو ضمن ائتلاف با موعظه‌گران دوره‌گرد خود در باب دفاع از شعارهای مجرد "حقوق بشر" و دمکراسی، غافل از آن نیستند که منفعت سرمایه‌داری بر دمکراسی تقدم دارد و آنگاه که تحکیم و حراست سرمایه‌داری نیازمند توسل به "انضباط آهنین" است، نباید در اعمال آن تعلل ورزید. و امروزه واقعیت تردیدناپذیر آن است که انتقال از نظام دولتی و آمرانه به اقتصاد سرمایه‌داری خصوصی و مختلط در کشورهای اروپای شرقی با مشکلات عدیده و یک بن بست عمومی روبرو می‌باشد. انعکاس بی‌واسطه این وضعیت **تورم و رکود** توأمان در همه کشورهای مذکور است. تحت چنین شرایطی، تاکید بر آزادیها و حقوق دمکراتیک از نقطه نظر منفعت توسعه سرمایه داری، یک تجمل‌گرائی زائد محسوب میشود. از اینرو حتی جناب واکلا هاول که علاقمند است انقلاب چکسلواکی را یک "انقلاب اخلاقی" بنامد و چکسلواکی را رهبر "اخلاقی" اروپا معرفی نماید، نظیر "پیلسودسکی" لهستان از مجلس تقاضای اختیارات ویژه برای مقام ریاست جمهوری نموده است. مدت کوتاهی پس از فرو ریختن دیوار برلین، تقریبا در کلیه کشورهای اروپای شرقی، لزوم یک قوه مجریه نیرومند و محدودیت اختیارات پارلمان مورد تاکید زمامداران جدید بوده است. شوروی نیز در آغاز باصطلاح "دومین انقلاب" خود همین قاعده را تأیید می‌نماید. ینایف کودتاگر خود را وجدان دکابریستهای معاصر شوروی می‌نامد؛ و یلتسین، "قهرمان" مقاومت در برابر کودتا، دو عقاب منقوش بر پرچم روسیه تزاری را بدون تاج سمبل خود قرار می‌دهد، آن هم شاید بدین دلیل ساده که تاج را بر تارک سرخود مناسبتر می‌یابد. بنابراین گویا انتخاب این بار نیز بین "دیکتاتور منفور" و "دیکتاتور مشروع و مقبول" بود.

گفتیم که کودتا، امر غیر مترقبه‌ای نبود. تنها روز و تاریخ آن باید بوسیله کودتاگران تعیین می‌شد؛ باقی عناصر آن پیشتر بوسیله "مخالفین" و "قربانیان" کودتا آماده شده بود. این امر چندان آشکار است که شوارنادزه، به موجب یکرشته شواهد قبلی، تلویحا گورباچف را در توطئه کودتا سهیم دانست. هشدار وی بهنگام استعفاء از سمت وزارت امور خارجه شوروی، اعلام خطر کودتا از جانب یاکولوف یک هفته قبل از بروز آن، بیانیه‌های گروه پارلمانی سایوز، نامه سرگشاده ۱۲ نفره، و مقالات "خانم معلم" محافظه‌کار و پر جنجال در "ساویتسکایا روسیا"، دعوت کودتاچیان از گورباچف برای

www.iran-archive.com

همکاری در آستانه کودتا، و مسافرت گورباچف به کریمه دقیقا قبل از روزهای بحرانی، انواع حدسیات و سناریوهای پر رمز و راز پلیسی را محق جلوه می‌دهد. لااقل آنکه **مسئولیت سیاسی** گورباچف در بروز کودتا محرز شناخته شده است، زیرا که پیرامون رئیس جمهور از "خائنین" پر شده بود و رهبر این "خائنین"، یناییف، با اصرار خود رئیس جمهور و علیرغم مخالفت کنگره به معاونت وی منصوب شده بود.

معهذا نگاه دقیقتر به ترکیب ۸ نفره کودتاچیان نشان می‌دهد که اکثریت آنها از به اصطلاح "محافظه کاران"سر سخت نبوده، بلکه از زمره مدافعیان فعال و یا غیر فعال "پرسترویکا" محسوب می‌شدند: آناتولی لوکیانوف که مجله "تایم" در **"گزارش ویژه"** خود به تاریخ ۲ سپتامبر۱۹۹۱ وی را مغز پشت پرده احتمالی کودتا معرفی می‌کند، از دوستان دیرینه و همکلاسی رئیس جمهور و به اصطلاح از مدافعین اولیه پرسترویکا بود؛ شرکت والری بولدین در کودتا حتی برای مجله مزبور کاملا قابل توجیه نیست، تا آنجا که در مطبوعات غرب از وی بعنوان "یهودای خائن" نام برده‌اند؛ رئیس ک. گ. ب.، کریوچکوف، و وزیر دفاع، دیمیتری یازوف، نیز از مدافعین پرسترویکا به حساب می‌آمدند. در این ترکیب شاید تنها بتوان از والنین پاولوف، اولگ با کلانوف، واسیلی ستارودربتسف و آلکساندر تیزیاکوف (که از زمره ۱۲ "محافظه کار" امضاء کننده نامه سر گشاده ماه ژوئیه بودند، نامه‌ای که در آن آشکارا از تصرف قدرت بوسیله نظامیان جانبداری بعمل آمده بود) بعنوان نمایندگان جناح رقیب گورباچف یاد کرد.

در واقع مدافعین کودتا تنها از مخالفین "پرسترویکا" تشکیل نمی‌شدند. بسیاری از آنها، علیرغم اعتقاد به پرسترویکا، تداوم آن را منوط به وجود "مشت آهنین"، "حفظ یکپارچگی و تمامیت ارضی روسیه"، و حراست از مقام روسیه بعنوان یک "ابر قدرت" جهانی می‌پنداشتند. از اینرو، در ارزیابی علل بروز کودتا، هیچ چیز گمراه‌کننده‌تر از داستانهای پلیسی و قصه‌های ژورنالیستی غرب در ترسیم چهره "خبیث" محافظه‌کاران از یکسوی و چهره مقدس "مدافعین انقلاب دوم" از سوی دیگر بعنوان نبرد دو قطب "خیر" و "شر" نیست. مسئله اصلی آن است که چرا کودتا از مدتها پیش به یک احتمال واقعی مبدل شده بود. پاسخ به این پرسش باید همچنین علت شکست سریع کودتا و سرانجام، مقام آن در سیر تحولات شوروی را روشن نماید.

چرا کودتا ؟

چنانکه پیشتر اشاره نمودم، مطبوعات غرب کودتا را محصول مقاومت

"محافظه‌کاران" در برابر پیشرفت اصلاحات معرفی می‌نمایند و تمثل گورباچف در برابر این جریان محافظه‌کار را عامل مساعد بروز کودتا می‌شمارند. بدین اعتبار گورباچف مسئول سیاسی کودتا محسوب می‌شود و حزب "کمونیست" بهمراه ک. گ. ب. و مجتمع صنعتی- نظامی شوروی، عوامل و سنگرهای مقاومت "محافظه‌کاران" تلقی می‌گردند. از سوی دیگر، دوستداران گورباچف از "اشتباهات سیاسی" وی سخن می‌گویند و از ناتوانی وی در تشخیص به موقع سیر حوادث و دفع‌الوقت در شتاب بخشیدن به اصلاحات یاد می‌کنند. در واقع، آنان گورباچف را با طناب خودش به دار می‌آویزند. زیرا همواره می‌توان یک پراگماتیست هوشمند را بدلیل ناهمزمانی با منطق حوادث مقصر قلمداد کرد. در این میان آنچه از نظر عموم پراگماتیستها دور می‌ماند این حقیقت است که این "ناهمگامی" با روند حوادث و یا این "کوته‌بینی" از منطق ذاتی پراگماتیسم نشأت می‌گیرد و راهی برای گریز از آن موجود نیست. و بدین لحاظ نیز تا کنون در تاریخ هیچ پراگماتیستی، ولو هوشمند، را نمی‌توان سراغ گرفت که قربانی منطق خود نشده باشد؛ این امر برای جورج بوش بهمان اندازه صادق است که برای گورباچف. بواقع یک پراگماتیست تنها با توانائی در **تطبیق‌پذیری** به موقعش با وضعیت لحظه و اوضاع زمان شناخته می‌شود و بدین سبب نیز بیش از آنکه **فاعل** حوادث باشد، **مفعول** آن یا صحیح‌تر بگوئیم یکی از عناصر تشکیل‌دهنده آن می‌باشد. آنچه از دیدگاه یک پراگماتیست "اشتباه سیاسی" نامیده میشود، غالبا مبین بروز محدودیتهای تاریخی است که یک تمایل معین در نتیجه تحول خود آشکار می‌نماید. این نکته بیش از همه درباره به اصطلاح "اشتباهات سیاسی" گورباچف مصداق دارد.

گورباچف کیست؟ او را شاید بتوان دوبچک شوروی معرفی کرد. افکار "اصلاح‌طلبانه" وی چه در حوزه سیاسی و چه در حوزه اقتصادی هیچ نکته جدیدی نسبت به اصلاحات پیشنهادی دهه ۶۰ در دیگر کشورهای اروپای شرقی بویژه مجارستان و چکسلواکی ندارد. "برنامه‌ریزی بعلاوه بازار تنظیم شده" اقتباس بی کم و کاست شعار "برنامه‌ریزی و بازار کنترل شده" است که فکر اقتصادی سوسیالیستهای بازار در مجارستان (فی‌المثل بروس و کورنای)، و در چکسلواکی (اتاشیک) سالهای ۶۰ را بیان می‌کرد؛ و طرح گسترش آزادیهای سیاسی در چهارچوب حزب واحد نیز مدتها قبل بوسیله "اصلاح‌طلبان" اروپای شرقی از جمله دوبچک عنوان شده بود. اما نه "سوسیالیسم بازار" و نه "گلاسنوست"، هیچکدام یک **آلترناتیو مستقل** محسوب نمی‌شوند. آنها مجموعه‌ای از "اصلاحات" نیمه‌کاره، موقت و انتقالی هستند که گذشته‌ای دارند و آینده‌ای. گذشته آنها، "نظام متمرکز بوروکراتیک دولتی" و آینده آنها "اقتصاد مختلط بازار" یا دقیقتر بگوئیم سرمایه‌داری خصوصی ومختلط است. "سوسیالیسم بازار"

یا "سوسیالیسم با چهره انسانی" فی‌النفسه نه یک بدیل اقتصادی- سیاسی محسوب می‌شود، نه نظام قائم بذاتی را معرفی می‌کنند و نه قادر به عملی شدن می‌باشد. "سوسیالیسم بازار" در حرف قادر است از صفت "سوسیالیزم" خود پاسداری کند. و اما در عمل -اگرقرار بر عملی کردن آن باشد- نمی‌تواند چیزی بجز "اقتصاد بازار" نه یک کلمه کم، نه یک کلمه بیش باشد. سرمایه‌داران بزرگ غرب نیز به این حقیقت وقوف دارند. بدین لحاظ آنها "پرسترویکا"ی گورباچف را نه بعنوان یک طرح یا یک بدیل، بلکه بعنوان یک برنامه مبهم، آشفته، ناقص، نیمه‌کاره، اما مفید برای شروع **تغییرات** در شوروی و در کشورهای بالکان تلقی می‌کردند. آنها به طراح این برنامه نیز به عنوان شخصی که نه فقط **عامل اصلاحات** بلکه همچنین محصول **اصلاحات خواهد** بود می‌نگریستند، یعنی بعنوان شخصی که در مسیر تحول و پیشرفت بعدی اصلاحات، احتمالاً خواهد توانست به ناپیگیری، تناقضات و عدم انسجام طرح خود پی برده، ناخالصی‌ها را بزداید و بتدریج به لزوم یک طرح روشن در اجرای "اقتصاد بازار" (بدون حرف و صفت زائد) دست یابد. از اینرو برای سرمایه‌داران بزرگ، **دینامیسم** پروسترویکا بیش از خود پروسترویکا و نماینده‌اش حائز اهمیت بود. گورباچف می‌توانست و می‌تواند یک دوچک باقی بماند یا نظیر اتاشیک تحول یابد، این بخودی خود چندان مهم نیست و آنچه مهم است، این نکته می‌باشد که وی به شروع روندی خدمت می‌نماید که آن روند از "تصورات مبهم" وی فراتر خواهد رفت و سرمایه‌داری خصوصی را تقویت و تحکیم خواهد کرد. آنان در این ارزیابی خود محق بودند. روندی که گورباچف به شروعش یاری رساند. از محدوده انتظارات وی بمراتب فراتر رفت و او را از آقای "اصلاحات" خویش به مخدوم آن مبدل ساخت. چنین بنظر می‌رسید که او مقهور نتیجه اقدامات خویش است، گویا جعبه پاندورائی که بوسیله او گشوده شده بود، جانورانی از خود بیرون داده بود که دیگر مهار کردنشان مقدور نبود.

در سال ۱۹۸۵، پرچم پروسترویکا در شوروی افراشته شد. نتیجه نخستین آن گشایش روزنه‌هائی در اروپای شرقی بود که در مدتی کوتاه به یک "انقلاب" تمام عیار در آن کشورها منجر شد و به فروپاشی دیوار برلین و خاتمه "دومینوی" شوروی انجامید. در خاتمه سال ۱۹۸۹، تکلیف اروپای شرقی روشن شده بود؛ اکنون موجی که از شوروی آغاز و در اروپای شرقی تداوم یافته بود، مجدداً به شوروی باز می‌گشت و آخرین حساب سود و زیانهای خود را در بیلان شوروی جستجو می‌کرد.

در اروپای شرقی، این موج دنباله کار ناتمام خود را در بهار سال ۶۸، یعنی از هنگام واقعه پراگ، از سرگرفت، آن رشته تغییرات موسوم به "اصلاحات بازار" که تازه در شوروی ۱۹۸۵ آغاز شده بود، به نقد در مجارستان و لهستان به نتایج پیشرفته‌تری

دست یافته بودند و تناقضات درونی "طرح اقتصاد با برنامه بعلاوه بازار تنظیم شده" را آشکار کرده بودند؛ در اینجا مسئله تنها عبارت از گردهمائی آن عوامل مساعد سیاسی بود که راه پیشرفت بعدی "اصلاحات" را به سوی "اقتصاد خالص بازار" بگشاید. موج نخستین "پروسترویکا"ی کشورهای بالکان (بالاخص در مجارستان و لهستان) تا اواخر دهه ۶۰ تکمیل شده بود و حال به شکرانه "پروسترویکا"ی آغاز شده در شوروی و به معونت سرمایه داری جهانی و خاصه به نیروی اقتصاد آلمان فدرال، موج نهائی آن تکمیل می‌گردید. سرنوشت این تحول، اما، باید در شوروی تعیین می‌شد. تقریبا یکسال و نیم پس از فروریزی دیوار برلین، شوروی باید تکلیف خود را در برابر آنچه نقداً در اروپای شرقی ثمر داده بود، روشن می‌کرد.

از لحاظ اقتصادی، در کلیه کشورهای مزبور، یک دوران **انتقال** از نظم **کهن** یا "برنامه‌ریزی مرکزی بوروکراتیک" (چه از نوع مستقیماً بوروکراتیک نظیر شوروی، و چه از نوع بوروکراتیک غیرمستقیم نظیر مجارستان، آنطوریکه اقتصاددان مجار، یانوش کورنای آنها را نامگذاری می‌کند) به باصطلاح نظم **جدید** یا "اقتصاد بازار" آغاز شده است که هم اکنون حاصل آن عموماً تلفیقی از بدترین عناصر هر دو نظم است، به اعتباری نه نظم کهن نقش مسلط دارد و نه نظم جدید توانائی احراز موقعیت مسلط را یافته است. اختلال و فلج شدن ابزارهای کهن از یکسوی، ضعف، ناتوانی و نارس بودن مکانیسم‌های سرمایه‌داری خصوصی از سوی دیگر، مجموعه تناقضاتی را بهمراه آورده است که بارزترین آن ارقام دو رقمی بیکاری و بعضا سه رقمی تورم است. نتیجه نهائی این امر آن است که حتی بنا به داوری اکثریت قریب باتفاق شوروی‌شناسان غرب، "اقتصاد بازار در این کشورها کار نمی‌کند". ارزیابی عینی از کودتای نافرجام ۱۹ اوت تنها در متن این وضعیت انتقالی میسر است.

از حیث **اقتصادی**. زمینه کودتا را باید در تناقضات ناشی از این وضعیت انتقالی جستجو کرد. در ابتدای سال ۹۱، **قحطی** در شوروی به یک واقعیت مسلم مبدل شده بود. علت آن نیز نه بدی کشت و برداشت محصولات، بلکه ذخیره‌سازی غلات و سایر مواد خوراکی از جانب دهقانان بود که از آزادی قیمتها جانبداری می‌کردند. اعتصاب غله حربه دهقانان "دارا" علیه دولت بود. دولت اما براحتی حاضر به پذیرش آزادی قیمت مواد خوراکی نبود، زیرا از شورش احتمالی مزدبگیران بیمناک بود. قدرت خرید کارگران بدون خاتمه دادن به "انجماد قیمتها" فی‌الحال تنزل یافته بود و "آزادی قیمتها" که به افزایش سریع مواد خوراکی می‌انجامید، موقعیت آنان را که اکنون طالب افزایش دستمزدها بودند، به وخامت باز هم بیشتر تهدید می‌نمود. مضاف بر این، افزایش کسری بودجه دولت و بدهی فزاینده آن به خارج، جاذبه جلب نقدینگی دفینه

www.iran-archive.com

شده صاحبان دارائی در شوروی را افزایش می‌داد. فروش سهام و آزادی تعاونی‌ها، وسایلی برای جذب این نقدینگی محسوب می‌شدند. اما قحطی، هم تعاونی‌ها و هم سیاست دولت مبنی بر رسمیت بخشیدن به "بازار سیاه" دیروز و بازار خصوصی امروز را مورد سئوال قرار می‌داد. وخامت اوضاع در مورد تامین مواد خام و ارز مورد نیاز صنایع نیز تردیدناپذیر بود. تحت چنین شرایطی، تقریبا هر محصولی به هم آن سرعت که وارد بازار می‌شد، ذخیره می‌گردید! صابون و وسایل بهداشتی دو نمونه آخری چنین اجناسی بودند. گویا ولع بازار برای بلعیدن کالاها و ذخیره‌سازی خاتمه نداشت. در این میان، لایه‌ای از بورژوازی خصوصی با سرعت بی‌سابقه‌ای نشو و نما یافت. پیشتر جامعه‌شناس مدافع پروسترویکا، تاتیمانازاسلاویکا، از "میلیونرهای سرخ" در شوروی سخن گفته بود! اکنون بر شمار این میلیونرهای آشکار و پنهان هرچه سریعتر افزوده می‌شد. مدیران دیروز بنگاههای دولتی، همان ناچالینک‌های تابع وزارتخانه‌ها و مسئولین کمیته‌های حزبی در شهرها، نواحی و ایالات با استفاده از "استقلال مالی" بنگاه‌ها به صاحبین جدید صنایع و بنگاهها مبدل می‌شدند. نشریه "اخبار مسکو" درباره این "میلیونرهای" نوکیسه چنین می‌نویسد: "هنرمندان و نویسندگان، بتهای جوانان از صفحات نشریات پر خواننده ناپدید شده‌اند، بی‌آنکه کسی متوجه این امر گردد. مردان سیاسی جای خود را به میلیونرهای ساده شوروی واگذار کرده‌اند که اکنون به ما طریق زندگی کردن را می‌آموزند. در مسکو، سرمایه‌داری جوان انظار را متوجه خود می‌سازد.... خیابانها از ماشین‌های خارجی پُرند. آپارتمان‌های زیبای مرکز شهر در حراج به مبلغ بیش از یک میلیون روبل فروخته می‌شوند." (اخبار مسکو، ۲۱ ژوئیه ۱۹۹۱) "اخبار مسکو" آنگاه می‌پرسد که این ثروتمندان نوخاسته کیستند و در پاسخ می‌نویسد که "کوسه‌ها" دفاتر خود را در مراکز حزب و کامسامول (سازمان جوانان حزب کمونیست) دارا می‌باشند. حوزه‌های مورد علاقه آنها، دلالی در بخش صادرات و واردات، فروش کامپیوترها، توریسم و غیره است. آنها بعنوان کارگزاران و مسئولین دیروزی از مزایای حقوقی و مالی قانونی متعدد امروزی برخوردارند. آری، همین "کوسه‌ها" هستند که از روابط آپاراتچیک ("حزبی")، خانوادگی، طایفه‌ای و محلی خود برای استفاده از موقعیتهای جدید بهره‌مند می‌شوند. از هر ده نفر، نه نفر آنان، شغل و تجارت را وسیله‌ای برای اخذ رشوه و کمیسیون‌ها تلقی می‌کنند. آنان به "سیاست" بعنوان منبع آب ونان علاقمندند و غالبا از بوریس یلتسین پشتیبانی می‌نمایند. هم اینانند که اعضای باشگاه صاحب امتیازان تجاری مسکو را تشکیل می‌دهند! باشگاهی که رستورانها، بارها، دفاتر و "خانمهای زیبا و مودب" را در اختیارشان می‌گذارد. طبعا رشد این لایه‌ها، در عین حال متضمن تضعیف یکرشته انحصارات دولتی‌ست. فی‌المثل در ماههای اخیر، منازعه شدیدی

www.iran-archive.com

فیمابین بخش بانکی دولتی و حزبی از یکسوی و شبکه‌های بخش خصوصی از سوی دیگر بر سر تسخیر بازار مالی در جریان بوده و می‌باشد. در ارتباط با همین منازعه، دبیرخانه کمیته مرکزی حزب در نهم ماه ژوئیه گذشته حمله جدیدی را علیه "جنایتکاران اقتصادی" اعلام داشت و در پاسخ به این حمله، جناح لیبرال از لزوم رسیدگی و کنترل حسابهای مؤسسات وابسته به حزب سخن گفت. بدینسان، تحطی و وخامت اقتصادی، تعارضات سرمایه‌داری خصوصی و مدافعین انحصار دولتی را شدت بخشید. در عین حال که بر نارضایتی عمیق طبقه کارگر روسیه شوروی و دیگر حقوق‌بگیران ثابت از "اصلاحات بازار" افزود.

طبقه کارگر با اعتصابات زنجیره‌ای خویش در یکساله گذشته، رأی منفی خود را به گورباچف اعلام نمود. از اینرو از دیدگاه محافل غرب، اعتصاب کارگران راه آهن، معادن و بخش قابل توجهی از صنایع تنها یک تفسیر داشت، کارگران مهمترین مانع پرسترویکا می‌باشند، زیرا آنها آمادگی فداکاری ندارند و حال آنکه اصلاحات بازار بدون اعمال سیاست "ریاضت‌کشی اقتصادی" میسر نیست.

گورباچف در برابر تناقضات موجود، راه چاره را در کند کردن آهنگ "اصلاحات بازار" و واگذاری برخی امتیازات به مدافعین "انحصار دولتی" تشخیص داد تا بدین وسیله از انفجار تعارضات هم در "بالا" و هم در "پائین" بکاهد. این چرخش جدید از اوایل سال ۹۱ آشکار گردید. در آن هنگام، صحنه سیاسی اتحاد شوروی با دو مؤلفه مشخص می‌شد؛ از طرفی مطالبات استقلال‌طلبانه جمهوریهای بالت فزونی می‌گرفت و از طرف دیگر گورباچف ضمن پذیرش کناره‌گیری شوارنادزه و اعلام کابینه جدید، برغم پذیرش طرح پانصد روزه شاتالین، اجرای آن را معلق می‌نمود. طبعاً وی "آرام کردن" محافل غرب در قبال جمهوریهای بالت و امکان پیشبرد سیاست جدید داخلی خود، امتیازات جدیدی به غرب واگذار نمود؛ رأی مثبت گورباچف به هر ۱۲ قطعنامه پیشنهادی آمریکا در شورای امنیت سازمان ملل برای لشکرکشی به عراق علامت بی‌چون و چرائی دال بر پذیرش جهان "یک قطبی" و قبول ترکتازی آمریکا در چهارچوب "نظم جدید بین‌المللی" از جانب اتحاد شوروی بود. متقابلاً آمریکا نیز در ازای این "واقع بینی" برنده جایزه نوبل، از تایید استقلال فوری جمهوریهای بالت شانه خالی کرد و تلاش نمود موقتاً دستاوردهای جدید ناشی از فقدان حضور سیاسی و نظامی "ابر قدرت" دیروز را تحکیم بخشد. بعلاوه، غرب بی‌آنکه یلتسین، "رئیس جمهور منتخب" روسیه، را بعنوان رقیب گورباچف ترجیح دهد، از این جاه‌طلب روس بعنوان اهرم فشاری علیه گورباچف استفاده کرد.

مع‌الوصف نه تشکیل کابینه جدید، نه تعلیق طرح پانصد روزه شاتالین و نه

مصوبات پلنوم ژوئیه حزب مبنی بر "رد مبارزه طبقاتی" و خاتمه دادن به دعاوی رسمی حزب در باب "رهبری جامعه" و "اعتقاد به مارکسیسم لنینیسم"، هیچیک راه حلی برای خروج از بحران نبود. **قحطی** با شدت بیشتری بروز یافت، و نارضایتی عمومی از مغازه‌های خالی، صفهای طویل و وخامت سطح زندگی، همگی را دچار یاس و نومیدی ساخت. اکنون پرسشی که ظاهراً معقول جلوه می‌کرد، از این قرار بود: مردمی که نان ندارند، چه طرفی از گلاسنوست و آزادی مطبوعات خواهد بست؟ این وضعیت اقتصادی- اجتماعی منشا بحران سیاسی بود.

اما از لحاظ **سیاسی**، سه عامل را باید بعنوان زمینه کودتا مورد اشاره قرار داد. **نخستین عامل**، عدم کمک مالی ۷ کشور بزرگ صنعتی به شوروی بود. نگاه گورباچف در تمام طول اصلاحات تاکنونی‌ش متوجه غرب بوده است. او کلید تمامی تناقضات داخلی برنامه خود را در کمکهای غرب جستجو کرده است و تا کنون در توجیه هر یک از اقدامات خویش، از همین حمایت و مواعید غرب بهره جسته است. این حمایتها نظیر کادوهائی بودند که بابانوئل هربار از غرب برای مخالفین و موافقین اصلاحات به ارمغان می‌آورد. این بار اما، کیسه بابانوئل خالی، خالی بود. هفت کشور صنعتی جهان تنها حاضر به قبول کمکهای تکنولوژیک (جنسی) و غذائی شده بودند! و هیچ صحبتی از کمک مالی در میان نبود. توجیه ظاهری آنها این بود که شوروی با تقلیل نیمی از مخارج نظامی خود که ۶ درصد تولید ناخالص ملی آن کشور را تشکیل می‌دهد، قادر خواهد بود هزینه مالی اصلاحات را تأمین کند و از اینرو کمک مالی غرب تنها سبب حفظ آهنگ مخارج نظامی شوروی خواهد شد. این "استدلال" را البته نباید جدی گرفت و در واقع حرف اصلی غرب این بود که "کمک مالی" منوط به استقرار کامل "اقتصاد بازار"ست، ورنه کمکهای مالی در چاه ویل بوروکراسی شوروی بلعیده خواهدشد. مع‌الوصف حتی این نکته را نباید بیان کامل حقیقت شمرد. حقیقت آن است که غرب از تأمین مالیه مورد لزوم کشورهای مزبور برای انتقال به اقتصاد بازار ناتوان است. در این مورد کافیست تنها به بیلان هزینه مالی ادغام آلمان شرقی به اقتصاد آلمان غربی نگاهی بیفکنیم. امروز هزینه این ادغام در محدوده ۱۷۰ الی ۲۰۰ میلیارد دلار تخمین زده می‌شود یعنی سالیانه باید ده میلیارد بابت این ادغام اختصاص یابد. ده میلیارد دلار رقم وام مورد تقاضای لخ والسا از آمریکا برای انجام اصلاحات در لهستان بود که هرگز نتوانست تأمین گردد. اهمیت این رقم هنگامی روشنتر می‌گردد که بخاطر آوریم، فرانسوا میتران رئیس جمهور فرانسه بعنوان یکی از باصطلاح "پیگیرترین" مدافعین اروپائی اعطای کمک مالی به کشورهای مزبور پیشنهاد تشکیل یک بانک مشترک اروپائی همیاری با اروپای شرقی را نمود که می‌باید از سرمایه ده میلیارد دلاری

برخوردار باشد. در واقع چنین بانکی در صورت واگذاری کامل سرمایه خود، تنها قادر خواهد بود، آلمان شرقی -یعنی یگانه کشور اروپای شرقی را که از بالاترین سطح اقتصادی در میان کشورهای عضو کومکن برخوردار بود و تنها کشوری که بطور اتوماتیک به عضویت بازار مشترک اروپا درآمده و از حمایت آلمان غربی برخوردار است- بلحاظ مالی تأمین نماید. و جالبتر اینکه همین آلمان شرقی، امروزه از نرخ بیکاری ۴۰ درصدی رنج می‌برد و تازه این نرخ در سال آتی، بنا به تخمین کارشناسان غرب به ۶۰ درصد خواهد رسید. با توجه به این وضعیت چگونه غرب می‌توانست ۱۰۰ یا ۲۰۰ میلیارد دلار وام مورد تقاضای گورباچف را تأمین نماید؟ امروزه تقریبا کلیه کشورهای صنعتی با تقلیل شدید آهنگ رشد اقتصادی و یا رکود مواجهند. شکنندگی اوضاع اقتصادی آمریکا چه بهنگام بحران کویت و چه به هنگام وقوع کودتا در شوروی بیش از هر زمان دیگری آشکار گردید. در واقع این اقتصاد مانند جام لبریزی‌ست که یک قطره اضافی تعادل آن را برهم می‌زند. انعکاس خبر کودتای شوروی با سرعت بیمانندی بورس نیویورک را متزلزل ساخت، از آهنگ نازل رشد اقتصادی آمریکا باز هم کاست و مجددا بر منازعات درون حزب جمهوریخواه حول سیاست اقتصادی بوش افزود. زیرا برغم خُلف وعده بوش و افزایش مالیاتها، و نیز کاهش هزینه نظامی، سیاست اقتصادی بوش در تقلیل کسری بودجه آمریکا بمراتب از "اقتصاد ریگانی" ناموفق‌تر و نامطلوبتر بوده است. از اینرو بی‌سبب نیست اگر مفسر اقتصادی هفته‌نامه "بیزینس ویک" در بحبوحه ماجرای قهرمان‌سازی از یلتسین "کودتا شکن" می‌نویسد: "رئیس جمهور بوش، پس از سی ماه در حکومت، از رکورد کندترین آهنگ اقتصادی از هنگام فرانکلین. د. روزولت در نیم قرن پیش تاکنون برخوردار بوده است. اقتصاد لرزان بوش با نرخ رشد سالیانه ۱/۰ درصد لِک لِک می‌کند - و این امرقبل از بروز دومین رکود شدیدی است که بنظر می رسد بجای یک رونق قوی فرا رسد." (بیزینس ویک، ۲ سپتامبر ۱۹۹۱) در همین شماره هفته‌نامه نامبرده، مفسرین اقتصادی آمریکا از بروز کودتای شوروی و انعکاس آن در بازار بورس آمریکا چنین نتیجه‌گیری می‌کنند: "بحران شوروی نشان می‌دهد که حتی یک شوک کوچک منفی می‌تواند برای یک اقتصاد هنوز شکننده، موضوع نگرانی بزرگی باشد." باستثنای آلمان و ژاپن، سایر کشورهای اروپائی نیز از موقعیت بهتری نسبت به آمریکا برخوردار نیستند و تازه این دو کشور نیز با کاهش قابل توجه رشد اقتصادی و تقلیل شدید موازنه مثبت تجاری پیشین خود روبرو می‌باشند. اروپا، اما، مستقیما در معرض نتایج ناشی از این وضعیت است. زیرا حاصل این بن بست اقتصادی در کشورهای اروپای شرقی، هجوم سیل مهاجرت از این کشورها به سوی اروپای باختری خواهد بود. بی‌سبب نیست که امروزه، چه در قبال مهاجرت توده‌ای

از آلبانی و چه در قبال مهاجرت از یوگسلاوی، سیاست عدم تشویق مهاجرت و تلاش برای دستیابی به نوعی توافق با حکومتهای مرکزی کشورهای مزبور در جهت جلوگیری از مهاجرت توده‌ای را دارد. این امر در مورد رومانی و لهستان نیز با قوت تمام مصداق دارد. زمامداران اروپائی دیگر فرصت چندانی برای لیسیدن آب نبات دمکراسی ندارند و از اینرو چندان رغبتی برای پی‌گیری مسئله تحولات رومانی پس از دستگیری خاندان چائشسکو نشان نمی‌دهند. مسئله شماره یک آنها، با توجه به رکود داخلی، نزدیکی موعد "وحدت اروپا"، و هجوم مهاجرت توده‌ای از جانب کشورهای بالکان، بستن مرزها و جلوگیری از مهاجرت است. اتخاذ سیاستهای افراطی دست راستی در خصوص مهاجرین و تشدید "ریاضت‌کشی اقتصادی" برای اکثریت طبقات زحمتکش، مبنای برنامه کلیه احزاب اروپائی از "لیبرال" گرفته تا "سوسیال دموکرات" را تشکیل می‌دهد. از اینجاست بحران عمیق سیاسی- ایدئولوژیک احزاب سوسیالیست و سوسیال دموکرات اروپا، و طرح شعارهای جدید از جمله تشکیل "کنفدراسیون اروپائی" از جانب فرانسه برای دستیابی به راه حلی جهت پاسخگوئی به امر "مهاجرت توده‌ای". معهذا، برغم تمامی تمهیدات مزبور، وحدت اروپا بیش از هر زمان دیگر زیر سئوال قرار گرفته، و در آتیه نزدیک چشم‌انداز امیدبخشی برای آن متصور نیست. حاصل این امر، تشدید رقابت بین قوای معظم امپریالیستی نه تنها در محدوده اروپا، بلکه فیمابین اروپا، ژاپن و آمریکا خواهد بود، که تدریجا به موضوع اصلی تحولات بین‌المللی مبدل می‌شود! و شاید در آتیه‌ای نه چندان دور، اهمیتی بمراتب بیش از تحولات کشورهای اروپای شرقی احراز نماید.

به یک کلام، **سرمایه‌داری پس از جنگ جهانی دوم بهمان دلایلی که بهنگام دو جنگ پیشین جهانی قادر به جلوگیری از بروز انقلابات در روسیه و دیگر کشورهای بالکان نبود، بهمان دلایل نیز قادر به جذب و حمایت مالی از آنان بهنگام انتقال به سرمایه‌داری خصوصی و مختلط نیست.** و هنگامی که "پول" در کار نباشد، بجای **روشهای اقتصادی** برای جلب باید از **روشهای مافوق اقتصادی** یعنی قهریه استفاده نمود. چنین بود که کیسه خالی بابانوئل روسی، موعد را برای قرار گرفتن سرنیزه در برنامه حکومت مقرر داشت. آری، غرب تاریخ کودتا را تعیین کرد و از اینرو بمراتب بیش از گورباچف، مسئول سیاسی بروز کودتا در شوروی است.

عامل دوم در بروز کودتا، واقعیت استعماری رابطه جمهوریهای ساکن اتحاد شوروی‌ست. در حقیقت اتحاد ملل ساکن روسیه از هنگام جنگ کریمه به بعد و بویژه پس از اصلاحات سال ۱۸۶۱ به دو شیوه مقدور بوده است، نخستین شیوه که تا انقلاب اکتبر بوسیله تزار، خاندان رومانوفها و حکومت موقت اعمال گردید، بر تسلط ملت روس و

www.iran-archive.com

نژاد اسلاو بر سایر ملل استوار بوده است. این "اتحاد" به شکرانه اقتدار دولت مرکزی مستبد و آسیائی روسیه قوام یافته بود و به حق لنین، روسیه تزاری را "زندان ملل" می‌نامید. دومین شیوه اتحاد، با انقلاب اکتبر پایه‌ریزی شد. این اتحاد بر فدراسیون آزاد جمهوریهای مستقل متکی بود و در آن مبنا نه بر الحاق‌طلبی و استعمار بلکه بر تساوی ملل قرار داشت. بهنگام انقلاب اکتبر، بسیاری از ملل که به تشکیل جمهوری مبادرت ورزیدند، بدلیل حیات ماقبل سرمایه‌داری خود، حتی از "وجدان ملی" و "شعور ملی" برخوردار نبودند، و اکتبر این روحیه "شهروندی" را در آنان بیدارکرد. معهذا از سال ۱۹۲۲ به بعد و بویژه با آغاز دوره ارتجاع ترمیدوری استالین، سیاست ملی روسیه شوروی به تدریج به یک سیاست "سوسیال امپریالیستی" ملهم از "شوونیسم ملت کبیر روس" تغییرماهیت یافت و طی جنگ جهانی دوم و پس از آن به الحاق یکرشته از جمهوریها نظیر جمهوریهای بالت، این سیاست رسما به یک سیاست الحاق‌طلبانه مبدل شد. تحت عنوان "اتحادیه شوروی" تبعیت ملل ساکن روسیه از روسیه بزرگ موجه شناخته شد و بوروکراسی مرکزی بهمراه ارتش و دستگاه ک.گ.ب. از چنین اقتداری مستقیما ذینفع گردیدند. امروزه با توجه به رشد شعور و بیداری ملی، بسیاری از اهالی این جمهوریها به حقوق خود واقف گشته و خواهان استقلال می‌باشند. از اینرو ضعیف‌ترین حلقه بوروکراسی شوروی بلحاظ سیاسی اتکای آن بر همین نظام استعماریست. البته پاشیدگی این نظام استعماری در گام نخستین به "بالکانیزه شدن" شوروی یعنی تجزیه آن به جمهوریها و ملل کوچکتر یاری می‌رساند، و مجدداً مسئله وحدت آنان را مطرح می‌نماید. غرب ظاهرا از این خطر "بالکانیزه شدن" شوروی بدلیل "امنیتی" نگران است. زیرا چنین واقعه‌ای قوای هسته‌ای روسیه را به جمهوریهای جداگانه تجزیه خواهد کرد و بجای یک قدرت هسته‌ای، یک دوجین قدرت هسته‌ای شکل خواهد گرفت. اما این نگرانی ظاهریست، چرا که جمهوریهای کوچکتر با توجه به بنیه ضعیف اقتصادی و مالی خود قادر به تامین هزینه و مخاطرات ناشی از حفظ این سلاحها نخواهند بود و نتیجتاً بیش از پیش متمایل خواهند شد به **مناطق بی‌طرف هسته‌ای** تبدیل گردند و از انتقال پایگاههای هسته‌ای خود به جمهوری بزرگ روسیه جانبداری بعمل آورند. چنین امری باعث جابجائی مراکز هسته‌ای اتحاد شوروی و تمرکز هر چه بیشتر آن در چند جمهوری معین بویژه جمهوری روسیه خواهد شد. این امر البته بمعنای مراکز خنثی بیشتر در داخل خاک شوروی است و از این حیث نه تنها به ضرر ایالات متحده آمریکا نمی‌باشد، بلکه ویرا از لحاظ هسته‌ای در موقعیت کاملاً برتری قرار می‌دهد. اما در عین حال این تحول ضمن آنکه "اتحادیه" را از مضمون تهی خواهد کرد، بر وزن جمهوریهای اسلاو بویژه جمهوری بزرگ روسیه خواهد افزود و مسئله وحدت مجدد کل روسیه را

حول روسیه بزرگ مطرح خواهد کرد. برنامه یلتسین نیز دقیقاً بر همین نکته استوار است، بویژه آنکه با حذف "اتحادیه" صوری، مقام ریاست جمهوری گورباچف موضوعیت خود را از دست خواهد داد. بی‌سبب نیست که خطر تسلط روسیه بزرگ، برخی از جمهوریهای کوچکتر را به جانبداری از "اتحادیه" (ولو صوری، اما بهرحال شری کمتر از تسلط مستقیم روسیه) و "رئیس جمهور آن" گورباچف سوق داده است.

بالاتر اشاره نمودیم که تجزیه اتحاد شوروی، از حیث "قوای هسته‌ای" لزوماً به ضرر آمریکا نبوده، بلکه حتی از جهت معینی، توازن قوای هسته‌ای جهان را بطور قطع به نفع آمریکا تغییر خواهد داد. معهذا "بالکانیزه شدن" شوروی از حیث نتایج اقتصادی و اجتماعی به نفع هیچیک از قوای معظم سرمایه‌داری بالاخص اروپای باختری نمی‌باشد. زیرا در صورت وقوع این امر، هر یک از ملل تشکیل‌دهنده اتحادیه نظیر دیگر کشورهای اروپای شرقی، ضمن رقابت با ملل دیگر، خواهان برقراری روابط جداگانه با غرب خواهند بود و این امر نه تنها از دامنه سرمایه‌گذاری غرب خواهد کاست، بلکه وابستگی مالی هر یک از ملل مزبور را به غرب افزوده، در نتیجه بحرانهای اجتناب‌ناپذیر دوره انتقال جمعیت انبوهتری از مهاجرین را به سمت غرب گسیل خواهد داشت. نتیجه آنکه بالکانیزه شدن شوروی بیشتر به حدت‌یابی منازعات منطقه‌ای و ملی چه در مجموعه اروپا و چه در مقیاس بین‌المللی دامن خواهد زد. مضاف بر این، به استثنای جمهوریهای بالتیک وجمهوری اکراین که بلحاظ اقتصادی پیشرفته محسوب می‌شوند و از نقطه نظر جامعه اروپا، اتحاد با آنان در چشم‌انداز نزدیک متصور است، سایر جمهوریهای شوروی بالاخص جمهوریهای عقب مانده آسیائی مورد توجه اروپا نمی‌باشند. در عین حال ادغام شوروی در بازار جهانی مستلزم بقای **یک ارز واحد** مورد پذیرش همه جمهوریهای ساکن اتحاد شوروی می باشد و از اینرو جعل ارزهای ملی جداگانه بدون پذیرش وحدت پولی در مقیاس اتحاد شوروی، امکان ادغام مؤثر شوروی در بازار جهانی را تقلیل می‌دهد و بدین لحاظ نمی‌تواند مورد حمایت غرب باشد.

ملخص کلام آنکه، **از نقطه نظر منافع سرمایه‌داری جهانی، مسئله ملیتها در شوروی نه از حیث خاتمه دادن به روابط استعماری و استقرار مناسبات دموکراتیک بین ملل ساکن اتحاد شوروی، بلکه از نقطه نظر شکستن بوروکراسی مرکزی شوروی و تضعیف قدرت هسته‌ای آن حائز اهمیت است.** از اینرو آنها از "جدائی‌طلبی ملل" تا آنجاکه بتواند بعنوان وسیله‌ای برای نابودی این بوروکراسی مفید فایده تلقی شود، جانبداری می‌کنند، اما به محض آنکه نظم سیاسی مطلوب آنان برقرار شود و روند تحکیم "اقتصاد بازار" آغاز گردد، نه از "جدائی‌طلبی" ملل کوچکتر بلکه از اتحاد آنان به نحوی از انحاء، ولو تحت پرچم "روسیه بزرگ" حمایت خواهند کرد.

از اینرو، تشدید مبارزات و تمایلات "استقلال‌طلبانه" جمهوریها، که از حمایت تلویحی غرب برخوردار بودند، مهمترین عامل سیاسی بحران و یکی از قویترین عوامل بی‌ثباتی قدرت بوروکراسی مرکزی شوروی محسوب می‌شد. چنین بود که کودتا در آستانه امضای قرارداد جدید مربوط به رابطه جمهوریها بویژه جمهوری روسیه با "اتحادیه" بوقوع پیوست.

سومین عامل، پلنوم ژوئیه حزب بود که رسماً به صفت "کمونیستی" حزب خاتمه داد. من پیشتر، در ارزیابی از کنگرهٔ ۲۸ حزب اظهار داشته بودم که این کنگره، آخرین کنگره‌ایست که حزب مزبور که از مدتها پیش دیگر نه "کمونیست" و نه "حزب" بمعنای واقعیست، رسماً از عنوان "کمونیزم" استفاده خواهد کرد. روند حوادث صحت این ارزیابی را به اثبات رساند.(۲)

امروزه بسیاری با نگرانی و تاسف از انحلال حزب "کمونیست" اتحاد شوروی سخن می‌گویند. اما این حزب مدتها پیش یعنی از هنگام تسلط بناپارتیزم استالین به بلشویسم و کمونیزم در صفوف خود خاتمه داده بود. انهدام حزب کمونیست در شوروی نه فقط به معنای **معنوی** کلمه بلکه همچنین به معنای **فیزیکی** آن بوسیله آپارات بوروکراتیک "حزبی- دولتی" استالین طی دهه سی بانجام رسید. حاصل آن نیز این واقعیت انکارناپذیر است که شمار قربانیان بلشویک و کمونیست در دوره استالین بمراتب بیش از تمامی انقلابیون کمونیستی است که در طول دوران مبارزه انقلابی زیرزمینی علیه رژیم تزاری به قتل رسیدند.

بعلاوه پس از محاکمات ننگین دهه سی و بالاخص پس از جنگ جهانی دوم، حزب باصطلاح "کمونیست" دیگر حتی یک حزب بمعنی دقیق کلمه نبود، بلکه یک کاست صاحب امتیاز بود که حتی ترکیب اجتماعی آن به مرور زمان به نحو قاطع به نفع کارگزاران دولتی، متخصصان و مدیران صنایع تغییر نمود. "حزب کمونیست" در واقع محل تجمع تمامی جاه‌طلبان، موقعیت‌طلبان، دلالها و لفت و لیس‌کنندگان حکومت بود و در آن هرگونه تمایل سیاسی از "لیبرال"، "ضد جهود"، "مدافع روس بزرگ"، "سوسیال دموکرات"، "لیبرال آنارشیست"، "دولتگرا" و حتی "شبه فاشیست" یافت می‌شد. فقدان آزادی احزاب و باصطلاح یکی شدن "دولت" و "جامعه"، لااقل این مزیت را داشت که موقعیت‌طلبان از هر قماش و از هر تمایل در درون "حزب" پایگاهی برای خود جستجو می‌کردند. طبعاً در این ملغمه، برخی عناصر و تمایلات ضعیف کمونیستی نیز اینجا و آنجا به چشم می‌خورد که دعاوی ظاهری و توسل "حزب" به "سنن اکتبر" را جدی گرفته بودند. اما این اقلیت ضعیف هرگز نه نیروی جدی به حساب می‌آمد و نه نقش مستقل و مؤثری در حوادث و حیات داخلی حزب داشت. عضو حزب کمونیست در جامعه روسیه نه

www.iran-archive.com

بعنوان رهبر کارگران یا سازمانگر کارگران، بلکه منفور کارگران و عامل "بالائی‌ها" در مقابل "پائینی‌ها" و بهتر بگوئیم چشم و گوش و جاسوس "بالائی‌ها" در میان "پائینی‌ها" محسوب می‌شد. نقش کمیته‌های حزبی در کارخانه‌ها، ادارات و مزارع، شباهت نزدیکی به نقش "انجمن‌های اسلامی" در ایران داشت و به همین اعتبار خواست برچیده شدن کمیته‌های حزبی در اماکن تولیدی و محلات، یک **خواست توده‌ای** بود.

با این همه نباید پنداشت که تعلق ظاهری این "حزب" به "کمونیزم" و "مارکسیسم لنینیسم" یک امر بی‌اهمیت و ثانوی بوده است. ابراز این تعلق بازتاب این حقیقت بود که "حزب" مزبور "مشروعیت" ایدئولوژیک- سیاسی و اخلاقی خود را از **سنن اکتبر و حزب بلشویک** اخذ نموده و از **"انحصار دولتی" خویش** بر وسایل تولید و ارزش افزونه خلق شده بوسیله مولدین مستقیم به نام "سوسیالیسم" جانبداری می‌کند. حذف "نقش رهبری حزب" و "مارکسیسم لنینیزم" از شعائر حزب، بمعنای جهت‌گیری جدید به سوی استقرار سرمایه‌داری خصوصی و زیر سئوال قرار دادن "انحصار دولتی" آپارات مذکور بر وسائل تولید بود. طبعا این امر غلبه جناح لیبرال بر جناح دولتگرا را اعلام می‌داشت و از اینرو گورباچف با اعلام این مطلب در مقابل بخشهای قابل توجهی از بوروکراسی شوروی قرار می‌گرفت، گورباچف که اختیارات و قدرت خود را از همین دستگاه اخذ کرده بود، اکنون در مقابل تناقضات ناشی از نتایج اقدامات خود، در برابر همین دستگاه ایستاده بود. او بر سر شاخ بود و بن می‌برید.

بدین ترتیب قحطی، عدم حمایت مالی غرب، انفجار نظام استعماری و پایان دادن به نقش "رهبری حزب" یعنی ابزار "انقلاب کاخی" گورباچف، او را از هر جهت متزلزل کرده بود. نه توده‌های مردم، نه غرب، نه بوروکراسی، و نه سلیتها هیچکدام در کنار وی قرار نداشتند؛ حتی مدافعین پرسترویکا برای پیشرفت آن محتاج جستجوی ابزار دیگری بودند. آنها این ابزار را البته در "بالا" جستجو می‌کردند و در اینجا جز ک. گ. ب.، ارتش و بوروکراسی "حزب" نیمه منحله چیز دیگری را نمی‌یافتند.

چرا کودتا به شکست انجامید ؟

پیشتر گفتیم که کودتای ۱۹ اوت به همان اندازه که برای غرب و "قربانیان" کودتا قابل پیش‌بینی بود، بهمان اندازه برای مجریان کودتا غافلگیر کننده بود. هر کس که به اقدامات کودتاچیان در همان ساعات و روز نخستین کودتا توجه می‌نمود، در می‌یافت که این کودتا بیشتر از هر چیز به یک شوخی شباهت دارد. نه دستگیری و نه

www.iran-archive.com

قتل عام گسترده و نه هرگونه اقدام فعالی علیه مخالفت خوانی‌های یلتسین؛ بالعکس صدور قطعنامه‌هائی که جملگی به غرب اطمینان خاطر می‌داد که تمامی "اصلاحات" و تعهدات رئیس جمهوری مورد احترام کودتاچیان است. قطعنامه‌ها تنها "انضباط" و "حفظ آبروی روسیه بزرگ" را مورد تأکید قرار می‌دادند.

از لحاظ فنی، کودتا نه از تدارک و برنامه ریزی برخوردار بود و نه از قاطعیت در اجرا. اما از لحاظ **سیاسی**، وضع کودتاگران بمراتب اسفناکتر بود. براستی آنها به جز تشخیص لزوم توسل به "مشت آهنین" چه برنامه‌ای در برابر خود داشتند؟ توسل به پرسترویکا؟ اما این کار به وسیلهٔ گورباچف انجام شده بود و حاصل آن تناقضاتی بود که کودتا را موجه می‌ساخت. رجعت به ماقبل پروسترویکا یا دورهٔ برژنف؟ اما پروسترویکا پاسخی به بحران ناشی از دوره ماقبل پرسترویکا یا "دوره برژنف" تلقی می‌شد. فرارفتن از پرسترویکا به سوی "اقتصاد بازار"؟ این می‌توانست یک برنامه باشد، اما کودتاگران با چنین برنامه‌ای قادر به جلب حمایت آن ابزارهائی نبودند که سنگر مقاومت در برابر گورباچف به حساب می‌آمدند و بعلاوه فاقد "مشروعیت" لازم در این خصوص بودند. حقیقت این بود که "پینوشه سوسیالیست" نمی‌توانست از صفوف جناح دولتگرا سر بلند کند چه در این صورت ـکمترین شانس موفقیت را داشت؛ یک پینوشه سوسیالیست باید نظیر لخ والسا یک "دیکتاتور محبوب"، یک "پیلسودسکی" جدید می‌بود.

بنابراین کودتاگران نه تنها فاقد برنامه و چشم‌انداز بودند، بلکه برای اجرای کودتا تدارک فنی لازم را نیز بعمل نیاورده بودند. اقدام آنان بیان یاس و نومیدی لایه دولتگرای بوروکراسی بود که به همراه گورباچف تضعیف شده بود و شتابزده قصد داشت در آستانه قرارداد مربوط به ملیتها، واکنش نشان دهد. باستثنای قذافی و صدام حسین تنها برخی از احزاب رسمی برادر که خود فریبی‌شان هنوز فرصت دیدن واقعیات را بدانان نداده بود، اقدام آنها را جدی گرفتند. احساس شوق و شعف این جریانات از وقوع کودتا را تنها حزب برادر یونان با صدای بلند ابراز داشت (جریده بین‌الملل، پاریس، شماره ۴۵، ۱۲ سپتامبر ۱۹۹۱، ص۵)؛ احزاب دیگر نظیر حزب "کمونیست" چین، پرتقال، آلمان شرقی- غربی و غیره نیز از این واقعه به وجد آمده بودند. استالینیستهای دو آتشه وطنی ما نیز شاید در خلوتگاه خود به سلامتی آنها جامی بلند کرده باشند. اما افتخار دفاع آشکار از کودتا به جز در مورد لیبی و عراق، به حزب برادر یونان تعلق می گیرد.

مع‌الوصف اگر کودتا نتوانست بیش از سه روز دوام آورد، دلیل آن "مقاومت جانانه یلتسین" و یا واکنش توده‌های مردم شوروی نبود. در حقیقت اکثریت عظیم مردم

اتحاد شوروی در قبال کودتا موضع بی‌تفاوتی اتخاذ کردند. تمام نمایش‌های یلتسین در مسکو نیز بجز چند گردهمائی توده‌ای نبود. دعوت وی برای اعتصاب عمومی نیز از جانب کارگران منطقه دنباس سیبری که اقدام به اعتصاب سیاسی نامحدود نمودند، بی‌پاسخ ماند. **کودتا، اساسا به دلیل عدم یکپارچگی ارتش و تا حدودی کا. گ. ب. به شکست انجامید.** در واقع خود بوروکراسی شوروی در معرض تجزیه قرار گرفته بود، زیرا گورباچف علیرغم بن‌بست خود محصول همین دستگاه بود. اگر بخواهیم با توجه به تجربه مردم کشور خودمان مثالی را به عاریت بگیریم، باید به رفسنجانی باصطلاح "لیبرال"، علیرغم تمامی نارضایتی‌هائی که در صفوف "امت حزب‌الله" برانگیخته است، محصول نهائی تحول و استحاله خود "جمهوری اسلامی" است و اگر قرار باشد فردا رفسنجانی را در نتیجه یک کودتا از ریاست جمهوری معزول دارند، چاره‌ای نخواهند داشت بجز اینکه مجددا یک رفسنجانی دیگر سرکار بیاورند. بهمانسان که رفسنجانی محصول و برآیند تناقضات و منازعات جناح‌های حکومتی در جمهوری اسلامی است، گورباچف نیز محصول و برآیند تناقضات درونی کاست حاکم بر شوروی است. بدین سبب ارتش، فاقد یکپارچگی و آمادگی برای حمایت از کودتاچیان بود. عدم توجه به این واقعیت در تحلیل اوضاع دوران مابعد کودتا نقش تعیین کننده‌ای دارد. زیرا پذیرش این واقعیت که شکست کودتا اساسا بدلیل تضاد درون ارتش بوده است، به معنای تصدیق این امر است که **شکست کودتا نه خاتمه و حل و فصل یک دوره از بحران‌های جامعهٔ شوروی بلکه سرآغاز یک دورهٔ بحرانی خواهد بود.** بالعکس آنان که شکست کودتا را ناشی از مقاومت توده‌ای به حساب می‌آورند، نه تنها واقعیات را تحریف می‌کنند بلکه حقیقت نومیدی و یاس و بالاتر از آن **بی‌تفاوتی** مردم نسبت به پروسترویکا را کتمان می‌نمایند و فراموش می‌کنند که طبقات اصلی جامعه شوروی هنوز حرف آخر خود را در مورد مسیر تحولات جامعه شوروی نزده‌اند.

مقام تاریخی شکست کودتای ۱۹ اوت

کودتای نافرجام ۱۹ اوت با حکومت نظامی یاروزلسکی در لهستان و یا مداخله شوروی در پراگ سال ۶۸ مقایسه می‌شود؛ بهمانسان که شکست کودتا در مطبوعات و رسانه‌های گروهی غرب لقب "انقلاب دوم" را به خود اختصاص داده است. بدین ترتیب ادعا می‌شود که "انقلاب کاخی" گورباچف که از سال ۸۵ آغاز گردیده و فضای مساعد را برای "انقلابات توده‌ای" کشورهای بالکان آماده نمود، اکنون به مرحله

دوم خود ارتقا یافته است و به جنبشی انقلابی هم از "بالا" و هم از "پائین" مبدل شده است. سمبل جدید این "انقلاب" از "پائین"، یلتسین نامیده می‌شود. آیا در این دعوی حقیقتی نهفته است؟ آری و نه!

آری، زیرا این واقعیت مسیر حوادث را در شوروی **"برگشت‌ناپذیر"** کرده است. این تنها بدان معنی نیست که دیگر احتمال قدرت‌گیری مجدد جناح "نئواستالینیست" یا دقیقتر بگوئیم مدافعین "انحصار دولتی" حذف گردیده است (یا آن‌طور که برخی ترجیح می دهند، الگوی "سوسیالیسم استالینی" به شکست انجامیده است) بلکه بیش از آن به **معنای پایان دوره گورباچفیسم و باصطلاح راه حل‌های "میانه" است.** اکنون "اتحاد شوروی" در همان مسیری قرار گرفته است که دیگر کشورهای اروپای شرقی. جهت و راستای محتمل این مسیر، "اقتصاد بازار" به معنای خاص کلمه یعنی سرمایه‌داری مختلط (خصوصی و دولتی) است و جناح لیبرال در این تحول هم از حیث شرایط داخلی و هم از حیث شرایط بین‌المللی در موضع تهاجمی قرار دارد. تا اینجا می‌توان از شباهت‌ها و اشتراکات تجربه روسیه با دیگر کشورهای بالکان سخن گفت. اما از اینجا به بعد، باید نقاط افتراق و یا ویژگیهای تجربه اتحاد شوروی را نسبت به دیگر کشورهای بالکان منجمله لهستان مورد تاکید قرار داد.

نخستین ویژگی تجربه شوروی نسبت به لهستان، چکسلواکی، آلمان شرقی و غیره در عدم احزاب متشکل مخالف نهفته است. در لهستان، اتحادیه همبستگی بخش قابل توجه، اگر نگوئیم اکثریت کارگران را متشکل کرده بود و والسا نیرو و اقتدار خود را مدیون وجود این تشکل توده‌ایست که امروزه در معرض تجزیه و چند پارچگی قرار گرفته است. حال آنکه مخالفین لیبرال یا سوسیال دموکرات در شوروی فاقد تشکل حزبی نیرومند می‌باشند. نه سولژنیتسین، نه ساخاروف و نه حتی یلتسین از یک حزب نیرومند برخوردار نبوده و نیستند. از اینرو، احزاب جدید "لیبرال"، "دموکرات"، "سوسیال دموکرات" و غیره غالبا یارگیری خود را از درون باصطلاح حزب "کمونیست" شوروی آغاز می‌نمایند و غرب نیز در جهت مقاصد خود، مجبور به حمایت از این یا آن جناح حزب مزبور بوده است. بدین سبب حمایت از گورباچف بعنوان شخصیتی که بتواند یک جناح نیرومند از حزب موجود را به سمت تشکل جدیدی هدایت کند، برای غرب یک ضرورت محسوب می‌شود. بالاتر از آن، می‌توان ادعا کرد که بدون اتحاد یلتسین، عضو سابق کمیته مرکزی حزب و فرد غیرحزبی امروز، با گورباچف، دبیر کل سابق حزب، امکان کنترل اوضاع به سوی استقرار قطعی "اقتصاد بازار" بدون بروز جنگ داخلی میسر نیست. مقایسه "انقلاب اوت ۹۱" با "انقلاب فوریه ۱۹۱۷"، ضمن دلایل متعدد دیگر، یکی هم بدلیل وجود احزاب لیبرال، سوسیال دمکرات و اس‌ـار در مقطع انقلاب

www.iran-archive.com

فوریه و فقدان چنین احزابی در حال حاضر نابجاست. بواقع، روند تشکیل احزاب و دستجات گوناگون در شوروی تازه آغاز گردیده است. بی‌تردید طی چند ساله اخیر، زمینه‌ها و محمل‌های ژلاتینی تشکیل احزاب در شوروی بوجود آمده و نشو و نما یافته‌اند؛ اما این جریانات هنوز نیازمند انسجام، یکپارچگی و تشکل حزبی می‌باشند. روند تشکیل احزاب گوناگون، یک نیاز فوری جامعه شوروی و عاملی مؤثر در رشد و تکوین شعور و بیداری طبقات گوناگون محسوب می‌شود و از اینرو هرگونه قید و شرط و محدودیتی برای تاسیس و یا ادامهٔ حیات احزاب منجمله حزب باصطلاح "کمونیست"، یک عقبگرد و یک اقدام ضد دمکراتیک و ارتجاعیست.

ویژگی دوم، نقش و موقعیت طبقه کارگر شوروی است که علیرغم سکوت و خواب ناشی از رکود و رخوت دوره استالینی و متعاقب آن، همچنان از لحاظ عددی، تمرکز و شعور طبقاتی در قیاس با طبقه کارگر دیگر کشورهای اروپای شرقی، نقش پیشگام را می‌تواند احراز نماید. طی اعتصابات یکساله اخیر این طبقه در موارد متعدد به تشکیل کمیته‌های کارخانه مبادرت ورزیده و کمیته‌های مزبور در سطح مناطق قادر شده‌اند به هماهنگی با یکدیگر دست یابند و برخی از احزاب چپ، هرچند نو پا، نظیر "حزب سوسیالیست جدید" در این کمیته‌ها ذینفوذ می‌باشند. چهره‌های جدید چپ سوسیالیست در شوروی نظیر بوریس کاگارلیتسکی تلاش می‌نمایند این تمایل جدید در میان طبقه کارگر شوروی را بیانی متشکل دهند. طبقه کارگر شوروی ضمن احساس نگرانی شدید درباره امنیت شغلی، قدرت خرید و موقعیت خود در جامعه شوروی از هیچیک از دو جناح لیبرال و "سنتی" یا دولتگرای حزب و دولت جانبداری نکرده و در قبال کودتا روش بی‌تفاوتی را اتخاذ نمود، از اینرو قضاوت درباره داوری نهائی این طبقه پیرامون مسیر آتی تحولات یا باصطلاح "اصلاحات" زودرس است.

ویژگی سوم، نقش و اهمیت دهقانان شوروی و بویژه دهقانان متشکل در کالخوزهاست. گزارشات منعکس در مطبوعات غرب گواهی می‌دهند که خصوصی کردن زمین بهیچوجه مورد استقبال بهره‌برداری کشاورزی کلکتیو شوروی قرار نگرفته است. باید بخاطر داشت که مزرعه‌داران خصوصی شوروی بیش از ۴۰ هزار نفر نبوده و از این تعداد، به زحمت ۱۳ هزار نفر در روسیه بر زمینی به مساحت ۶۰۴۳۷۰ هکتار کشاورزی می‌نمایند (رجوع کنید به مقاله ژان ماری شوویه، "خاتمه قدرت کمونیستی در اتحاد شوروی"، لوموند دیپلماتیک، سپتامبر ۱۹۹۱)

بی‌تردید شکست کودتا، روند خصوصی شدن صنایع و کشاورزی را تقویت کرده و خواهد کرد. هم اکنون گزارشات هفته‌نامه‌های بیزینس ویک، نیوزویک و تایم حاکی از آن می‌باشند که مسیر خصوصی شدن اقتصاد شوروی هم از "بالا" و هم از

"پائین" تقویت شده است. کمیته جدیدی نیز که به ریاست ایوان سیلایف، نخست وزیر، مامور تشکیل کابینه جدید گردیده، هر دو جناح نئوکاپیتالیزم روسیه را متحد کرده است و از همکاری اقتصاددان روسی، گریگوری ایوالینسکی، یکی از طراحان "برنامه ۵۰۰ روزه"، و همچنین رهبر کارفرمایان، آرکادی وولسکی و "تجارت بزرگ" شوروی- آمریکا برخوردار است. هفته‌نامه بیزینس ویک در "گزارش ویژه" مورخ ۹ سپتامبر ۱۹۹۱ خود درباره دوران **"پس از اتحاد شوروی"**، در این خصوص چنین اظهار نظر می‌نماید: "اقدام اقتصاد آمرانه استالینستی یک جریان نیرومند، ابتکارات بازار آزاد را در پایه‌ها تقویت می‌کند." این مسیر که به موازات تشکیل اقشار جدید طبقه سرمایه‌دار خصوصی در شهرها و روستا توسعه خواهد یافت، چه واکنشی در میان کارگران و دهقانان تهیدست کالخوزها بر خواهد انگیخت؟ این پرسشی است که هنوز بی‌جواب است.

ویژگی **چهارم**، موقعیت ارتش سرخ و دوایر گوناگون کـ. گ. ب. است. در تمام طول کودتا، رهبران ارتشی منجمله یازوف شرکت کننده در کودتا، در مرکز صحنه ظاهر نشدند. نکته قابل توجه این است که اگر چه کودتا بدلیل تجزیه ارتش به شکست انجامید، اما چه قبل و چه بعد از کودتا، رهبران ارتش ظاهراً در "حاشیه صحنه" باقی ماندند. گزارش ویژه دیگری از **هفته‌نامه بیزینس ویک** که به **"پیروزی یلتسین"** اختصاص یافته است، پیرامون این نکته چنین اشعار می‌دارد: "جورج بوش شدیداً نگران است که پیروزی یلتسین، به مقدار ناچیزی قادر به روشن کردن خطوط قدرت در اتحاد شوروی بوده است. بعلاوه ارتش سرخ که عمدتا در بیرون از کودتا قرار گرفت، یک نیروی تجزیه شده اما قابل توجه را تشکیل می‌دهد که هنوز می‌تواند برای مقامات منتخب مردمی خطری محسوب شود." (بیزینس ویک، ۲ سپتامبر ۱۹۹۱) همین گزارشگران مدعی‌اند که بوش چندان به دعاوی یلتسین درباره نفوذ کنترل کننده‌اش بر ارتش باور ندارد.

به یک کلام به اصطلاح "انقلاب اوت" تا کنون عرصه حضور مستقیم و فعال طبقات و لایه‌های اصلی جامعه شوروی نبوده است. نه کارگران، نه دهقانان، نه ارتش هیچکدام حرف آخر خود را درباره مسیر تحولات جامعه شوروی نزده‌اند. صحنه‌گردانان سیاست فعلی جامعه شوروی تاکنون نمایندگان دو جناح اصلی لیبرال و دولتگرا، بخشهای از لایه‌های متوسط و ثروتمندان نوخاسته جامعه شوروی از یکسوی و ناسیونالیستها و استقلال‌طلبان جمهوریها از سوی دیگر بوده‌اند. بی‌تردید، توازن قوای جدید ناشی از شکست کودتا، امکان استقلال ملل در بند بالت و احتمالاً استقلال جمهوری اوکراین را فراهم نموده است. در عین حال، این امر لزوم ساختار جدید سیاسی

www.iran-archive.com

برای اتحاد ملل گوناگون ساکن شوروی را مطرح کرده است. به موازات این تغییرات، یلتسین خود را آماده احراز مقام "دیکتاتور محبوب" روسیه بزرگ می‌نماید و در اجرای سودای خود به پشتوانه این واقعیت دلگرم است که تحکیم اقتصاد بازار در شوروی کمتر از هر زمانی به دموکراسی نیازمند می‌باشد. معهذا رأی گروهبندیهای اجتماعی اصلی جامعه شوروی چه خواهد بود، موضوعیست که باید تاریخ جواب آن را روشن نماید.

۲۹ شهریور ۱۳۷۰

پاورقی‌ها

۱ـ "پرسترویکا" یا "تجدید ساختار" عنوانی است که گورباچف و مشاورین وی برای نامیدن برنامه "اصلاحات اقتصادی" خود بکار گرفته‌اند. این اصلاحات یک "اقتصاد با برنامه همراه با بازار تنظیم شده" را مد نظر دارد. "گلاستوست" یا "علنیت" عنوان "اصلاحات سیاسی" است که آنان برای "دمکراتیزه کردن" جامعه شوروی منظور داشته‌اند.

۲ـ رجوع کنید به "نگاهی به نتایج کنگره ۲۸ حزب کمونیست اتحاد شوروی"

www.iran-archive.com

انفجار سبز

هرروز،
از باریکه راهی آسفالته می گذرم.
یك ماه پیش آسفالت در چند جا آماس کرده بود،
با اینهمه نه آفتاب آنقدر تند و گرم بود و نه آسفالت آنچنان خلوار و نرم.
... و آماسها هر روز برجسته‌تر می شدند.
یك هفته پیش چندتا از آماسها شکاف برداشتند،
با اینهمه نه باران باریده بود و نه ارابه‌ای از آن راه گذشته بود.
و دیروز...
از میان هر شکاف ساقه‌ای با چند برگ سبز سر بیرون کرده بود.

۱۲ تیر ۱۳۷۰ـ ۳ ژوئیه ۱۹۹۱

باقر مومنی

مسایلی هستند که چه بسا از فرط صحت و بیچون و چرایی، چون هوا، فراموش می‌شوند. در دوران ما اصل تغییر در مارکسیسم از این جمله است. این اصل گاه از جانب مارکسیستها چنان نادیده گرفته می‌شود که حتی از جانب دارندگان بینش مذهبی، که پاهایی از سنگ و مغزی از خشب دارند، به ایستایی و بیحرکتی متهم می‌شوند. به راستی هم اگر یک کمونیست، که مدعی است به جهان‌بینی مارکسیستی مجهز است این اصل را برای یک لحظه هم فراموش کند شایستهٔ چنین لعنت و دشنامی هم هست زیرا که نه تنها به خود بلکه به مارکسیسم، و نه فقط به مارکسیسم بلکه به

www.iran-archive.com

جهان متغیّر هم ستم روا داشته است. و اما از آنجا که جهان متغیّر در انتظار بیداری او نمی‌ماند او خود ریشخند جهان می‌شود، ولی اشکال کار، اگر بتوان آنرا اشکال گفت، اینست که مومیاییهای جوامع زندهٔ انسانی با گواه گرفتن چنین ریشخندهایی به رقص در می‌آیند و چغانه‌زنان ترانهٔ رکود و ایستایی خودِ کمونیسم و مارکسیسم را سر می‌دهند.

اما مارکسیسم به رغم بیحرکتی مدعیان مارکسیسم و جنب و جوش مخالفان و معاندان خود پویاست و جهان را نیز پویا می‌بیند، و ریشهٔ این پویایی را هم در مبارزهٔ ضدّین می‌داند به این ترتیب که هر پدیده‌ای جنین ضد خود را در بطن خویش تا آنجا می‌پرورد که خود از میان برود، و طبیعی است که این جریان تا پایان زمان، البته اگر بتوان برای زمان پایانی فرض کرد، ادامه می‌یابد. اما گاه می‌شود که مارکسیستها نیز که به مرحله‌ای از تکامل دست می‌یابند از این ریشه جدا می‌شوند و زمانی به خود می‌آیند ـو گاه هم به خود نمی‌آیند ـ که از سر شاخی خشک بر زمین سقوط می‌کنند، و یا از پیدایش و رشد اضداد چنان غافل می‌مانند که خود از درون می‌پوسند و زمانی می‌رسد که چون غبار در فضا گم می‌شوند.

گذشته از اینها آنچه مارکسیسم را از دیگر جهان‌بینی‌ها بیشتر متمایز می‌کند نقش انسان در تغییر جهان است: انسان به تماشای جهان نیامده است. او جهان را تفسیر نمی‌کند، آنرا تغییر می‌دهد. نقش تغییردهندهٔ انسان جزیی از کلی است که جبر تغییر را تشکیل می‌دهد. اینک ذهن محصول عوامل و عناصر مادی و عینی است نیمی از یک اصل است، نیم تفکیک‌ناپذیر دیگر آنست که این محصول ماده و عین، خود پس از تولید مادیت و عینیت می‌یابد. به این ترتیب اگر در تغییر طبیعت خود طبیعت و عوامل طبیعی نقش اساسی دارند در تحولات و تغییرات تاریخ انسان و جامعهٔ انسانی، این خود انسان و ذهنیت او، یعنی انسان اندیشمند و در کار است که نقش اساسی دارد. اما ای بسا کمونیستهایی که پروانهٔ اندیشه را در لای اوراق کتاب مقدس به امانت می‌گذارند و خود خوابزده با حرکات پیشوایان و مردمانی که آنان خود نیز در باد می‌جنبند، به چپ و راست می‌روند.

شک نیست که در جهان امروز کمونیستها، که باری با جهان بینی مارکسیسم مجهزند، بیش از پویاترین انسانها ـاگر انسانهای پویایی وجود داشته باشند ـ به تغییر جدی و اصولی جهان معتقدند. آنان در جهان موجود، اضداد را به روشنی می‌بینند و برای تبدیل کهنه به نو با تمام وجود می‌رزمند و اگر لازم شود از جان هم مایه می‌گذارند.

اما این سخن اگر در دنیای کهن درست باشد ـکه درست است و باری به درستی عمل می‌کند ـ در دنیای نوینی که کمونیستها می‌سازند قضیه جلوهٔ دیگری

می‌یابد. بسیاری از کمونیستهایی که با اندیشه و رزم خود دنیای کهن را ویران کرده‌اند به ساختن دنیای نوین، از روی الگوهایی که عمری در ذهن داشته‌اند، آنچنان مشغول می‌شوند که چیزی جز عضله و نیروی عضلانی از آنان برجا نمی‌ماند و مغز و ذهن خویش را در زیر ستونهای قصر نوین خوشبختی انسانها بجا می‌گذارند. آنها وقتی بر روی ویرانه‌های دنیای سرمایه‌داری به ساختن سوسیالیسم می‌پردازند دیگر از یاد می‌برند که در جریان رشد و بالا آمدن دنیای تازه، پدیده‌ها، و اضدادی تازه نطفه می‌بندند و شکل می‌گیرند، گویی با پایان جهان سرمایه‌داری اصل تغییر جهان نیز به پایان رسیده است. آنها که تمامی ذهن و اندیشهٔ خویش را برای کشف تضادهای دنیای کهن، یافتن راههایی برای ویران کردن آن و بالاخره ساختن دنیای نوین سوسیالیستی به کار برده‌اند گویی دیگر ذهن و اندیشه‌شان توان خود را به آخر رسانده و از درک تضادهای تازه که در دنیای تازه سر برمی‌آورند، از دیدن نطفه‌های نامرئی هیولاهای تازه‌ای که این دنیا را از درون می‌خورند، و از کشف قوانین تازه‌ای که باید دنیای تازه را به یاری آنها تکامل بخشند غافل می‌مانند. اذهانی که از اندیشه‌های مربوط به ساختن دنیای نوین انباشته‌اند از اندیشیدن برای ساختن دنیایی نوتر باز می‌مانند. دنیای نوین به پیله ای بدل می‌شود که جانور اندیشه را در خود خفه می‌سازد و بسیار اندکند پروانه‌هایی که از پیله می‌گریزند و اگر گرفتار دم باد خشک کویری و یا سوز سرمای قطبی نشوند به صورت «ملکه»های تازه‌ای کندوها را از جانوران تازهٔ اندیشه و شهد دنیای تازه‌تر انباشته سازند.

و سرنوشت قسمتهایی از جهان سوسیالیسم، که مخلوق اندیشهٔ انسانهای پیشتاز و تلاش غریزی توده‌های انبوه انسانهاست، چنین بوده است. دربارهٔ چنین سرنوشتی، که نخستین کشور سوسیالیست جهان با آن دست به گریبان بوده است، اگر نخواهیم از جنگ، از خرابکاری ضدانقلاب، از تهاجم خارجی، از قهر طبیعت، از محاصرهٔ دراز مدت سرمایه‌داری، از جنگ جهانی و آنهمه تلفات دهشتبار انسانی و طبیعی و جنگ سرد ویرانگر متعاقب آن سخن بگوئیم ناگزیر باید کوته‌بینی‌ها و خطاهای انسان- کمونیست‌هایی را برشماریم که وقتی در کار ساختن دنیای آرمانی غرقه شدند صدای اندیشه را در هیاهوی این کارگاه نشنیدند و یا آنرا با جیغ و ویغ شیاطینی که از بیرون و درون بر پی و دیوارهای ساختمان تازهٔ جهان ضربه وارد می‌آوردند اشتباه می‌گرفتند.

کمونیست‌هایی که با دست خالی و تنها به نیروی اندیشه و ایمان، در میان دنیایی از توطئه و خیانت و جنجال دست به ساختمان دنیای نوین زدند خواهند گفت: ما با به زیر افکندن سرمایه‌داران و فئودالها از تخت فرمانروایی کشورمان، حاکمیت طبقاتی را برای همیشه از سرزمینمان برانداختیم.

ما بر رغم تمام موانع و مشکلات از یک کشور عقب‌افتاده و ویران از جنگ جهانی و داخلی در کمتر از پنجاه سال به برکت نظام سوسیالیستی و به همت مردمان یک ابرقدرت ساختیم و حال آنکه سرمایه‌داری جهانی دولتهای گوناگون استعماری، علیرغم غارت جهان و تمام امکاناتی که داشتند خورشید امپراتوریشان برای همیشه در چاه شب فرو رفته است. ما اینک با همهٔ به سر افتادنها و زخمهایی که برتن و جان داریم یک تنه حریف تمامی جهان سرمایه‌داری هستیم و اینک آنها، پس از هفتاد و چند سال آزمایشهای گونه‌گون به قصد نابودی ما، نبرد رو در رو را بیهوده دانسته و دست سازش به سوی ما دراز کرده‌اند.

وجود و حضور ما بس بود تا ملتهای دربند، در نبرد خود برای رهایی از حلقات استعمار و استبداد به ما امید بندند، اما ما به این بسنده نکردیم و هرجا دستی به جانب ما دراز شد و چشمی به سوی ما دوخته شد، تا آنجا که در توانمان بود چه در پنهان و چه به آشکار صاحبان این دستها و چشمهارا یاری رساندیم، و اگرنه از برکت یاوری ما ـ که بود ـ دست کم به میمنت حضور ما بود که تقریباً تمامی کشورها و ملتهای استعمارزده یک به یک از حلقهٔ استعمار کهن به در آمدند، و گذشته از آن نظام سوسیالیستی، با شکلهای گوناگون خود در سرتاسر جهان، از آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین، از بزرگترین و کهنترین کشور تا کوچکترین و نورسیده‌ترین آن، از چین گرفته تا کوبا، استقرار یافت.

ما بزرگترین پرچمدار صلح، این آرزوی شریف و بزرگ تاریخی بشری بودیم و به بهای گرسنگی مردمان به چنان قدرت نظامی دست یافتیم که اینک تمامی دنیای سرمایه‌داری به این نتیجه رسیده‌اند که رقابت جنگی را به کناری نهند و به توطئه‌های کوچک و فشارهای موضعی در برابر پیشرفت دموکراسی و سوسیالیسم بسنده کنند. زحمتکشان و آزادیخواهان و صلح‌طلبان جهان بیهوده نبوده که دهها سال برای رسیدن به آرمانهای خویش به کشور شوراها چشم دوخته بودند.

ما به یاری سوسیالیسم نظام بهره‌کشی سرمایه‌داری را ریشه کن ساختیم، کار و نان و مسکن را برای آخرین فرد زحمتکش کشورمان و در دورترین نقطهٔ میهنمان تأمین کردیم و دلهرهٔ بیکاری و فقر و بی‌پناهی در فصل سالخوردگی را برای ابد از میان برداشتیم.

ما دورافتاده‌ترین و عقب‌مانده‌ترین اقوام ساکن سرزمینمان را به اردوی تمدن کشاندیم و به آنها هویت دادیم.

ما ریشهٔ بی‌سوادی و بی‌فرهنگی را از میان تمامی اقوام و ملیتهای کشورمان برکندیم، و اینک در میهن سوسیالیستی ما کتاب و مطبوعات با تیراژهای چندمیلیونی و

به بهای هوا منتشر می‌شود و پیشرفته‌ترین ملتها در این زمینه حتی از اندیشهٔ رقابت با ما نیز پرهیز می‌کنند...

بی‌شک اینهمه را می‌توان پذیرفت، و می‌توان قسمتی و حتی قسمت زیادی از نارسائیها را به حساب مشکلات ناگزیر و ناخواسته گذاشت. اما آنچه بر انسان شوروی نمی‌توان بخشود زندانی کردن اندیشه در قالب «حال» بود که در چشم به همزدنی به «گذشته» می‌پیوست، و بدتر از آن شکستن هر چراغی بود که پرتوی بر پدیده‌ها و تضادهای تازه و مسایل تازه می‌افکند. انسان شوروی به طور عمده خود را در قالب جمله‌بندیهای پیشین اندیشه‌وران گذشته زندانی ساخت و درنیافت، و هم نخواست دریابد، که پدیده‌های تازه در راهند. رهبران جامعه به تکرار آنچه اندیشمندان پیشین گفته و نوشته بودند بسنده کردند و آنان که خود را اندیشمند می‌پنداشتند از تفسیر متون فراتر نرفتند و چون اندیشهٔ خویش را در راه دیدن پدیده‌های تازه و کشف قوانین تازهٔ زندگی، که در بطن نظام تازهٔ اجتماعی جان می‌گرفتند، به کار نینداختند متوجه هیولاهای نورسیده، که فضای تنفسی سوسیالیسم را هرلحظه تنگتر و آلوده‌تر می‌سازند، نشدند، یا بسی بدتر از آن خود این هیولاها را فرزندان راستین سوسیالیسم پنداشتند.

سوسیالیسم رهایی مطلق اندیشهٔ سازنده است ولی انسان شوروی که در جهانی انباشته از دشمنی و توطئه و هجوم شهربند شده بود در بسیاری از راهجویی های تازه دست پنهان ابلیس را عیان می‌دید و آنرا از بیخ قطع می‌کرد. بدینسان بر ذهن‌های اندیشمند، که می‌توانستند پدیده‌های تازه را ببینند و رازها و راههای تازه را بگشایند داغ باطله زده شد. اندیشه‌وران از صحنه خارج شدند و به جای آن خشک‌مغزان وزاج به تکرار جمله‌بندیهای کهن پرداختند و جامعه را، که گوش به فرمان قوانین درونی خود در تکاپو بود، کوشیدند تا از حرکت بازدارند، و برای مدتی هم بازداشتند.

پدیده‌هایی که برای برپایی بنای سوسیالیسم فراخوانده شده بودند در چنین فضایی به غولهایی بدل شدند که هرچیز و همه چیز را به خدمت خود فراخواندند، و از این میان هیولایی به نام بوروکراسی سربرآورد که خود بی‌رقیب و حریف بر همه فرمان می‌راند. انسان شوروی، که باید در مراقبت پویای خویش ابزارهایی را که برای بنای جهان نو احضار کرده و به کار گرفته بود، به موقع کنار بگذارد و ابزارهای تازه‌تری را به خدمت خود و جامعهٔ سوسیالیستی برگمارد خود آنها را به صورت محرّماتی در آورد که نزدیکی به حریم آنها یا دست‌زدن به آنها جز مرگ مفاجات جزایی نداشت.

حزب و سانترالیسم دموکراتیک، دولت و دیکتاتوری پرولتاریا، دولت (دولت

حزبی و سپس حزب دولتی)، دستگاههای اداری مدنی و برنامه‌ریزیهای اقتصادی، همه و همهٔ ابزارهایی که در آغاز برای سرنگونی بنا و برکندن ریشهٔ نظام کهن طبقاتی و برپایی نظام نوین سوسیالیستی ابداع و به کار گرفته شده بودند و یا در جریان بنای جهان سوسیالیستی، هر روز شکلی تازه باید می‌گرفتند و یا جای خود را به ابزارهایی تازه‌تر می‌دادند به اشیاء مقدسی بدل شدند که ساحران و شعبده‌بازان به یاری کاربرد آنها قمر شق می‌کردند و ید بیضا از آستین بیرون می‌آوردند؛ و مردمان یا مجذوب، دل به این معجزه‌ها خوش داشتند و یا مرعوب، بر اندیشه و زبان خویش لگام زدند.

سوسیالیسم حرکت و تکاپوی مطلق ذهن و دست انسانها و شور و شوق مطلق آنها برای صعود از پله‌های خوشبختی است. اما وقتی ذهن از بیم هیولای بوروکراسی یخ زد، دستها از حرکت باز می‌ایستند و اشتیاق کور می‌شود و انسان از صعود باز می‌ماند، و اگر پس نرود ـ که می‌رود ـ درجا درجا می‌زند. هیولای بوروکراسی که به جای انسانها می‌اندیشد ـ که در واقع نمی‌اندیشد ـ و فرمانروایی خویش را حلقه حلقه بر اندیشهٔ آنها مستحکم کرده بود مردمان را از خود و سوسیالیسم بیگانه ساخت و شور و اشتیاق را در آنان بکشت. جامعهٔ سوسیالیستی شوروی، هم در پهنه‌های معنوی و فرهنگی، و هم عینی و مادی، هردو، از حرکت و تکاپو باز ایستاد و صعود جای خود را به رکود سپرد.

سوسیالیسم میدان جولان نیروهای مادی و معنوی انسانهاست و باید آخرین فرد جامعه را به میدان کوشش و پویش بکشاند اما هیولای بوروکراسی کوشید تا انبوه تودهها را در مزرعه‌ها، کارخانه‌ها و ساختمانهای اداری در بند کشد، آنرا از تولید مواد حیاتی باز دارد و به موجودی مصرف‌کننده بدل سازد. دیکتاتوری پرولتاریا در جریان گسترش سوسیالیسم و از میان رفتن پرولتاریا باید آخرین فرد جامعه را نیز به شرکت فعال در حاکمیت می‌کشاند و خود به حاکمیت خلق بدل می‌شد اما در نظام شوروی با سرآمدن دیکتاتوری پرولتاریا لایه‌ای از عناصر ممتاز بر تخت قدرت نشست و به جای آن دیکتاتوری بوروکراتها استقرار یافت و فعالترین فرد جامعه نیز به ابزار بیجان و بردهٔ این هیولا مبدل شد. بوروکراسی پدیده‌ها و اضداد تازه را، که باید در پرتو دموکراسی کشف و حل می‌شدند، نشناخت و برعکس، هرجا سر برآوردند بر آنان سرپوش نهاد، غافل که قوانین طبیعی و اجتماعی و پدیده‌ها و تضادهای نوخاسته از این قوانین را باید شناخت و با کاربرد مکانیسم‌های تازه و مناسب آنها را در خدمت جامعهٔ انسانی به کار انداخت وگرنه در انتظار انفجار باید بود. اگر در جوامع طبقاتی طبقه یا طبقات حاکم از پذیرش قوانین جامعه و تضادها و پدیده‌های برآمده از آن سرباز می‌زنند و بر دوام نظام خویش که عمرش به سر رسیده پای می‌فشارند و سرانجام خود در انقلابی انفجاری

قربانی می‌شوند در نظام سوسیالیستی نیز دلیلی نمی‌تواند وجود داشته باشد که با پافشاری بر حفظ و دوام پدیده‌های کهن انفجاری رخ ندهد و نه تنها بوروکراسی بلکه خود نظام را نیز به قربانی شدن تهدید نکند.

سوسیالیسم نظام دوستی انسانها از هر ملیت و نژاد و مذهب است. بشریت در طول تاریخ از این پدیده‌ها آسیب فراوان دیده و یکی از وظایف و اهداف سوسیالیسم نهادن نقطهٔ پایانی بر مصیبتهای ناشی از این گونه گونیهاست. اما هنگامی که توده‌ها در تاریکی بن‌بستها از حرکت باز می‌مانند پدیده‌های مردهٔ ناسیونالیسم و اختلاف نژادی و مذهبی همچون دراکولا تابوت می‌شکنند و خون طلب می‌کنند تا بشریت را به ظلمات گورستان قرون کهن رهبری کنند.

اما زمان نه از حرکت باز می‌ماند و نه بدتر از آن، به عقب باز می‌گردد. ممکن است جامعه‌ای ناگزیر زمانی به مکافات گناهان خویش در تاریکی و هرج و مرج فرو رود و گامی چند به سوی گذشته واپس نهد اما سرانجام خود و اندیشهٔ انسانی پدیده‌ها و تضادها را کشف و آنها را مهار خواهد کرد و باری دیگر روشنایی را فرا خواهد خواند و آن جامعه را به پیش خواهد راند چنانکه در طول تاریخ و تاکنون کرده است؛ و جامعهٔ شوروی بر این قاعده استثناء نیست.

هرج و مرج کنونی در کشور شوراها و نخستین نظام سوسیالیست در تاریخ بشرمحصول نادیده گرفتن قوانین تغییر و نقش اندیشهٔ انسانهاست. دستگاه بوروکراسی، که اندیشه‌ها و احکام تاریخی اندیشمندان پیشتاز مارکسیسم را همچون آیات آسمانی مقدس و تغییرناپذیر اعلام کرده و در پناه آن تمامی پدیده‌های ضروری- تاریخی سوسیالیسم شوروی، از جمله نظام تک حزبی، دولت تک حزبی و سربازخانه‌ای، دیکتاتوری پرولتاریا، سرکوب انقلابی، تمرکز سیاسی- اداری- اقتصادی، سانسور فکری و فرهنگی و مانند اینها را قدوسیت و جاودانگی بخشید در حقیقت اصل اساسی مارکسیسم -تغییر- را مدفون ساخت. این دستگاه، که آنچه را که به آن دست یافته بود تغییر ناپذیر می پنداشت، طبیعتاً هر اندیشهٔ پویایی را که سخن از تغییر به میان می‌آورد همچون دشمن سوسیالیسم سرکوب می‌کرد؛ و چون توده‌ها -اگر نه از طریق اندیشه- دست کم به یاری غریزه و با تبعیت غریزی از قوانین تاریخی و اجتماعی، خواهان تغییر بودند کوشید تا با مسخ حقایق و با تکرار اوراد و عزایم آنها را تخدیر کند و از حرکت و جولان در میدان سازندگی باز دارد. بدینسان نه فقط با پرورش برخی ویروس‌های فساد نظام را گرفتار بیماریهای گوناگون ساخت بلکه سبب شد که توده‌ها نیز بجای تلاش جمعی برای تکامل نظام سوسیالیستی به روحیهٔ فردی گرائیدند تا بدانجا که هرکس کوشید گلیم خویش را از موج به در برد. اما از آنجا که اصل تغییر

www.iran-archive.com

همیشه در کار است و از آنجا که زور و افسون هیچگاه مانع از تغییر جامعه نشده و از آنجا که اندیشهٔ جمعی انسانها را نمی‌توان دربند کرد، به ویژه در زمانی که پیوندهای حیاتی- تولیدی دیگر جایی برای فردیت باقی نمی‌گذارند، جامعهٔ سوسیالیستی شوروی نیز باید با شکستن سد بوروکراسی و استقرار حاکمیت دموکراسی -که میدان را برای جولان اندیشه، کشف و حل پدیده‌ها و تضادهای تازه، کار جمعی خلاق توده‌ها، و بالاخره تغییر آگاهانه می‌گشاید و راه را بر شعبده‌بازیهای تازه می‌بندد- و با فراخواندن توده‌ها برای تکمیل ساختمان سوسیالیسم راه خویش را به پیش بگشاید.

اصل تغییر همراه و همزمان با کاربرد ذهن و دست انسانها همیشه سازنده و آبادکننده خواهد بود و چون این افزارها از آن گرفته شوند و یا به ضد آن به کار روند ویرانگر خواهد شد. اما آنچه برجاست و در آن شک نتوان داشت اینکه گذشته بر رغم تمام جان‌سختیها مردنی است و دنیای فردا پله‌ای فراتر از دنیای امروز خواهد بود خواه در پرتو همراهی ذهن و دست انسانها راه به سلامت پوید و خواه در پیکار با آنها از میانهٔ میدان با تن زخمین برپا خیزد.

۱۳ نوامبر ۱۹۹۱

www.iran-archive.com

توهم‌های پرسترویکا

کیوان دربندی

"برای آن که مالکیت دولتی "مالکیت همهٔ مردم باشد" کافی نیست که فقط واژه‌های خوب در قانون اساسی نگاشته شود. آن چه مورد نیاز است کنترل اجتماعی دمکراتیک بر وسائل تولید و آپارات اداری عمومی، و با مشارکت گستردهٔ توده‌ها در بحث و به عمل گذاردن تصمیم‌ها است." (بوریس کاگارلیتسکی)

www.iran-archive.com

به راستی که گرباچف در آخرین پردهٔ درام پرسترویکا، می‌بایست از صحنه غایب باشد، و دریغا که غایب بود. در روز اول پادرهوائی و بی‌اتکائی، گرباچف دیگر بازیچهٔ دست دشمنانش بود. روز پُرغوغایی بود. اتحاد شوروی دیگر بر ستون پیشین استوار نبود: جامعه، گیج و گُنگ و چنان منگ و متوهم که یفتشنکو، شاعر مشهور روس چند روز قبل در میان بحبوحهٔ مقاومت علیه "کودتا"، در شعری از یلتسین، فرومایه‌ترین سیاستمدار حاضر در صحنه، قدردانی کرده بود! و بوریس کاگارلیتسکی، مبارز جوان و باسابقه، مستاصل، عصبانی و ناامید، نوشت: "مردمی که به خود اجازه می‌دهند ازشان سوءاستفاده بشود... ارزش داشتن آزادی ندارند". در صبح روز ۲۳ اوت، روز اول قبر، در غیاب فراکسیون "سیوز" ــ شامل اعضای متعلق به حزب کمونیست فدراسیون روسیه ــ و در میان هایوهوی جناح‌های راست پارلمان روسیه که سالن پارلمان را فقط بیش از نصف پر کرده بودند، و در حین اعمال قدرت "بوریس‌ـتزار"، گرباچف، که تنها شب قبل از اسارتگاه و آسایشگاه خود در کریمه به مسکو بازگشته بود، به دفاع از بقاء و موجودیت حزب کمونیست اتحاد شوروی پرداخت و با شجاعت، در حالی که تقریباً همهٔ حاضران در سالن پارلمان را به ناپیگیری در دموکراتیسم محکوم می‌کرد، به

آنها هشدار داد که خواب از بین بردن "بدیل سوسیالیستی" کشور پهناور و چندملیتی‌اش را از سر بیرون کنند؛ به آمال و آرمان میلیون‌ها شهروند اتحاد شوروی که در حزب کمونیست اتحاد شوروی گرد هم آمده‌اند، و به "حقوق کارگران و دهقانان" احترام بگذارند و از پنیرفتن "فرمان" رئیس‌جمهور روسیه در به تعلیق درآوردن فعالیت‌های حزب و بستن دفترها و کمیته‌ها و... سر باز زنند. گرباچف، و نیز همهٔ دشمنان سیاسی‌اش که برای به زیر کشیدن قدرت متزلزل و بی‌اعتبار شدهٔ او در سالن گرد هم آمده بودند، می‌دانستند که با پایان یافتن حیات حزب کمونیست اتحاد شوروی در شکل حاضرش، دوران پرسترویکا و نوسازی سوسیالیسم در شوروی، آن‌طور که ساخته و پرداختهٔ جناح گرباچف در حزب بود، شکستی استراتژیک را متحمل خواهد شد و در یک کلام، "عصر گرباچف"، و نیز دوران پرسترویکا به پایان خواهد رسید... و هنوز ۲۴ ساعت از دفاعیهٔ او در حق حیات حزب نگذشته بود که میخائیل گرباچف از بالاترین مقام حزب کمونیست اتحاد شوروی استعفاء داد و با این کار سند فروپاشی نهایی آن را امضاء کرد. "عصر گرباچف" و دوران پرسترویکا، بدون فرجامی پیروزمند به پایان رسید. و این شکستی بود بزرگ برای همهٔ سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها در سراسر جهان. و نتیجهٔ بلاواسطهٔ شکست پرسترویکا، در هم فرو ریختن سامانهٔ اقتصادی-اجتماعی و سیاسی اتحاد شوروی و گسترش فقر، گرسنگی و تنش‌ها و شورش‌های رو به تزائد در میان و درون جمهوری‌ها بود.

گویا هیچ چیز نمی‌توانست حزب کمونیست اتحاد شوروی، این دایناسور لُخت را از مرگ و سقوط حتمی نجات دهد. جناحی که گرباچف زبده‌ترین و کارآترین سیاستمدار آن بود، در واقع به معجزه‌ئی می‌مانست که برای نجات حزب اتحاد شوروی از ماوراءالطبیعه نازل شده است: آندراپف، سپس چرنینکو، و بدون هیچ هشداری... گرباچف! چگونه بود که حزب، حتی تا واپسین روز حیات، به این آخرین شانس نجات خود لگد زد و مانع جلوی راهش گذاشت، از سنگواره‌های نظری خود دست نکشید و جناح دلزده و ازهم‌گسیخته و پریشان گرباچف را پیش پای شورترین قدرت‌طلبان به زیر انداخت و تنها گذاشت؟ آخر چگونه بود که در سه روزی که دنیای معاصر را دگرگون کرد، هیچ مقاومت سازمان‌یافته‌ئی از جانب حزب کمونیست اتحاد شوروی برای بازگردانیدن دبیر کل خود به مسند قدرت صورت نگرفت؟

اما در ۲۳ اوت، اولین بار نبود که گرباچف از "حقوق سیاسی کمونیست"ها دفاع می‌کرد. و نیت مستتر در این دفاع مسئولانه اصلاً به رعایت موازین دمکراسی سیاسی محدود و مربوط نمی‌شد. چنان‌چه خواهیم دید، "لنینیسم" گرباچف، تا آنجا که به حیات درونی حزب، رابطهٔ "پیشاهنگ سیاسی" با نظام سیاسی شورایی، و نقش

www.iran-archive.com

محوری حزب در پیشبرد و به پیروزی رساندن پرسترویکا مربوط می‌شد، در همهٔ حیطه‌های کار و فعالیت این جناح پیشرو تا پایان "عصر گرباچف" خود را به اشکال مختلف نشان داد. گرباچف همیشه کادری حزبی بود، حتی زمانی که از آن فاصله می‌گرفت. مروری کوتاه بر دو سال اول پرسترویکا این نکته را بارزتر می‌کند.

از افزایش بارآوری بوروکراسی تا "رفرم کامل"

نباید فراموش کنیم که مشیِ پرسترویکا در دو سال اول، معجونی بود که از توافق میان گرایش‌های مختلف و بسا متضاد درون حزب درست شده بود. جوهرهٔ آن چیزی نبود جز ادامهٔ روشمندتر و ژرفروصداتر سیاست‌های آندروپوف، که اینبار با سیاست خارجی ماشات‌طلبانه‌تری تکمیل شده بود. پرسترویکا، زمانی از پس پردهٔ ضخیم مشاجره‌های بوروکرات‌های حزبی- دولتی به دنیای خارج عرضه می‌شد که سال‌ها بود مسألهٔ بارآوری تولید در ساختارها و مناسبات سوسیالیسم دولتی بوروکراتیک، در دستور بحث‌ها و مشاجرات جدّی قرار گرفته بود. سال‌های اول پرسترویکا، فقط کوششی بود برای عقلائی کردن کارکردهای سوسیالیسم دولتی- بوروکراتیک، و نوسازی آن به‌واسطهٔ آماده کردن کل شرایط اجتماعی و فرهنگی که بتوانند "انقلاب علمی و تکنولوژیک" را در بافت تولیدی جامعه ممکن سازد. "باسیل برکِله"، محقق فرانسوی به درستی در سال ۱۹۷۷ دربارهٔ آینده و امکان اصلاحات در اتحاد شوروی نوشته بود که:

> "آیا می‌توانیم زیر فشار درخواست‌های منطق‌گرا برای تحقق بخشیدن به **بارآوری بیشتر در ساختارهای قدیمی**، انتظار منعب‌زدایی ایدئولوژی رسمی را که به سطح مذهبی دولتی ارتقاء پیدا کرده، داشته باشیم؟ به نظر می‌آید که مشی سیاسی حزب به شکلی مستمر، حاصل سازش میان این دو گرایش باشد و این آینده را غیر قابل پیش‌بینی می‌کند." (۱)

مشی پرسترویکا در دو سال اول، در اساس بر پایهٔ همان سازشی بود که "بازیل برکله" در سال‌های ۷۰ در حزب حاکم رویت کرده بود. "گنادی زوتویف"، اقتصاددان بورژوا و عضو "انستیتوی تحقیقات اقتصادی" (که توسط "گسپلان"، یا کمیتهٔ برنامه‌ریزی دولتی اداره می‌شد)، دربارهٔ دورهٔ اول پرسترویکا می‌گوید:

"گرباچف برای دو سال اول همان راهی را ادامه داد که آندروپوف آغاز کرده بود... وی صرفاً کوشید تا با آوردن نظم، تقویت انضباط، حسابرس کردن آپارات بوروکراتیک و شکل دادن به برنامه‌های بهتر، به بهبود شرایط بپردازد."(۲)

رهبران دستگاه دولتی در این دو سال، به جدّ به "مافیازدایی" اقتصاد، که در برخی نواحی و به‌خصوص در اوکراین و چند جمهوری در ماوراءقفقاز و آسیای میانه، ابعادی گسترده و دهشتناک به خود گرفته بود، پرداختند(۳). به‌عنوان بخش دیگری از برنامه‌های این دوره، از طبقهٔ کارگر (که برای دهها سال سرکوب شده بود، محیط کارش اسفناک بود، با این که باسوادترین و بزرگ‌ترین طبقهٔ کارگر اروپا محسوب می‌شد، از ابتدائی‌ترین حقوق مدنی و سیاسی محروم بود و...) درخواست شد تا از "الکلیسم" دست بکشد، دست و دلش به کار رود و "کم‌کاری و بی‌مسئولیتی" را در محیط کار به کنار بگذارد! بوروکراسی سلسله‌مراتبی، که همیشه قدرت اجرایی تعیین‌کننده را در بالا متمرکز کرده بود و در طول دهها سال همواره حق حیات و زندگی پائینی‌ها را وتو، همچنان بی‌اطلاع از عوامل واقعی زندگی جاری در جامعه، در این دو سال اول چون گذشته عمل می‌کرد. بوروکراسی از دهان گرباچف با یک صدا و برای اولین بار به کارگران می‌گفت که قرارداد "سکوت در ازای تنبلی" شکسته شده است. فقط در سال ۱۹۸۹ بود که صدها هزار معدن‌چی، با اعتصاب کمرشکن خود، روی دیگری از وجود خود را به همهٔ بخش‌های "مدیریت جامعه" نشان دادند و با قدرت فهماندند که چه کسانی در نهایت کم‌کار و بی‌مسئولیت بوده‌اند و مسئول رواج الکلیسم، فساد، رخوت، هرج‌ومرج، رشد جرم و جنایت و در یک کلام، کشاندن جامعه به فقر و اضمحلال.

"الکساندر سوروخین"، از اعضای اپوزیسیون چپ شوروی، رابطهٔ میان کارگران و "مدیریت جامعه" را در دوران ماقبل پرسترویکا، در دوران زمام‌داری برژنف، چنین فرموله کرده است:

"به سادگی بگویم که نقطهٔ تلاقی کارگران با نظام، اشتراک در فساد است. مثلاً کارگران خیلی منضبط و بارآور نیستند، و مدیریت هم اعتنایی به این مسأله نمی‌کند. کارگران نیز در مواقع دریافت دستمزد کم یا زمانی که حقوق‌شان انکار می‌شود، دست به اعتراض نمی‌زنند چون مدیریت، رفتار و شیوهٔ آنها را نادیده گرفته است."(۴)

در ماه مه ۱۹۸۶، جهت بهبود بخشیدن به سیستم اقتصادی دولتی، برنامه‌ریزی فراگستر مرکزی و افزایش بارآوری عمومی تولیدی، نهاد جدید دولتی به نام "گس‌پرویمکا" برای نظارت بر کالاهای تولید شدهٔ واحدهای دولتی تاسیس شد. این "برنامه"، از آنجایی که به معنی بر هم زدن قراردادهای دوران برژنف میان کار و مدیریت بود و بر خلاف سابق، از معیارهای کیفی غیرواقعبینانه برای محصولات و فرآوردههای صنعتی پیروی می‌کرد ـ معیارهایی که ربط مشخصی با واقعیت‌های اقتصاد زنگار گرفتهٔ شوروی نداشت ـ در عمل، موجب **کاهش حجم کل تولید شد** و کنار گذاشته شد. همچنین در ماه مارس ۱۹۸۶، "اصلاحات کشاورزی" دولت، به کشاورزان اجازهٔ فروش مازاد تولیدشان را در بازار آزاد داد که به معنی حرکتی هر چند کوچک به سمت دولت‌زدائی اقتصاد و جنبشی مورچه‌وار به سوی "اقتصادی مختلط" بود. لیکن این سیاست نیز، به دلیل افزایش سفارش‌های دولتی، که از جانب آپارات‌های وزارتخانه‌نشین صورت می‌گرفت، در نیمه‌راه باز ماند. مازاد تولید کشاورزی به سرعت کاهش یافت و با موفقیت چندانی روبرو نشد.

طی دو سال اول پرسترویکا موقعیت سیاسی اصلاح‌طلبان در دستگاه حاکمه مطلوبتر گشت، ولی تجربیات این دوران در عین حال نشان داد که با روش‌های بوروکراتیکِ "برنامه‌های ۵ ساله" راه زیاده را نمی‌شود پیمود. و فزون‌بر این، با خرده‌اصلاحات در کارکردهای دستگاه عظیم بوروکراسی نمی‌توان معمای رخوت و کندی را در اتحاد شوروی حل کرد. به رسم همیشگیِ سنت‌های حزبی، زمان گرانبهایی صرف شد تا برنامه‌ئی که بیان سازش میان گرایش‌های مختلف حزب باشد، تدوین شود. و باز، زمان گرانبهاتری تلف شد تا حاصل سازش‌هایی سربسته و پشت‌پرده، در عمل با افتضاح به شکست منجر شود. آن چه در این دوران فرای همه چیز قرار داشت، حفظ وحدت حزب کمونیست، "پیشاهنگ سیاسی پرسترویکا" بود. در دورهٔ اول پرسترویکا، "سوسیالیسم گرباچف" آن‌طور که "مایک دیویس"، محقق مسائل شوروی بدان اشاره کرده، هنوز جای محکمی در مدارج اجرایی دولت شوروی پیدا نکرده بود و کم‌رنگ می‌نمود(۵). می‌توان گفت که تنها وجه تشابه مهمی که سیاست‌های گرباچف در این دوره در مقایسه با سال‌های بعد داشت، تلاش در قرار دادن حزب در مرکز پروسهٔ بازسازی و نوسازی جامعه بود.

با شکست برنامهٔ اصلاحات در دو سال اول پرسترویکا، تناقضات و انحرافات عمیق سوسیالیسم دولتی- بوروکراتیک رفته رفته آشکارتر شد. **در هم‌تنیدگی تفکیک‌ناپذیر** حیات اقتصادی با مکانیسم‌های سیاسی رسمی جامعه، به شکلی غیرمستقیم هرگونه تحول در روابط اقتصادی را مشروط به ایجاد تغییرات در مناسبات

سیاسی می‌کرد. خصایل **عمودی‌گرایی** و "**دپارتمنتالیسم**" اقتصاد شوروی، که بنیان آن در سال‌های ۳۰ ریخته شده بود، فقط یک واقعیت اقتصادی ساده و خلص نبود؛ بلکه قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی در این مناسبات در یگانگی جدائی‌ناپذیری نسبت به هم قرار داشتند. سانترالیسم بوروکراتیک حاکم بر اقتصاد، نُمادی بود از سانترالیسم در نظام سیاسی و هر دو مجموعه مناسبات، به شکلی درهم‌تنیده، یکدیگر را تقویت می‌کردند. همان‌طور که تا پیش از انتخابات نسبتاً آزاد برای شوراها در بهار سال ۱۹۸۹، سلسله مراتب مناسبات سیاسی به معنی وتو کردن تصمیمات شوراهای شهر و منطقه توسط ارگان‌های متمرکز و سراسری در مسکو بود، به همان ترتیب نیز وزارتخانه‌های عظیم در مسکو، بدون آگاهی از دقایق و ریزه‌کاری‌های زندگی اجتماعی، در سیاست‌های اقتصادی و تعیین و تخصیص منابع و ثروت‌های اجتماعی جامعه، قدرت کامل تصمیم‌گیری داشتند. تمرکز بوروکراتیک اقتصادی، یا همان دولتی کردن کامل اقتصاد، حاصل سیاست‌های استالین در سال‌های ۳۰ بود:

> "در سال‌های ۳۰، وزارتخانه‌ها به عنوان اصلی‌ترین رهبران اصلی‌ترین شاخه‌های اقتصاد، و منجمله صنایع ساختمان‌سازی که شهرها را می‌ساختند، دولت را تثبیت کردند. حتی امروز (۱۹۸۸)، بوروکراسی وزارتخانه‌ها، اصلی‌ترین مرکز تصمیم‌گیری تولید است و مسئولیت تأمین نیروی کار و تخصیص مجموعه‌ئی از منابع و سرمایه‌های ملی را بر عهده دارد... در قلب سوءکارکردهای اقتصادی، سیاسی و دیگر حوزه‌های جامعه پدیدهٔ قدیمی "دپارتمنتالیسم" قرار داشت... بیماری که تمامیت مناسبات به اصطلاح مدیریت و مهم‌ترین جنبه‌های حیات کشور را آلوده کرده بود. "دپارتمنتالیسم"، در وهلهٔ اول وزارتخانه‌ها، ولی همچنین سازمان‌های دیگر قدرت و بخصوص واحدهای مهم تولیدی را نیز در برمی‌گیرد."(۶)

شکست در ایجاد تغییرات بنیادین در مناسبات بوروکراتیک اقتصادی در دو سال اول، برنامهٔ پرسترویکا را به جهتی دیگر فرا رویاند. در سال ۱۹۸۷، برنامهٔ جدیدی تحت عنوان "اصلاح کامل" به طور رسمی طرح و تبلیغ شد و به طور مشخص کوشش‌هایی برای دولت‌زدایی اقتصاد و ایجاد شکن و برش در سلسله مراتب دپارتمانی و عمودی در دستور کار قرار گرفت.

برنامهٔ خوشبینانهٔ "اصلاح کامل" اقتصادی سال ۱۹۸۷ پیش‌بینی می‌کرد که

دولت‌زدایی اقتصاد تا سال ۱۹۹۰ تا بدانجا پیش خواهد رفت که مناسبات مبادله‌ئی مستقیم و افقی میان واحدهای تولیدی، غالب حجم تجارت داخلی را تشکیل خواهد داد: که تا سال ۱۹۹۰ واحدهای تولیدی تنها ۴۰٪ از محصولات خود را بنا بر سفارشات دولتی تولید خواهند کرد و ۶۰٪ بقیه در "بازار سوسیالیستی" و میان خود واحدها صورت خواهد گرفت. اما پس از گذشت سه سال و اندی از آغاز "اصلاح کامل"، در بهار ۱۹۹۰، سفارش‌های وزارتخانه‌های مسکو، همچنان قریب ۹۰٪ تولید واحدها در سراسر شوروی را به خود اختصاص می‌داد(۷). برنامهٔ تحول تدریجی به نظامی غیربوروکراتیک و رها از کنترل عمودی وزارتخانه‌ها، هیچگاه به موفقیت نرسید چرا که زمینه‌های واقعی و کارا و عملی برای تشکیل روابط افقی میان واحدهای تولیدی بوجود نیامد. تحولات و تلاطمات سیاسی دور از انتظار، در متن فروپاشی نظام ایدئولوژیک جامعه روز به روز ابعاد وسیعتری به خود می‌گرفت، ضعف کارائی مجریان حکومتی و نیز اختلاف‌های بنیادی میان سران "حزب حاکم"، موجب آن شده بود که پایه‌ریزی ارکان "بازاری سوسیالیستی" به تعویق افتد: ملاحظات سیاسی و تناسب نامطلوب جناح‌ها در هیأت حاکمه سبب به تعویق افتادن آزاد شدن نسبی برخی قیمت‌ها، اصلاح نظام مالی و اعتبارات شد و عملاً از شکل‌گیری اولیه‌ترین مکانیسم‌های لازمه برای مبادلهٔ کالاها و محصولات میان واحدهای تولیدی و شکل‌گیری "جامعهٔ مدنی" و بالاخره درهم‌کوبیدن "سوسیالیسم دولتی"، جلوگیری شد. جالب توجه است که پاره‌ئی از بندهای این برنامهٔ اصلاحی ــ که هیچگاه تحقق نیافت ــ، اکنون با مشاورت پرسنل نهادهای مالی غرب و در پسزمینهٔ گذاری دهشتناک به سرمایه‌داری، در دستور سیاستمداران حاکم قرار گرفته است.

اما این برنامهٔ اقتصادی ـ اجتماعی جناح اصلاح‌طلب حزب چه بود و چگونه شد که در متن جامعهٔ شوروی، با شکست مواجه شد؟ از آنجا که این برنامه تابعی از هویت ایدئولوژیک جناح گرباچف بود، برای درک این مسائل مناسب است که در ابتدا نگاهی گذرا به پاره‌ئی ارکان فکری و ایدئولوژیک جریان رهبری پروژهٔ پرسترویکا بیندازیم.

هویت ایدئولوژیک رهبری "پرسترویکای انقلابی"

برای گرباچف مسألهٔ حفظ تمامیت حزب کمونیست اتحاد شوروی در همهٔ مراحل پرسترویکا در صدر اهمیت قرار داشت و جزئی از عوامل پیروزی آن به حساب

www.iran-archive.com

می‌آمد. و این موضوع نه به حفظ موقعیت اجتماعی رهبران پرسترویکا فروکاستنی بود و نه اصلاً به حفظ تمامیت و انسجام اتحاد شوروی چند ملیتی و نگاه داشتن جمهوری‌ها در فدراسیونی بازسازی‌شده محدود می‌شد، هر چند که این ملاحظه را نیز در بر می‌گرفت. گرباچف، چندی پس از آن که اتحاد شوروی در راه پرحادثهٔ پرسترویکا و گلاسنوست قدم گذارده بود، خطاب به رهبران فرصت‌طلب حزب کمونیست لیتوانی ــ که در کنگرهٔ حزبی در ۲۰ دسامبر سال ۱۹۸۹، با استفاده از استالینیستی‌ترین شیوه‌ها و حاشیه‌ئی کردن مخالفان، "بیانیهٔ استقلال" خود را از حزب اتحاد شوروی به تصویب رسانده بودند ــ دربارهٔ رعایت بندهای تشکیلاتیِ حزبی در گزارشی به پلنوم کمیتهٔ مرکزی چنین گفته بود:

> "قوانین حزب کمونیست اتحاد شوروی همچنین ابراز می‌دارد که هیچ یک از اجزاء حزب کمونیست اتحاد شوروی دربارهٔ موجودیت مستقل و بر پایهٔ برنامه و قوانین خود، و بدون در نظر گرفتن مواضع کلی حزب کمونیست اتحاد شوروی، حق تصمیم‌گیری ندارند. این به معنای آن است که حزب کمونیست لیتوانی بخشی است از حزب متحد اتحاد شوروی و همین‌طور هم باقی خواهد ماند... روابط درونی حزب کمونیست اتحاد شوروی بر این پایه بنا نهاده خواهد شد." (۸)

و این سخنان از روی حرکت از موقعیت و حسابگری نبود، چه پراتیک گرباچف، به رغم همهٔ بداهه‌پردازی‌های اجتناب‌ناپذیر، جنبه‌های روشنند بسیاری نیز داشت. در همین گزارش بود که گرباچف، یکی از دقیق‌ترین تحلیل‌ها را دربارهٔ علل رشد "احساسات ملی‌گرایانه" در اتحاد شوروی ارائه داد، و پس از گفتن اینکه رهبران حزب لیتوانی عملاً "گروگان" نیروهای راست و تجزیه‌طلب شده‌اند ــ نیروهایی که "دربرگیرندهٔ کسانی است که خیال بازگرداندن نظم بورژوایی و بازگشت به رژیم‌های قدیمی، غیر دمکراتیک و بسیار دست راستی و قدرتمدار را در سر می‌پرورانند" ــ بی‌پرده به حزب لیتوانی تاخت که: "برنامه و قوانین جدید حزب کمونیست لیتوانی پایه‌های ایدئولوژیکی (حزب) را فرسایش می‌دهد و از ایده‌های انترناسیونالیسم سوسیالیستی روی بر می‌تابد. این برای یک حزب کمونیست قابل پذیرش نیست که **مسائل اقتصادی- اجتماعی و ملی- فرهنگی را به موضوع استقلال دولتی تقلیل دهد.**" (۹)

گرباچف هم به پایه‌های ایدئولوژیک و هم به یکپارچگی حزب کمونیست

www.iran-archive.com

اعتقاد داشت. وی از همان روز اولی که با مدارا‌جویانه‌ترین شیوه‌ها و زیر فشار و مقاومت گروهبندی‌های استالینیست و رهبران دست‌پروردهٔ سال‌های ملال‌آور حکومت برژنف به بالاترین رتبهٔ حزب منتسب شد، تا روز پیروزی ضدکودتای یلتسین، یک عضو حزبی بود و در تحلیل نهایی "حزبی" فکر می‌کرد؛ حزبی که وی می‌پنداشت "به رغم کج‌روی‌های بیشمار نظام اداری- فرماندهی‌شده‌اش توانسته ارزش‌های سوسیالیستیِ زنده و اساسی خود را حفظ کند." میخائیل گرباچف، خود را در پراتیک و ایدئولوژی کمونیست می‌دانست و بیش از این، خود را "لنینیست" می‌خواند، متعلق به لنینیسمی که با حفظ "سنت‌های تاریخی سوسیالیسم در روسیه" و پذیرش واقعبینانهٔ انقلاب کبیر اکتبر، می‌کوشید خود را با مقتضیات عصر و تمدن بشری و همهٔ دستاوردهای جهانی‌اش منطبق سازد و سوسیالیسم بوروکراتیک شوروی را به سوسیالیسمی دمکراتیک متحول گرداند.

گرباچف، نه یک بار و نه با یک لحن، که چند بار و به چند زبان علیه دیگر بدیل‌های فکری و اجتماعی صحبت کرده بود. او در بحبوحهٔ تحولات اروپای شرقی و فروپاشی نظام‌های حاکم بر کشورهای "برادر کوچک"، در روزنامهٔ حزبی "پراودا" نوشت:

> "در وضعیت حاضر، چه ایده‌های آلترناتیوی به ما عرضه می‌شود؟... فقط می‌شود دربارهٔ دو نقطه‌نظر اصلی صحبت کرد. یکی این است که نظام مدیریت فرماندهی شده و برنامه‌ریزی و کنترل خمود، نه تنها در اقتصاد که در فرهنگ نیز حفظ شود. و دیگری این است که تاریخ اخیر ما ثابت کرده که انتخابی که ما در اکتبر ۱۹۱۷ کردیم غلط بوده و ما باید کشور خود را سرمایه‌داری کنیم. آیا ما می‌توانیم در هیچ یک از این راه‌ها قدم بگذاریم؟ خیر، ما هر دو آنها را رد می‌کنیم. بحث‌های ما در این مورد کاملاً روشن است. ما راه دیگری را در سر پرورانده‌ایم، راهی که به پیشرفت اجتماعی می‌انجامد."(۱۰)

گرباچف سوسیال دمکرات نیز نبود، نه به مفهومی که در پارهٔئی کشورهای اروپای غربی در دهه‌های اخیر حاکم بوده است. وی می‌دانست که این نحله در بهترین حالت یعنی "سرمایه‌داری با چهرهٔئی انسانی" و کنار گذاشتن "چشم‌انداز کمونیستی". در همان جدل با رهبران حزب لیتوانی عنوان کرده بود که:

"سازمان‌های سیاسی با سمت‌گیری‌های بورژوایی شروع به روئیدن کرده‌اند. یک حزب سوسیال دمکراتیک، یک حزب دمکرات مسیحی و ۷ سازمان سیاسی دیگر شکل گرفته‌اند."(۱۱)

و در اکتبر ۱۹۸۹، خطاب به اقتصاددانانی که در جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی گرد هم آمده بودند، گفت:

"بگذارید یک بار دیگر تاکید کنم: ایده‌های ما باید بر مبنای واقعیت‌های جامعه‌مان باشد. چند روز پیش نویسندهٔ یک مقاله در روزنامه‌ئی بازگشت به ۱۹۱۷ـ ۱۹۲۰ را پیش کشیده بود، نه به آنجا که لنین و بلشویک‌ها پایه گذارده بودند، که به فوریه ۱۹۱۷. پس می‌فهمید که چه نوع آغازی را به ما پیشنهاد می‌کنند. ولی اگر آن‌طور که برخی طرح کرده‌اند، دوباره از هیچ شروع کنیم، آیا اصلاً می‌توانیم پیشرفت کنیم؟... در واقع، این نظر به معنای آن است که کشور بر بنیان‌های سوسیال‌دمکراتیک قرار بگیرد."(۱۲)

مخالفت گرباچف با سوسیال دمکراسی، از طرفداران "منشویسم" گرفته تا سوسیال دمکرات‌های راستی چون گاوریل پوپوف که باز می‌خواستند مدلی را از بالا بر جامعه تحمیل کنند، به معنی هیچ انگاشتن دستاوردهای این تجربهٔ تاریخی نبود(۱۳). از همان مصوبه‌های کنگرهٔ ۲۷ روشن بود که متفکران و ایدئولوگ‌های جناح گرباچف با روی باز به استقبال کلیهٔ دستاوردهای بشری خواهند رفت و از این دستاوردها در بازسازی دوبارهٔ زندگی اجتماعی و پیشبرد پرسترویکا استفاده خواهند کرد. و این روش، دربرگیرندهٔ دستاوردهای سوسیال دمکراسی نیز می‌شد. هر چه باشد، "وادیم مدودوف"، از با نفوذترین "مسئولان ایدئولوژیک" حزب و از مشاوران فکری نزدیک گرباچف، دربارهٔ شیوهٔ نگرش پیشقراولان پرسترویکا نسبت به سوسیال دمکراسی با تاکید بر "دوری از سکتاریسم و تنگ‌نظری سیاسی" در مصاحبه با نشریهٔ تئوریک حزب اظهار داشته بود که:

"سوسیالیسم به‌مثابه یک سیستم اجتماعی همچنان از کشورهای سرمایه‌داری عقب است... ما همچنان باید بکوشیم تا سیاست سوسیال دمکراسی معاصر را درک کنیم، بخصوص در دفاع از

www.iran-archive.com

مدودوف در همان مصاحبه اضافه کرد که:

"امروز در دنیای سرمایه‌داری، بخصوص در کشورهای صنعتی، مردمان کارگر و اتحادیه‌های کارگری و دیگر سازمان‌های سیاسی‌شان با تأثیر از دستاوردهای جامعهٔ سوسیالیستی، توانسته‌اند برخی از حقوق اجتماعی و جز آن را گسترش دهند و طبقات حاکم که پیام انقلاب‌های سوسیالیستی را در برخی کشورهای شنیده‌اند، ناگزیر برای حفظ منافع خود، دست به سازش می‌زنند... **سوسیالیسم، همان‌طور که گفته‌ام باید هر چه را که از دوره‌های گذشتهٔ تاریخی ارزشمند است به ارث ببرد."(۱۵)**

پاره‌ئی از ایده‌ها، و از آن مهم‌تر، تجربه‌های عملی سوسیال دمکراسی که در عین "حفظ منافع طبقات حاکم" موجب شکل‌گیری شکل‌های جدید مدیریت و گسترش حقوق مردمان کارگر در پاره‌ئی از کشورهای اروپای غربی و به‌خصوص اروپای شمالی شده بود، در پرتو نگرشی "دیالکتیکی" و "غیرنهیلیستی" به نظر مدودوف و یاران می‌توانست در پیش‌راندن شکل‌ها غیربوروکراتیک‌تر مدیریتِ واحدهای تولیدی، بسیار مثبت باشد. در همین راستا بود که تسلط کلکتیوهای کارگری بر "واحدهای تولیدی سوسیالیستی" به‌واسطهٔ "قانون واحدهای تولیدی" در سال ۱۹۸۷ ضمانت اجرایی و قانونی پیدا کرد. پذیرفتن ایدهٔ "شکل‌های مختلف مالکیت سوسیالیستی" و "شکل‌های بینابینی" مالکیت (چون کرایهٔ ابزار تولیدی به شهروندان، خود- استخدامی به طور خانوادگی یا در شکل تعاونی) در واقع خط بطلان کشیدن بر یکی از اصلی‌ترین فرضیه‌های نظری و عملی "سوسیالیسم دولتی" بود و دولت‌زدائی اقتصاد را هدف قرار می‌داد. این پروسه که سرانجام می‌بایست به شکل‌گیری "بازار سوسیالیستی" می‌انجامید، بعلاوه محیط و فضای عمومی را فراهم می‌کرد که در آن استفاده از ابتکارهای سودمند در بخش خصوصی و نیز استفاده از سرمایه‌های خارجی در پیشرفت فنی و علمی اقتصاد، ممکن می‌شد. و همهٔ اینها بدون توجه خاص به دستاوردهای سوسیال دمکراسی در اروپا تدوین نشده بود؛ دستاوردهایی که در چارچوب مناسبات مسلط سرمایه‌داری و به رغم امتیازات اجتماعی برای طبقهٔ کارگر، همان‌طور که وادیم مدودوف فرموله کرده بود، در نهایت به معنی "سازش" کردن و "امتیاز دادن" طبقات حاکم محسوب می‌شد، نه ساختارهایی برای پیشرفت به کمونیسم. و این نگرش دیالکتیکی و غیرمکانیکی به تجربه‌های سوسیال

www.iran-archive.com

دمکراسی با تجدید نظر جدی در مبانی فکری استالینی ملازمه داشت، و از جمله مرزبندی با تفکر انتزاعی که مالکیت دولتی را با مالکیت سوسیالیستی یگانه و تفکیک‌ناشده می‌پنداشت و در خدمت حکومت استبدادی یک قشر ممتاز دولتی قرار گرفته بود. وادیم مدودوف، از اصلی‌ترین تئوریسین‌های پرسترویکا، که از سال ۱۹۸۸ به بعد از سوی برخی جرائد غربی (از جمله نیویورک تایمز) به دروغ به عنوان "تئوریسین محافظه‌کارِ پرسترویکا" معرفی شد، دربارهٔ عدم وجود درکی مشخص در تفکر حزبی دربارهٔ مالکیت سوسیالیستی ابراز داشته بود که: "ما دریافته‌ایم که... نقطه‌نظرهای پیشین‌مان دربارهٔ مالکیت عمومی دفاع‌ناپذیر است. تعریف سنتی مالکیت عمومی در کتاب‌های درسی و مقاله‌های علمی در اصل درست بود، اما خیلی کلّی بود... این تعریف مشخص نمی‌کرد که مکانیسم مالکیت عمومی در عمل چگونه است یا این که محصول و وسایل تولید چگونه تقسیم می‌شود. در واقع، تحلیل از مالکیت سوسیالیستی، در حالی که در عمل فقط در چند فرم کلیشه‌ئی وجود داشت، غیرممکن بود." (۱۶)

"آبل آقانبگیان"، اولین و مهم‌ترین مشاور اقتصادی گرباچف در سال‌های اول اصلاحات (که پس از شکاف برداشتن بوروکراسی حاکم همراه با مدودوف و پارهٔئی دیگر از مشاوران گرباچف از صحنهٔ مرکزی رویدادها رفته رفته محو و ناپدید شد) و اصلی‌ترین تئوریسین اقتصادی پرسترویکا، در زمینهٔ دولت‌زدائی اقتصاد، بوروکراسی‌زدائی، شکستن "دپارتمنتالیسم" و تصمیم‌گیری سلسله مراتبی اقتصاد و قطع کردن روابط عمودی میان واحدها و وزارتخانه‌های اقتصادی و جایگزینی آن با روابط افقی میان واحدها و مصرف‌کنندگان، و در نهایت شکل‌گیری "بازار سوسیالیستی"، نوشت:

> "دولت شمار شاخص‌ها و هدف‌های برنامه‌های مرکزی را کاهش داد، به واحدها اجازه داده شد که به جای معاملهٔ انحصاری با وزارتخانه‌ها، با یکدیگر وارد "تجارت عمده" شوند... جوهرهٔ پرسترویکا در **گذار از ارزش‌های اداری به روش‌های اقتصادی مدیریت است**. برای این منظور، پایه‌ئی‌ترین عنصر در تولید، متحول کردن انجمن‌ها و واحدها (و متعهد کردن آنها) به **حسابرسی کامل اقتصادی، خودکفائی مالی، و خودگردانی** است. تکامل دینامیکِ (اصلاحات) بر محور دمکراسی اقتصادی صورت می‌گیرد و کارگران به طور گسترده‌ئی در مدیریت دخیل خواهند شد و مدیران اقتصادی خود را انتخاب خواهند کرد." (۱۷)

www.iran-archive.com

اما این برنامه‌های کمونیسم درست و منطبق با روح ماتریالیستی و دیالکتیکی مارکسیسم ــ که کمونیسم را فرآیندی زنده و بر پایهٔ گسترش دمکراسی در مجموعهٔ روابط اجتماعی می‌داند ــ می‌بایست با همکاری نزدیک و پذیرش "نقش پیشاهنگ" حزب کمونیست (یعنی در اساس، ارگان سیاسی بوروکراسی دولتی) به مورد اجرا گذاشته می‌شد و در گسترهٔ اجتماعی به پیش برده می‌شد! **سوسیالیسم دولتی، بایست دولت‌زدائی جامعه را رهبری می‌کرد!** آیا حزب کمونیست در موجودیت اجتماعی خود و به رغم عجین کردن خرده‌منافع قشرها و گروههای اجتماعی دیگر جامعه در نظام تحت رهبری خود، ابزار سیاسی قشر حاکم نبود و سوسیالیسم دولتی و بوروکراتیک، بر مبنای منافع این قشر سامان نگرفته بود؟ آیا "مبارزهٔ ایدئولوژیک" در درون حزب علاج مساله بود؟ گرباچف، تا ۲۳ اوت ۱۹۹۱، با دیدگاهی غیرمادی نسبت به جامعهٔ استبدادزده‌اش، همچنان فکر می‌کرد که ایدئولوژی موجب "تحریف" ساختمان سوسیالیسم در شوروی شده است! در حالی که ایدئولوژی رسمی، که "به مذهب دولتی ارتقاء پیدا کرده بود"، فقط **وسیله‌ئی** بود برای مشروعیت بخشیدن به مجموعهٔ مناسبات حاکم. در واقع، در نقشی که برای حزب در پروژهٔ پرسترویکا ترسیم شده بود، الفبای ماتریالیسم تاریخی نقض شده بود.

پرسترویکا، نظام تک‌حزبی و دمکراتیزاسیون نظام شورایی

فقط به خاطر ماهیت بورژوائی سوسیال دمکراسی معاصر نبود که جناح پیشروی حزب، اجازهٔ نزدیکی بیش از حد ایده‌های پرسترویکا را به ارزش‌های سوسیال دمکراتیک نمی‌داد. نگاه داشتن فاصله با سوسیال دمکراسی، به مصلحت‌اندیشی و جلوگیری از دوری بیشتر جناح اصلاح‌طلب از حزب کمونیست و "سنت"های آن نیز مربوط نمی‌شد، چه هر کجا که لازم می‌آمد، به این نزدیکی‌ها اشاره می‌شد. یکی دیگر از وجوه اختلاف مبناهای فکری رهبران پرسترویکا با سوسیال دمکراسی، بر سر مسالهٔ "پلورالیسم سیاسی" و سیستم چندحزبی بود.

پلورالیسم سیاسی در شکل تعدد احزاب به هیچ وجه در دستور کار پرسترویکا و گلاسنوست قرار نداشت. باور جناح گرباچف به ضرورت ادامهٔ نظام تک‌حزبی تنها زیر فشارهای سیاسی و در عمل بود که رنگ باخت: این جناح، به رغم شکاف‌های ایدئولوژیکی عمیقی که در حزب شکل گرفته بود، نه تنها مخالف هرگونه

انشعاب در درون آن بود و نه تنها مخالف شکل‌گیری فراکسیون‌های مشخص با برنامه‌های عملی خاص خودشان بود، که در پهنه‌ئی دیگر، در پیرامون حزب، تا مدتها پس از شکل‌گیری دهها سازمان سیاسی در سراسر شوروی، در سخنرانی‌های خود به آنها به‌مثابه "گروه‌های غیر رسمی" اشاره می‌کرد و موجودیت آنها را غیرمثبت و به عنوان واقعیتی تحمیل شده ارزیابی می‌کرد. و این کمبودی جدی در کار گرباچف بود، چه حتی سلامت درونی حزب نیز جدا از مبارزه و فعل و انفعالات با دیگر احزاب سیاسی متصور می‌شد.

زمانی که در اواخر سال ۱۹۸۹، دوره‌ئی که تحولات شتاب‌انگیز در اروپای شرقی بر بی‌اعتباری سیاسی و اجتماعی حزب کمونیست در داخل اتحاد شوروی به سرعت می‌افزود، اصرار و مقاومت گرباچف بر حفظ نظام تک‌حزبی در مقابل فشارهای نمایندگان فراکسیون "گروه مابین‌المنطقه‌ئی" در کنگرهٔ نمایندگان مردم که در رأس آن "آندره ساخاروف" قرار داشت، درهم شکست. گرباچف به رغم پذیرش نظام چندحزبی در "درازمدت"، با ذکر اینکه "تغییرات باید در چارچوب قرآیند قانون اساسی" صورت بگیرد، برداشتن بند ۶ قانون اساسی را به‌مثابه "ارتکاب بزرگ‌ترین اشتباه" ارزیابی کرد(۱۷). گرباچف، به رغم مخالفت‌هائی که از سوی رقیبان سیاسی‌اش با بند ۶ قانون اساسی صورت می‌گرفت و علی‌رغم این اعتقاد که: "نقش پیشاهنگ حزب نمی‌تواند بر جامعه تحمیل شود و نقط مبارزهٔ مستمر برای منافع مردم کارگر، کارائی عملی و کلیت تصویر سیاسی و معنوی آن را به دست خواهد داد"، بر این باور بود که: "حزب می‌بایست در شرایط اجتماعی جدید به عنوان پیشاهنگ سیاسی جامعهٔ شوروی نقش بازی کند"(۱۸). بدون این ضمانت هژمونیِ حزب، پیروزی پرسترویکا در ذهن رهبران آن نمی‌گنجید.

گرباچف، در همان مقالهٔ تئوریکی که در نوامبر ۱۹۸۹ منتشر کرد، نوشت:

> "وظائفی که پرسترویکا در مقابل حزب گذاشته دو وجه دارد: جای خود را در نظام سیاسی و در شرایط دموکراتیک شدن جامعه به صورت رادیکال پیدا کند، و در آفرینش ساختار جامعه‌ئی که در جهت منافع مردم است شرکت جوید... توسعهٔ فعالیت‌های مستقل توده‌ها و تشویق به دمکراتیزه شدن زندگی در همهٔ حوزه‌ها در یک نظام تک‌حزبی ماموریت ناب و بسیار مشکلی برای حزب است."(۱۹)

پس طرح مناسبات سیاسی رهبران پرسترویکا، به رغم همهٔ نارسائی‌ها و

ابهامات خود و به رغم اینکه به آینده محول شده بود، تفاوت‌هایی کیفی و ریشه‌ئی با مناسبات استالینی داشت. اما این تفاوت در تئوری باقی ماند و در مواجهه با واقعیت‌ها، فاقد طرحی عملی و نیز زمینه‌ئی سیاسی- فرهنگی در جامعه بود. انتخابات نسبتاً آزاد و تاریخاً بی‌سابقهٔ سال ۱۹۸۹، که کاندیداها را به اعضای حزبی محدود نمی‌کرد، جواب گرباچف به مبارزهٔ منفی جناح‌های محافظه‌کار علیه پروسه‌های رفرم بود. حزب حاکم، به علت رخوت ذاتی و بی‌تجربگی در "فن سیاست مدرن" و مبارزهٔ سیاسی در شرایط دمکراتیک، می‌رفت که بدون آگاهی کامل به عواقب اصلاحات گرباچف، به دام پرسترویکا بیفتد. آنها در مواجهه با انتخابات غیرفرمایشی سال ۱۹۸۹، خواستار بندهای متمم برای بند ۶ شدند! در همان موقعیتی که ساخارف و یفتشنکو و همهٔ طرفداران پلورالیسم سیاسی (از هر نحلهٔ ایدئولوژیک یا سیاسی) خواستار از بین رفتن بند ۶ قانون اساسی شده بودند، بخش‌های استالینیست حزب، که عمری بی‌هیچ ضمانت قانونی حکومت مطلق کرده بودند، پس از دمکراتیزاسیون نسبی حیات سیاسی جامعه، خواستار آن شدند که قوانین تازه‌ئی ضمیمهٔ بند ۶ قانون اساسی شود تا اعمال "نقش هژمونیک" حزب در جامعه وجوه مشخص‌تری به خود بگیرد، ضمانت اجرائی پیدا کند، و در امواج تازه‌پای آزادی‌های سیاسی، غرق و محو نگردد!

برای درک وضعیتی که مباحث پیرامون بند ۶ پیش آورده بود، بی‌مناسبت نیست که نگاهی به علت تدوین بند ۶ در سال‌های دههٔ ۶۰ بیندازیم. بوریس کاگارلیتسکی با نظرداشت به چشم‌اندازی تاریخی می‌نویسد:

> "ممکن است عبارت متضادی به نظر آید، اما سرانجام منطقیِ پروسهٔ دمکراتیزاسیون جامعهٔ شوروی به ضعف روابط قانونی در جامعه منتهی می‌شد. در زمان استالین جامعه به دمکراتیک‌ترین قانون اساسی خود دست یافته بود، اما مانند بسیاری دیگر از مبناهای قانونیِ دیگر، به مورد اجرا گذاشته نشده بود. پس از سال‌های ۶۰، پس از آن که قانون اهمیت بیشتری پیدا کرد، این قانون اساسی، زیادی دمکراتیک و در شکل خود خطرناک، به نظر آمد... در نتیجه متممی باید به قانون اساسی افزوده می‌شد. در این رابطه بود که بند ۶ ــ که به طور قانونی نقش رهبری‌کنندهٔ حزب کمونیست اتحاد شوروی را در جامعهٔ شوروی تضمین می‌کرد ــ به قانون اساسی اضافه شد.... قانون اساسی برژنف به طور مؤثری ترجمان قانونی حزب کمونیست اتحاد شوروی از حزبی سیاسی به بخشی از مکانیسم اداری دولتی بود. اگرچه در واقعیت، این پروسه در پایان دههٔ ۲۰ تکمیل شده بود؛ فقط در

www.iran-archive.com

زمان برژنف بود که ازدواج غیرقابل فسخ میان دولت و حزب، بیانی قانونی پیدا کرد."(۲۰)

در واقع، با گسترش نسبی فعالیت‌ها و آزادی‌های سیاسی در جامعه، بند ۶ قانون اساسی، در مقابل سایر بندهای قانون اساسی دمکراتیک شوروی قرار گرفت:

"فقدان وجود مکانیسم برای عملی ساختن حقوق شناخته‌شده، یکی از خصوصیات منفی همهٔ قانون‌های اساسی شوروی بود که این هم به سال‌های دههٔ ۲۰ باز می‌گشت. در شرایط پرسترویکا، این افراد جامعه نبودند که علیه این مسأله اعتراض می‌کردند، که این خود حزب کمونیست اتحاد شوروی بود که معترض بود."(۲۱)

اما اصلاحات مورد نظر گرباچف در مناسبات سیاسی جامعه نیز با تناقضاتی لاینحل مواجه بود و در تجرید از مناسبات واقعی جامعه صورت می‌گرفت: **ماهیت اقتصادی- اجتماعی دولتی** که وی در رأس آن قرار گرفته بود، در پراتیک اصلاحات مد نظر نبود. محور اصلی اصلاحات سیاسی از نظر رهبران پرسترویکا، اساساً حول دمیدن روح حیات و قوام بخشیدن به مناسبات شورایی در چارچوب قانون اساسی بود. حراست از "حکومت قانون"، نه برای تضمین پلورالیسم سیاسی و سیستم چند حزبی، که برای ایجاد پوشش محافظتی برای کارکرد مناسبات شورایی بود که در چارچوب ضمانت‌های اجرایی، شرکت گسترده و مستقل توده‌های مردم و کارگر را در تعیین سرنوشت سیاسی جامعه ممکن می‌ساخت و حراست می‌کرد. و در این طرح و پروژهٔ عمومی، از نظر گرباچف، نقش حزب می‌بایست محوری باشد:

"حزب کمونیست اتحاد شوروی ابتکار "بازسازی سوسیالیستی" را به دست گرفته است و روی حمایت وسیع طبقهٔ کارگر و دهقانان و قدرت‌های خلاق روشنفکران حساب می‌کند. در عین حال، همان‌طور که گفته‌ام، اقدامات حزب در این زمان دارد به شکلی فعال در جامعه مورد بحث قرار می‌گیرد و این فرایندی بسیار منطقی است؛ چه بازسازی سیستم سیاسی، اصل همهٔ قدرت به دست شوراها که پایه‌های اصلی آن در کنگره تدوین شد، و بازسازی خود جامعه، هیچکدام بدون نوسازی حزب قابل تصور نیست."(۲۲)

این مناسبات جدید که می‌بایست حامل روابط نوینی میان حزب و شوراها باشد، در جوهرهٔ خود تفاوت‌های مهمی را با مناسبات بوروکراتیک و استبداد تک‌حزبی استالینی قائل می‌شد:

"در همین رابطه می‌خواهم بگویم که تلاش‌هایی که بخواهد حزب را در مقابل شوراها قرار بدهد برای ما کاملاً غیرقابل قبول است و با وظائف پرسترویکا هم‌خوانی ندارد... ما با روی باز می‌پذیریم که پراتیک سابق مبنی بر فرمان‌های حزبی بر شوراها، کاربرد خود را در همهٔ سطوح از دست داده است و کاملاً غیر قابل قبول است. همان‌طور هم که قبلاً گفتم، شکل‌های جدید و دمکراتیک کنش و واکنش (میان حزب و شورا) باید بر اساس **انفکاک کامل عملکردهای پیشاهنگ سیاسی جامعه** از یک سو، و حکومت اداری و مدیریتی که دارد به **شوراها** منتقل می‌شود قرار داشته باشد."(۲۳)

تناقضات پرسترویکا در اصلاحات سیاسی، در لابلای همین جمله‌ها نیز قابل رویت است: در حالی که به علت ماهیت بوروکراتیک- دولتیِ حزب، تاکید بر نقش "پیشاهنگ سیاسی جامعه" از جانب حزب، خواه‌ناخواه به تحمیل حکومت حزب بر شوراها می‌انجامید، گرباچف، برای انتقال دمکراتیکِ حکومت اداری و مدیریتی به شوراها، خواستار گذاشتن شرط انفکاک کامل میان حزب و شورا می‌شد. در واقع گرباچف، به شیوهٔ آرمان‌خواهانه ولی غیرواقعبینانه، می‌خواست که نظام سیاسی رسمیِ دوران برژنف به عرصهٔ واقعیت ظهور کند. در زمان برژنف، در نظامی که "دمکراسی کامل" خوانده می‌شد، شرکت مردم در حیات سیاسی به طور رسمی سه شکل زیر را در بر می‌گرفت: ۱ــ عضویت در سازمان‌های تودهٔی (اتحادیه‌های کارگری، سازمان جوانان،...)، ۲ــ شرکت در رأی‌گیری شوراها (که همیشه با یک کاندیدا و بدون انتخابِ سیاسی بود) و ۳ــ شرکت در پروسهٔ انتقاد و انتقاد از خود در مقیاسی اجتماعی(۲۴). البته در عمل همهٔ این فعالیت‌ها به شکلی فرمایشی صورت می‌گرفت، ولی به طور رسمی و صوری در قانون اساسی اتحاد شوروی مورد ملاحظه قرار گرفته بود. بوریس کاگارلیتسکی، مبارز ضدبوروکرات روس در سال ۱۹۸۲ در این باره نوشت:

"برخی نهادهای دمکراتیک و سوسیالیستی در اتحاد شوروی وجود دارد، ولی فقط به طور رسمی: این نهادها کار نمی‌کنند: تنها

www.iranarchive.com

اشاره به این واقعیت انکارناپذیر کافی است که در کل تاریخ اتحاد شوروی حتی یک نظرخواهی یا هرگونه نظرسنجی از مردم دربارهٔ مسائل سیاسی صورت نگرفته است."(۲۵)

حال گرباچف می‌خواست که پوستهٔ فرمایشی حیات سیاسی در جامعه را از هم بدرد: به شرکت توده‌ها در "سازمان‌های توده‌ئی"، "رأی‌گیری برای شوراها" و "انتقاد از خود اجتماعی" دامن بزند و فعلیت ببخشد، قدرت تصمیم‌گیری را به حوزه‌های واقعی کار و زندگی نزدیک‌تر گرداند و بدین طریق، مبارزه‌ئی واقعی را علیه مناسبات بوروکراتیک به پیش راند. گرایش‌های مختلف اجتماعی که بروزی سیاسی و فکری می‌یافتند می‌توانستند در بستر فضای سیاسی باز در جامعه، در درون حزب به فعالیت خود ادامه بدهند، و... اما در اینجا نیز گرباچف محدودیت‌هایی قائل بود.

ایجاد فراکسیون‌های نظری- عملی در درون حزب مورد سرزنش قرار می‌گرفت. گرباچف در کنگرهٔ ۲۸ حزب کمونیست اتحاد شوروی که در تابستان ۱۹۹۰ تشکیل شد، در راستای همان منطقی که از نظام تک‌حزبی دفاع می‌کرد، در "گزارش سیاسی به کنگرهٔ ۲۸"، خطاب به نمایندگان حزبی، به رغم دفاع از آزادی طرح و تبلیغ نقطه نظرات مختلف در درون و بیرون حزب، اعلام داشت که:

"(دربارهٔ دمکراسی درون حزبی)، پرسش اصولی دیگری در مورد فراکسیون‌ها مطرح است. ما قدم‌های بزرگی در راه توسعهٔ گلاسنوست و آزاداندیشی در درون حزب برداشته‌ایم. همهٔ تلاش‌هایی که برای سرکوب کردن نظرهای مخالف صورت گرفته است محکوم شده است. ولی از حد و مرزی نباید بگذریم چون به معنی فلج کردن حزب خواهد بود، و این زمانی است که بخواهیم فراکسیون‌هایی با نظم خاص خودشان بوجود بیاوریم."(۲۶)

قانونیت سوسیالیستی و نوسازی نظام شورایی

طرح کردیم که در سیستم فکری غالب بر رهبران پرسترویکا، میان نقش پیشاهنگ حزب کمونیست و انتقال قدرت اداری و حکومتی به شوراها تعارضی وجود نداشت. مکانیسمی که می‌بایست میان حزب و شوراها واسطه شود نه رقابت میان احزاب،

بلکه شرکت گسترده و مستقل مردم در "گرداندن اداری و حکومتی" شوراها بود، که با انتخابات آزاد نامزدهای فردی (عضو حزب یا مستقل) و رعایت موازین رسمی دمکراسی صورت می‌گرفت و به نوبهٔ خود با تحکیم **حکومت قانون** به دست می‌آمد. پس طبیعی بود که ترویج و تلاش در جهت تثبیت "قانونیتِ سوسیالیستی" و تأکید بر جنبه‌های صوری دمکراسی جنبه‌ئی دیگر از اصلاحات سیاسی و اجتماعی را تشکیل دهد. بنابراین، در عین این که بر ایجاد فراکسیون‌های نظری در درون حزب دست رد زده می‌شد، توجه به ظریف‌ترین دقایق قانونی روابط دمکراتیک در جامعه ترغیب می‌گردید. گرباچف رو به کادرهای حزبی گفته بود که:

> "آن تفکیکی که ما میان دمکراسی واقعی و دمکراسی صوری قائل شدیم، معنای تئوریک خود را دارد. ما طرفدار دمکراسی واقعی هستیم، ولی مخالف آنیم که بر پایهٔ پذیرش این اصل، اصول صوری دمکراسی را کنار زنیم. **رژیمی که بر پایهٔ حکومت قانون قرار دارد، به طور اجتناب‌ناپذیری دربرگیرندهٔ اصول صوری دمکراسی نیز هست.**"(۲۷)

به نظر جناح اصلاح‌طلب حزب، مسألهٔ "قانونیت سوسیالیستی" به‌مثابه یکی از مکانیسم‌های تضمین‌کنندهٔ دخالت توده‌ئی در تعیین سرنوشت جامعه و نیز برجود آمدن تدریجی مکانیسم‌های حسابرسی سیاسی و اجتماعی، بخشی از برنامهٔ احیاء شوراها را به عنوان ارگان‌های اعمال قدرت سیاسی-اجتماعی در جامعه تشکیل می‌داد. اما این بخش از برنامهٔ اصلاحات، در عمل بیش از هر چیز به متزلزل شدن موقعیت و اعتبار حزب کمونیست می‌انجامید، چه، بر خلاف تصور گرباچف، حزب حاکم نه "میراث لنین" که در وجه غالب خود ابزار سیاسی بوروکراسی حاکم بود، بوروکراسی که با نضج گرفتن قدرت شوراها، مکانیسم‌های حسابرسی اجتماعی و "قانونیت سوسیالیستی"، فقط روز به روز بی‌اعتبارتر می‌شد و مراجع اعمال قدرت را از خود دورتر می‌یافت. پس در حالی که یکی از وجوه پیشروی پرسترویکا ایفای نقش رهبری آن از سوی حزب بود، اما پیشرفت پروسه‌های رفرم، در عمل موجب فرسایش قدرت و اعتبار حزب در گسترهٔ اجتماع می‌شد. طبیعی بود که جناح‌های محافظه‌کار حزب، یک دل و یک صدا با برنامهٔ اصلاحات همگام نگردند، که برعکس می‌بایست به طرق مختلف موانعی در مقابل آن ایجاد کنند.

با خروج تدریجی کادرهای لیبرال و سوسیال دمکرات از حزب که از سال ۱۹۸۹ آغاز شد و با انعقاد کنگرهٔ ۲۸ در تابستان ۱۹۹۰ و استعفای سران مهم

www.iran-archive.com

"پلاتفرم دمکراتیک" کامل گردید، حزب کمونیست تبدیل به میدان نبرد جناح گرباچف و محافظه‌کارها شد. محافظه‌کارها، اساسا استالینیست‌هایی که بالاجبار با پروسهٔ اصلاحات پیش رفته بودند، نمی‌خواستند که "نقش تعیین‌کنندهٔ" خود را در پروسهٔ بازسازی و نوسازی سوسیالیستی بازی نکنند: جلوگیری از فرسایش نقش حزب کمونیست در حیطه‌های فعالیت سنتی خود، از صحن کارخانه‌ها گرفته تا تعیین حجم تولید.

توهمات رهبران پرسترویکا نسبت به دستگاه حزب، رفته رفته می‌شکست، و تناقضات درونیِ برنامهٔ اصلاحات روشن‌تر می‌شد. یکی از نقطه‌های عطف زمانی بود که گرباچف، درست زمانی که بیشترین قدرت را در ارگان‌های مرکزی در دست جناح خود متمرکز کرده بود، مجبور شد تا توسط ایجاد نهاد جدیدالتاسیس ریاست جمهوری در ماه مارس ۱۹۹۰ فاصلهٔ خود را از حزب بیشتر کند!

در واقع، به رغم تلاش‌های جناح اصلاح‌طلب در رعایت میراث تئوریک مارکسیستی در نوسازی سوسیالیستی اتحاد شوروی، اتکاء استراتژیک بر حزب به معنی تخطی از اصول اولیهٔ ماتریالیسم تاریخی در شرایط شوروی و فقدان جمعبندی‌های درست از تاریخ گذشتهٔ این سرزمین بود. این توهم، البته بی‌رابطه با موقعیت اجتماعی اصلاح‌طلبان نبود، کسانی که از درون آپارات حزب راه پیشرفت را پیموده بودند و نیز به عنوان بخشی از نخبگان دستگاه حاکم، اساسا با جامعه بیگانه بودند و ظرفیت‌های بالفعل آن را نمی‌شناختند. از پیش‌فرض‌های نادرست پرسترویکا تنها آن نبود که حزب را پیشاهنگ اصلی اصلاحات شناخته بود، بلکه در این هم بود که انتظار داشت جامعه، سر به زیر و مطیع، با "برنامه‌های اصولی" که از بالا می‌آمد خود را تطبیق دهد. و این دو فرض نادرست، پیش‌شرط‌های یکدیگر بودند: پیش‌شرط پیشاهنگی حزب، غیبت سایر حرکت‌های اجتماعی، جنبش‌ها و سازمان‌های سیاسی در صحنهٔ اجتماع بود. و همان‌طور که جناح گرباچف تاوان ده‌ها سال استبداد دولتی بر جامعه را پس می‌داد، همهٔ اجزاء جامعه نیز انتقام ۷۰ سالهٔ خود را از دستگاه دولت می‌گرفتند: کارگران "الکلی" و "تنبل" اعتصاب‌های عظیم کردند؛ تعاونی‌های "سوسیالیستی" که می‌بایست با ابتکارهای تولیدی و صنعتی خود به ایجاد "بازار سوسیالیستی" کمک برسانند به دلالی‌ها و سوداگری‌های غیرمولد روی آوردند؛ "روشنفکران خلاق" که پرسترویکا برای‌شان حساب‌های ویژه باز کرده بود، مدهوش فرهنگ مصرفی غرب، یکی پس از دیگری لیبرال مسلک و بورژوا شدند، و در پارهٔ موارد، تاچریستتر از تاچر؛ اقتصاد سایه‌ئی عریض و طویل، که می‌بایست به‌واسطهٔ مصرفی روش‌های حسابرسی و حسابداری اقتصادی متعارف در مناسبات تولیدی ابعادی کوچکتر پیدا کند، بزرگتر و قدرتمندتر از پیش

www.iran-archive.com

شد و به سیاق قرینه‌های غربی آن، زیرزمینی شد؛ شوراها، ارگان‌هایی که می‌بایست به ابزار بروز اعمال قدرت و حکومت مردم تبدیل می‌شدند، در غیاب سنت فعالیت جمعی، و فاقد پشتوانهٔ تجربی، بر روی هم شمشیر کشیدند و علیه هم اعلان "جنگ قانونی و استقلال" دادند. و برای اولین بار پس از برچیده شدن سیاست "نپ" لنین، جامعه از دولت پیشی گرفت، بدون جهتی معین و سرنوشتی همساز. یا به قول گرباچف، "پیشاهنگ سیاسی" پرسترویکا، از پرسترویکا در جامعه عقب افتاد. گرباچف، که تا روز آخر حیات قانونی حزب اتحاد شوروی، مقاومت‌های درون حزب را علیه پرسترویکا به "رفتارها، روحیه و فرهنگ" بوروکراتیک و "سبک کار" مدیریت فرمانی شده تقلیل می‌داد، نمی‌توانست کاملاً بر بن‌بستی که در انتظار برنامهٔ پرسترویکا بود، چشم بر بندد. در تابستان ۱۹۸۹ رو به کادرهای کمیتهٔ مرکزی گفت:

> "و الآن به جایی رسیده‌ایم که به نظر من اُس و اساس مساله است: پرسترویکا در حزب به طرز بدی از پرسترویکا در جامعه عقب افتاده است. و به همین دلیل خطر واقعی برای تضعیف نقش رهبری‌کنندهٔ حزب در پرسترویکا بوجود آمده، و متعاقبا حزب در خود جامعه نیز تضعیف شده است... فضای اجتماعی جدیدی در حال شکل‌گیری است. حزب نباید و نمی‌تواند به نهادهای دولتی و مدیریت و یا به سازمان‌های عمومی فرمان صادر کند."(۲۸)

علاوه بر پس‌ماندن از پروسه‌های در حال تکوین اجتماعی، به نظر می‌آمد که حزب دارد سالم‌ترین پایه‌های اجتماعی خود را نیز از دست می‌دهد. در گزارشی که در ۱۰ ژوئیه ۱۹۸۹ در روزنامهٔ "موسکوسکایا پراودا" (روزنامهٔ حزبی مسکو) منتشر شد، بنا به ارزیابی آموزگاری که در یکی از مدرسه‌های اصلی حزبی سرگرم تدریس است، بسیاری از نامزدهای جوان عضویت در حزب، دارند به سازمان‌های سیاسی غیررسمی می‌پیوندند؛ جایی که فعالیت‌ها "موثرتر و کاراتر" است. همین معلم در مقالهٔ خود می‌نویسد:

> "اصلاً هر جوری که به مساله نگاه کنید، حزب همچنان الگوهای استالینی خود را حفظ کرده... حزب از تغییراتی که در زندگی جامعه روی داده، عقب افتاده است، از تغییرات نامطلوب نمی‌تواند جلوگیری کند و از رویدادهای مثبت هم دور افتاده است."(۲۹)

در بخش دیگری از این گزارش، دبیر حزب کارخانهٔ فولاد حومهٔ مسکو، اعتراف می‌کند که در شش ماه اول سال ۱۹۸۹، تعداد کارگرانی که از عضویت در حزب استعفاء داده‌اند از تعداد عضوهای جدید بیشتر بوده است(۳۰). و کمی پیش از این، مجلهٔ کمیتهٔ مرکزی گزارش می‌دهد که کادرگیری از سال ۱۹۸۷ رو به تقلیل گذارده و در سال ۱۹۸۸ ۲۰٪ کاهش یافته است...

ولی این ارزیابی دربارهٔ عقب افتادن حزب از تحولات جامعه نیز با واقعیت‌های جامعه در دوران بعد از اعلام "اصلاحات کامل" و در ادامهٔ آن، انتخابات شوراها در سال ۱۹۸۹ انطباق نداشت. بخش‌های مهمی از حزب کمونیست اتحاد شوروی مخالف پروژهٔ پرسترویکا بودند و علیه آن می‌جنگیدند، و این مبارزه، تخطئه در روابط جدیدی که برای مناسبات میان حزب و شوراها در نظر گرفته شده بود را نیز در بر می‌گرفت. در ماه اوت ۱۹۸۹، قریب ۵ سال پس از به آب انداختن کشتی پرسترویکا، در روزنامهٔ پراودا و با حروفی درشت دگم‌های استالینیستی را می‌خوانیم:

> "(لنین گفت که) حزب باید بدون زیاده‌روی در مداخله‌های روزمره، کنترل خود را به شکلی کلی بر بدنه‌های دولتی اعمال کند... تا آنجا که به نقش حزب برمی‌گردد، نظام سیاسی سوسیالیستی بدون حزب کمونیست غیر قابل تصور است. تاریخ ثابت کرده است که حزب اعتماد مردم را به خود جلب کرده و به عنوان پیشاهنگ سیاسی جامعهٔ شوروی، به حق سهم تائید گذاشته است."(۳۱)

استالینیست‌ها، یک بار دیگر، در جنگی که نه هیچگاه جرأت و توانایی شرکت در آن را داشتند و نه بهیچوجه حاضر به شرکت در آن بودند، خود را برنده اعلام می‌کردند! انگار که جز با تکرار چند کلیشهٔ ورشکسته، نمی‌توانستند به شکل پیچیده‌تری از "حق تاریخی" خود دفاع کنند. در حیطهٔ عملی، اما استالینیست‌های حزب برای جلوگیری از کارکرد دمکراتیک و در عین حال کارا و بارآورِ شوراها و به زانو در آوردن پروسهٔ تجربه اندوزی اجتماعی‌شان، و بدین طریق شکست دادن این جنبه از برنامهٔ اصلاحی، دست به هر عمل خرابکارانه‌ئی زدند. روزنامهٔ "سویتسکایا روسییا"، ارگان وابسته به حزب کمونیست فدراسیون روسیه، پایگاه متمرکز استالینیست‌ها و محافظه‌کارها، پس از انتخابات سال ۱۹۸۹ که موقعیت حزب در شوراها برای اولین بار متزلزل شد، اعلان کرد که مثل دوران پیش از انقلاب ۱۹۱۷، "مردم دوباره از قدرت کنار رانده شده‌اند"؛ "یوری بلنک"، عضو کمیتهٔ مرکزی حزب روسیه بر این باور بود که:

"درک لنین از سازمان شورایی جامعه و ساختمان حکومت مردم در همه جا مورد خطر قرار گرفته است"؛ "نیکلای اسلیارف"، رئیس کمیسیون کنترل مرکزی حزب، جهت اثبات "حقانیت تاریخی" تفوق بلامنازع آپاراتچیک‌های حزبی-دولتی بر ارگان‌های اعمال حکومت مردم، و نیز نفی عملی چارچوب‌های پرسترویکا دربارهٔ رابطهٔ قانونی حزب و شوراها، با افتخار اعلام کرد که:

> "چرا ما باید واقعا انتظار **فعالیت‌های مؤثر و کاملاً متفاوتی** را از شوراهای جدید می‌داشتیم؟ برای مثال، ساختارهای حزب پیشرو، حامل تجربه‌ها و قابلیت‌های حرفه‌ئی بیشتر و مجهز به فن هم‌نوازی چندمحوری اقتصاد و زندگی است. **۱۰۰ نخ را با هم کشیدن و هیچ‌کدام را زیاد نکشیدن واقعا هم احتیاج به هنرورزی دارد.**" و یکی دیگرشان، "ملنیکف"، دبیر کمیتهٔ مرکزی حزب روسیه تلویحا ابراز داشت که شوراها به قیمت خرابکاری در روند جامعه باید در مقابل "رهبری و مدیریت حزب" به زانو درآیند و از نفس آزادانه‌ئی که استشمام کرده‌اند، اظهار ندامت کنند: "شوراها باید با رهبری و مدیریت حزب وحدت کنند **تا ضرورت‌های زندگی مهیا شود** و کنترل بر واحدهای تولیدی به‌اصطلاح آزاد، محکم‌تر گردد."(۳۲)

این خط و نشان کشیدن‌ها مشتی بود از خروار. رهبران حزب کمونیست فدراسیون روسیه، که بی‌اعتباری‌شان در انتخابات سال ۱۹۸۹ بیانی رسمی به خود گرفته بود، در مواجهه با مشکلات سیاسی خود را پشت چنین عبارت‌هایی قایم کردند:

> "بورژوازی ضدانقلابی، با عبارت‌پردازی‌هایش دربارهٔ پرسترویکای انقلابی، تهاجم مهمی را به راه انداخته است. ما با شرایطی سر و کار داریم که بورژوازی می‌تواند کودتایی ضدانقلابی را از طریق تحمیق طبقهٔ کارگر به انجام رساند... زیر شعار قدرت به دست شوراها، قدرت در دست نمایندگان اقتصاد سایه‌ئی قرار گرفته است."(۳۳)

و کسی در میان‌شان نبود بپرسد که چگونه "بورژوازی ضدانقلابی" می‌تواند پس از ۷۰ سال "حکومت کارگری"، مثل آب خوردن به "تحمیق کارگران" بپردازد؟!

در ماه ژانویه ۱۹۹۰، جهت مقابله با شکل‌گیری فراکسیون "پلاتفرم

دمکراتیک"(۳۴) و تدارک برای شرکت سازمانیافته در کنگرهٔ ۲۸ حزب اتحاد شوروی، حزب کمونیست روسیه تشکیل شد و این حرکتی بود جهت یافتن استقلال عملی و نظری از رهبری حزب سراسری که در آن زمان در دست گورباچف قرار گرفته بود. با تشکیل این حزب، قدرت جناح اصلاح‌طلب در حزب سراسری ماهیتی تشریفاتی پیدا کرد، چه دیگر حزب سراسری، بزرگترین جزء خود را عملاً از دست داده بود. حرکت "بوریس گیداسپوف" و "نینا آندریوا"، از بنیان‌گزاران حزب روسیه، بی‌شباهت به استراتژی سیاسی یلتسین برای به زیر کشیدن گورباچف نبود. از آنجا که جمهوری روسیه بزرگترین و اصلی‌ترین جمهوری را در اتحاد شوروی تشکیل می‌داد، یلتسین با تقویت نهادهای دولتی جمهوری روسیه ابتکار سیاسی را به شکلی نهادی از دست رئیس‌جمهور اتحاد شوروی می‌ربود. آنچه واقعاً در سال ۱۹۹۰ در حال شکل‌گیری بود، انشعاب دوگانه‌ئی در دستگاه آپارات حزبی- دولتی بود که پس از کنگرهٔ ۲۸ رسمیت یافت. اگر استالینیست‌ها در قاموس حزب کمونیست روسیه یک لبهٔ قیچی را برای از هم فروپاشاندن برنامهٔ پرسترویکا تشکیل دادند، لبهٔ دیگر را بوروکرات‌های تازه بورژوا و ظاهراً دمکراتی فراهم آوردند که پس از کنگرهٔ ۲۸، رسماً از حزب جدا شدند و به تقویت خود در نهادهای دولتیِ جمهوری روسیه پرداختند، و پس از انجام اولین انتخابات آزاد ریاست جمهوری در تاریخ روسیه و پیروزی یلتسین، حول وی گرد هم آمدند.

پس در سمت دیگر طیف سیاسی، گروهبندی‌ها و جریان‌هایی شکل گرفتند که وجه مشترک‌شان ضدکمونیسم، به مفهوم کامل کلمه بود و عمدتاً توسط آپاراتچیک‌های حزبی-دولتی سابق رهبری می‌شدند که حال به سوسیال دمکراسی راست‌روانه، لیبرالیسم، یا ایدئولوژی‌های محافظه‌کارتر بورژوائی (مانند تراوکین، بنیان‌گذار حزب لیبرال دمکرات روسیه) گرویده بودند. و البته در این طیف، مصلحت‌طلبانی چون یلتسین نیز یافت می‌شدند که تنها مرام‌شان قدرت‌پرستی بود و جالب این که دست آخر، توانستند تفوق خود را بر سایر گرایش‌ها تامین کنند.

اگر استالینیست‌ها خواهان برچیدن هرگونه استقلال شوراها از دستگاه حزب حاکم بودند، این گروهبندی‌ها، که طی انتخابات ۱۹۸۹ موفق به کسب مواضع مهمی در پاره‌ئی از مهم‌ترین شوراهای روسیه شده بودند، مخالف سرسخت هرگونه رابطهٔ از پیش تعیین شده بین حزب و شوراها بودند. طیف کهنه‌بوروکرات‌های نوبورژوا، که در ابتدا برای مبارزه با قدرت حزب از شعار "همهٔ قدرت به دست شوراها" دفاع می‌کرد، پس از قریب دوسال به ذکر انتقاد از "نقیضه‌های عمومی قدرت شورایی" و برچیدن کامل این نظام رسید! حرکت در جهت نظام شورایی، که از قریب یک سال پیش از کودتای ۱۹ اوت در فدراسیون روسیه آغاز شده بود، پس از صعود یلتسین و درهم شکستن آخرین

بازماندههای قدرت اجرایی دولت گرباچف، شتابی بیش از پیش به خود گرفت. سرنوشت برنامهٔ اصلاح‌طلبان برای شوراها، در میان مبارزهٔ دو طیف سیاستمدار مخالف پرسترویکا، نقش بر آب شد.

البته فزون بر همهٔ مشکلات مشخصاً سیاسی که گرباچف در راه پیشبرد پروژهٔ اصلاح نظام سیاسی با آن مواجه بود، بسیاری از مسائلی که از زمان دمکراتیزه شدن نظام شورایی منجر به گسترش هرج‌ومرج در مدیریت سیاسی جامعه شد، به فقدان تجربهٔ اجتماعی استفاده از شوراها در گرداندن و مدیریت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جامعه مربوط می‌شد. مناسبات شورایی، مناسباتی آبدیده، کارکرده، شامل مجموعه قوانین انتظام‌بخش و در یک کلام، توشه‌ئی از تجربه‌های عملی و نظری، قانونی، سازمانی و فرهنگی نبود. در عین حال که برخی شوراها توانستند در مدت زمان کوتاهی به بهبودی اوضاع شهر، ناحیه یا منطقهٔ خود بپردازند، اما در کل، برآیند کوتاه مدت نوسازی مناسبات شورایی، رشد هرج‌ومرج، کند شدن فرآیندهای تصمیم‌گیری و در بسیاری موارد، فلج شدن این فرآیندها بود. این مناسبات، که از لحاظ تاریخی و به رغم گذشت دهها سال از انقلاب اکتبر، خام و ناآزموده بود و در متن جنگ و جدال‌های سیاسی مورد "خرابکاری" استالینیست‌ها و سوءاستفادهٔ لیبرال‌ها قرار می‌گرفت، در دورهٔ دمکراتیزه می‌شد که جامعه، بر اثر دهها سال استبدادی که به نام سوسیالیسم صورت گرفته بود، با یک خلاء ایدئولوژیک ـ معنوی مواجه بود. شوراها، مخزنی از تضادها و تنش‌های ملی، قومی، منطقه‌ئی ناحیه‌ئی و... مبدل به بادگان‌هایی شدند برای پیشبرد "جنگ قانون‌ها" و "جنگ سنت‌ها"، و همهٔ این دعواها، در متن بحران و فروپاشی اقتصادی صورت می‌گرفت.

مناسبات اقتصادی، به علت ماهیت اقتصادی- اجتماعیِ دستگاه دولت، در پی دمکراتیزاسیون زندگی سیاسی و آغاز دولت‌زدائی فعالیت‌های اقتصادی، خواناخواه دچار اخلال شد. اقتصادی که به درجاتی تمرکززدائی می‌شد، به علت بی‌سیاستی دولت در ایجاد مکانیسم‌های بنیانی "بازار سوسیالیستی" نتوانست روابط افقی میان واحدهای تولیدی، میان دپارتمان یک و دپارتمان دو، میان تولید و توزیع، و لاجرم تولید و مصرف اجتماعی ایجاد کند. فقدان قوانین کارا و سردرگمیِ اجتماعی، در همه جا عرصه را برای تنش‌های نیروهای برباده باز کرده بود. سیستم شوراها، در این زمینهٔ ناهماهنگ، نمی‌توانست به جهتی حرکت کند تا تناسب درونی مسئولیت‌های لایه‌های مختلف خود را پیدا کند: در سال های آخر پرسترویکا، سردرگمیِ قانونی در شوراها بدانجا رسیده بود که حتی تفکیک مسئولیت‌های سراسری و محلی برای این نهادها نیز غیر ممکن شده بود. "سرگی الکسیف"، دبیر کمیتهٔ نظارت بر قانون اساسی شورای عالی اتحاد شوروی،

www.iran-archive.com

در اوائل ماه ۱۹۹۱ گفت:

"شوراها قدرت دولت مرکزی و دولت محلی را در هم ادغام کرده‌اند. قانون اساسی می‌گوید مجموعهٔ شوراها سیستمی واحد هستند که بدنهٔ اقتدار دولتی را تشکیل می‌دهند و همهٔ قدرت را در دست دارند. در نتیجه **ما صدها پارلمان کوچک داریم که به‌طور فعال درگیر "جنگ قانونی و استقلال" از یکدیگر هستند ولی کوچک‌ترین اهمیتی برای رفع و رجوع امور روزانه که هدف واقعی همهٔ دولت‌های محلی است قائل نیستند.** تا زمانی که ما میان نهاد دولت (مرکزی) و دولت محلی تفکیک قائل نشویم، آنها برای همیشه با هم رقابت خواهند کرد و جامعه را به وضعیت بی‌قانونی وحشتناکی سوق خواهند داد."(۳۵)

پس یکی دیگر از توهم‌های پرسترویکا و سردمدارانش این بود که توجه نداشتند که بسیاری از قوانین خوب و بد مستتر در قانون اساسی شوروی، به علت خصلت و عملکرد تاریخیِ فرمایشی آن، از مکانیسم‌های عملی برخوردار نیست. این خصیصه شامل نظام شوراها نیز می‌شد. شوراها، که سابق بر این در نظام سلسله‌مراتبی گِل هم شده بودند، با آغاز پروسه‌های دمکراتیزاسیون دیگر لزوماً "دیسیپلین" عمودی خود را رعایت نمی‌کردند. به قول "بازیل کریله"، در مناسبات سیاسی شورایی زمان برژنف، که کاملاً بر بسیج منابع و نیروی انسانی برای دست یافتن به برنامه‌های تدوین‌شدهٔ حزبی سازماندهی شده بود، **"هر لایهٔ اداری فرقانی حق داشت که در امور محلی شوراها دخالت کند و تصمیمی که از سوی شورا گرفته شده بود وتو کند"(۳۶)**. طبیعی بود که با تابیدن آفتاب دمکراسی بر شوراها، بسیاری از دخالت‌های بی‌رویهٔ لایه‌های بالایی اداری که در گذشته موجب فجایع اقتصادی، اجتماعی و محیط‌زیستی بیشمار شده بود، مورد نفی و بی‌توجهی شوراها قرار بگیرد(۳۷). اما حرکت شوراها به سمت نفی کردن روابط عمودی سابق، به معنی فروپاشی نظام اقتصاد مدیریت فرماندهی‌شده نیز بود: با توجه به وحدتِ تفکیک‌ناشدهٔ نظام‌های سیاسی و اقتصادی، دمکراتیزاسیون شوراها موجب گسترش هرج‌ومرج در تولید می‌شد، و در عین حال دست بوروکرات‌های مخالف اصلاحات را باز می‌گذاشت تا با خرابکاری در اصلاحات اقتصادی، "فقدان کارایی" شوراها را در گرداندن زندگی جامعه به رخ همگان کشند و بدین ترتیب زمینه را در خیال خام خود برای بازگشت به سوسیالیسم استالینی مهیا کنند!

انتخابات سال ۱۹۸۹، تنها با هدف اصلاح سیستم سیاسی صورت نمی‌گرفت. گرباچف، برای خلع‌سلاح کردن گروهبندی‌های محافظه‌کار و قدرتمند در درون حزب اتحاد شوروی، می‌خواست ضربهٔ مهلکی بر آنها وارد کند، اما ماحصل انتخابات قدرتگیری نوبورژواهای کهنه‌بوروکرات شد! با این حال، انتخابات شوراها در سال ۱۹۸۹ به راستی که روح تازه‌ئی در این نهادهای تا دیروز فرمایشی دمید. در برخی ناحیه‌ها و مناطق، دمکراتیک‌ترین شیوه‌ها و عملکردها ــ که در تاریخ بشریت بی‌نظیر بوده ــ به کار بسته شد و نزدیک‌ترین چیز ممکن به واژهٔ "نمایندگان مردم"، به مدار مسئولیت سیاسی و اجتماعی جامعه رسانده شدند. این ارزیابی "پری اندرسون" درست است که می‌گوید:

> "تردیدی نیست که او (گرباچف) امتیاز یک دستاورد بزرگ و ناب تاریخی را از آن خود کرده است. معرفی انتخابات رقابت‌آمیز برای اولین بار در تاریخ ا. ج. ش. س. در بهار ۱۹۸۹. گام اول رهایی سیاسی، که هر چه روی داد، پی‌آمد آن بود. به این مفهوم مشخص، می‌توان او را بنیانگذار هرگونه دمکراسی دانست که اینک در سرزمین‌های اتحادیه در حال تکوین است."(۳۸)

ولی انتخابات آزاد فقط به گسترش و تکثیر تناقضات درونی پروژهٔ پرسترویکا منجر شد. ابزار اصلی رفرم، همچنان حزب باقی مانده بود، حزبی که در عدم سنخیت کامل با منطق و هدف‌های اصلاحات بود. در حیطهٔ اقتصادی، شکل‌گیری "بازار سوسیالیستی" و بوجود آمدن فرم‌های مختلف مالکیت ـ سوسیالیستی، بوجود آمدن تعاونی‌ها، پروژه‌های مشترک با سرمایه‌های خارجی و اجازهٔ فعالیت واحدهای کوچک تولیدی و خدماتی، کاستن از حجم مجتمع نظامی ـ صنعتی و واریز کردن ظرفیت‌های تولیدی آن به بخش صنعتی و تولید کالاهای مصرفی و... بنا بر طرح پرسترویکا، نیاز به حرکت سیاسی سازمان‌یافته از پائین نداشت، چه حرکت آزاد در جامعهٔ مدنی‌ئی که دولت‌زدائی شده بود، بالقوه می‌بایست به این هدف دست یابد. روش‌های جدید مدیریت اقتصادی جامعه، قرار بود که به تدریج اجازهٔ رشد طبیعی شکل‌های مختلف مالکیت، مدیریت و فعالیت اقتصادی را امکان‌پذیر سازد. تصور می‌شد که آزادسازی و دولت‌زدائی جامعهٔ مدنی، از طریق دمکراتیزاسیون شوراها به دست خواهد آمد و این زمینه را برای حرکت به سمت اقتصادِ سوسیالیسم دمکراتیک هموار خواهد کرد. و نظام شورایی، در نظامی تک‌حزبی و تحت رهبری حزب کمونیست، به همهٔ این دستاوردها نایل می‌آمد. ناهمخوانی اصلی‌ترین ابزار اصلاحات، یعنی حزب، با منطق اصلاحات، در

مراحل بالایی پرسترویکا تشدید شد. با اوج‌گیری بحران‌های سیاسی و فروپاشی اقتصادی، تنش‌های درونی پرسترویکا در مقیاسی گسترده‌تر بازتولید شد و این به نوبه خود تنش‌های ساختاری دیگری را دامن زد. از اوائل سال ۱۹۹۰، تناقضات پرسترویکا خود را به طرز آشکارتری در شخص گرباچف نشان می‌داد: از یک سو دبیر کل حزب کمونیست اتحاد شوروی و از سوی دیگر رئیس جمهوری مستقل از حزب و جوابگو به نهادهای دولتیِ غیرحزبی.

در ماه مارس ۱۹۹۰، در حالی که در متن تعمیق بروسهٔ فروپاشی نظام اقتصادی جامعه، بی‌اعتباریِ سیاسی گرباچف در جامعه رو به رشد بود، و وی مجبور بود هر چه بیشتر خود را بر موجودیت حزب متکی گرداند، گرباچف با ایجاد نهاد مستقل ریاست جمهوری و قرار دادن خود در مرکز آن، بدون انجام انتخابات آزاد و کسب مشروعیت عمومی، فاصلهٔ خود را از حزب بیشتر کرد، بی آن که به جامعه نزدیکتر شده باشد. به نظر "پری اندرسون"، ایجاد قوهٔ مجریهٔ قدرتمند در ماه مارس ۱۹۹۰، با آن که در ظاهر به معنی تقویت استقلال قانونی دولت از حزب بود:

> "اما از همان آغاز تضادی مرگبار در آن خانه کرده بود. چه گرباچف از پذیرفتن چالش انتخابات مستقیم به آن سمت سر باز زد. و در عوض به رأی محفوظ **کنگرهٔ نمایندگان مردم** اتکاء کرد. بدین ترتیب او خودش را زمانی از رهبری ممتاز حزب جدا کرد که هنوز مشروعیت مردمی گسترده‌تری کسب نکرده بود. این پیآمدها هر دو به هم گره خورده بودند. برای مبارزه و پیروزی در انتخابات مستقیم ریاست جمهوری، گرباچف نه تنها می‌بایست که حزب را اداره کند ــ کاری که همواره از عهده آن برآمده بود ــ بلکه به عنوان کسی که هنوز دبیر کلش بود، آن را بسیج نماید. اما این کار آسانی نبود؛ چه می‌باید به کالبد سازمانی جان دمد که اصلاً از چیزی به نام کارزار سراسری در انتخابات آزاد شناختی نداشت و این احتمال هم می‌رفت که خودش در معرض دید رأی‌دهندگان قرار گیرد. احتمال شکست وجود داشت و احتمال اینکه در صورت پیروزی مجبور شود از حزب فاصله بگیرد. پس میانبر زد و به جمع نمایندگان رو کرد. ثمرهٔ سیاسی آن، به ناگزیر لعنت هر دو عالم بود. در مقام ریاست جمهور، به خاطر عام‌ترین ملاحظات عملی، حزب را نادیده گرفت، اما از نگاه مردم، همچنان نماد حزب بود. کمونیست‌ها از حکومتش سرخوردند و او مشروعیت خود را به عنوان یک کمونیست از

www.iran-archive.com

دست داد. این تناقض مانا نبود."(۳۹)

با این وجود، گرباچف به راه خود وفادار ماند. تا آخر و... در ۲۳ اوت، تک و تنها و با تمام وجود از موجودیت حزبی که قرار بود "پیشاهنگ سیاسی" پرسترویکا باشد، و از جمله قربانیان آن شد، دفاع کرد.

* * *

گرباچف، به رغم همهٔ تلاش خود در به کار بستن سیاست‌هایش، به کرات نشان داد که از اصلی‌ترین وجوه و نیز مناسبات قدرت مسلط بر جامعه، شناختی واقعبینانه نداشته است. رهبران جناح اصلاح‌طلب و در رأس آن گرباچف، گرفتار در نظرگرایی و "ایدئولوژیسم" برای سال‌ها چنان عمل می‌کردند که انگار جامعهٔ شوروی از زمان "سیاست نوین اقتصادی" لنین در خوابی عمیق بوده است، یا این که اصلاً موجودیتی زنده نداشته و در بخچالی عظیم به وسعت سیبری منجمد مانده است. گرباچف، تا زمان آخرین مقابله‌های خود با جزم‌گرایان و استالینیست‌های حزبی، مسألهٔ اختلاف‌های عمیق آنان را با پرسترویکا یا به "فرهنگ سیاسی" و "روانشناسی کارمند نظام مدیریت فرماندهی‌شده" و یا به "اختلاف‌های ایدئولوژیک" تقلیل می‌داد. البته در شرایطی دیگر و در بخش‌های تازه‌وارد و دون‌پایهٔ حزبی و دولتی، طرح این مسائل می‌توانست به روییدن کج‌رفتاری‌های بوروکراتیک و کج‌اندیشی‌های استالینیستی کمک کند، ولی در بعدی وسیع‌تر و در گسترهٔ مناسبات در هم تنیدهٔ اجتماعی مسلط بر شوروی، این مسائل تنها عوارض مسأله‌ئی عمیق‌تر بود: مناسبات مادی که بخش‌های گسترده‌ئی از هیأت حاکمه را به بازتولید "کج‌اندیشی‌های فرهنگ مدیریت فرماندهی‌شده" یا به "تحریف اصلی‌ترین مفاهیم سوسیالیسم و کمونیسم" واداشته بود. همان‌طور که گرامشی بیش از نیم قرن پیش نوشت:

> "غلبه یافتن سانترالیسم بوروکراتیک در دولت نشان می‌دهد که گروه رهبری‌کننده اشباع شده است و دارد به باند کوچکی مبدل می‌شود که می‌خواهد **امتیازهای خودخواهانهٔ خود را به نحوی مستمر و به قیمت کنترل یا حتی خفه کردن تولد نیروهای اپوزیسیون** به پیش برد ــ حتی اگر این نیروها با منافع بنیانی غالب (در جامعه) هم‌خوان باشند."(۴۰)

پروژهٔ پرسترویکا هیچ برنامهٔ عملی برای رویارویی منظم با "قشر ممتاز" نداشت. به جای تدوین برنامه‌های عملی برای مقابله با ریشه‌های مناسبات (که می‌بایست شامل استراتژی معین سیاسی برای درهم شکستن مقاومت آنان می‌شد) صرفاً به "ایدئولوژی" و "فرهنگ" می‌پرداخت. تحلیل‌ها و ارزیابی‌های دل‌خوش‌کنک از علل ناهمراهی حزب کمونیست با پرسترویکا در مراحل بالایی پرسترویکا همچنان به گوش می‌رسید. گرباچف رو به کمیتهٔ مرکزی حزب در ۱۸ ژوئیه ۱۹۸۹ می‌گفت که:

"به نظر من نقطه‌نظرهای دگماتیک نه تنها از الگوهای فکری و روانی محافظه‌کارانه بر می‌خیزد، بلکه تا حدودی نیز به نفهمیدن جوهرهٔ فرآیند جاری و سرخوردگی مربوط می‌شود."(۴۱)

و گرباچف در پی سلسله مسائلی که ذهن لنین را در آخرین ماه‌های زندگی‌اش به خود مشغول داشته بود، چنان عمل می‌کرد که انگار مرگ لنین آخرین حادثه در تاریخ شوروی بوده است! بیش از ۴ سال پس از شروع پرسترویکا همچنان می‌گفت:

"حزب کمونیست با فعالیت همه‌جانبه در میان توده‌ها، با اتکاء به اعضاء و سازمان‌های پایه‌ئی خود، نفوذ خود را در فرآیندهایی که در جامعه در حال تکوین است به کار خواهد برد. **حزب باید مبارزه علیه بوروکراسی را رهبری کند و به طور مستمر در همهٔ مراحل پرسترویکا این مبارزه را به پیش برد. این وظیفه‌ئی است که لنین بر دوش ما گذاشته است.**"(۴۲)

جناح گرباچف به این نتیجه رسیده بود که "لنین هیچ برنامهٔ کاملی برای ساختمان سوسیالیسم در کشور نداشت". ولی لنین "جهت‌های اصلی جدیدی برای پیشرفت جامعه ترسیم کرد که ایدهٔ محوری آن، اعلام شجاعانهٔ برنامهٔ "نپ" بود ـ سیاستی که با ایده‌های جزمی و افکار غالب در حزب در تضاد قرار داشت."(۴۳) پس بسیاری از هدف‌های اقتصادی پرسترویکا با اشاره به روح کلی تجربهٔ "نپ" توجیه تئوریک، و صادقانه از سوی ایدئولوگ‌های پرسترویکا دنبال می‌شد. وادیم مدودوف، در ماه اکتبر ۱۹۸۹، زمانی که هنوز در هیأت سیاسی حزب اتحاد شوروی بود، در مصاحبه‌ئی که با مجلهٔ تئوریک حزب، "کمونیست" انجام داد، دربارهٔ این سوال که منابع "سوسیالیسم مدرن" از کجا خواهد آمد گفت:

www.iran-archive.com

"در حال حاضر ثابت شده که دوران استالین را نمی‌توان فقط به اشتباه‌های تاکتیکی، عجله و تمایل به رسیدن به مدارج بالای سوسیالیسم با یک پرش جسورانه مربوط کرد. کافی نیست که بگوئیم استالینیسم فقط عدول از برنامهٔ نوین اقتصادی بود... **ما داریم به لنین و درک او از سوسیالیسم باز می‌گردیم**، مفهومی که او در نتیجهٔ کاربرد ایده‌های سوسیالیستی در عمل انقلابی و بر پایه تجربه‌های صلح‌آمیز در اتمام تکالیف، فرموله کرد. و در این کار ما این را به حساب می‌آوریم که نقطه‌نظرهای لنین به‌طور مرتب عوض شد، **به‌خصوص زمانی که کمونیسم جنگی را برچید و "نپ" را به مورد اجرا گذاشت**. ما اکنون داریم تحلیل عمیقی از تحول نقطه‌نظرهایش به دست می‌آوریم... و اگر بخواهیم **میراث لنین را از تحریف‌ها و سوءتعبیرهای بعدی پاک کنیم** باید همهٔ مراحل تئوری سوسیالیستی را مورد مطالعه قرار دهیم." (۴۴)

در واقع جناح گرباچف، تقریبا بدون توجه به گذشت بیش از ۷۰ سال میان خود و تجربهٔ کوتاه لنین، مسائل را از دیدگاه لنین و از زمان پایان یافتن "کمونیسم جنگی" تا زمان مرگش، طرح می‌کرد. به تغییر و تحولات شگرفی که در دستگاه دولت و حزب حاکم شکل گرفته بود، به دیدهٔ اغماض نگریسته شد. با اینکه اینجا و آنجا به نظام حاکم به عنوان "سوسیالیسم پارگانی" نیز اشاره شد، اما هیچگاه به طور مشخص به لایه‌بندی طبقاتی و گروهبندی‌های اجتماعی که در سال‌های پس از مرگ لنین در گسترهٔ جامعه به انسجام نهایی رسیده بود، پرداخته نشد و در نتیجه، هیچ برنامهٔ سیاسی عملی و مؤثری که بتواند به مقابله با اینرسی و مقاومت منتفعان این نظام بپردازد، تدوین نگردید. خلائی که در برخوردی روشمند به قشر حاکم وجود داشت در عین حال به معنی ایجاد مجموعهٔ شرایطی بود که طی زمانی کوتاه، توسط لیبرال‌ها، ناسیونالیست‌ها و سیاستمداران "پوپولیست"، یعنی بخش‌های دیگری از قشر ممتاز سابق، مورد بهره‌برداری قرار گرفت.

نقطه‌نظرهای تئوریک و ایدئولوژیک جناح گرباچف، در عین حال که ریشه در تفکر مارکسیستی داشت و بر پارهٔی سنت‌های پراتیک کمونیستی در سرزمین شوروی مربوط می‌شد، شدیداً تحت تأثیر "میراث لنین" و به‌خصوص آخرین مراحل "پراتیک لنینی" نیز قرار داشت. بنا بر این منطقی می‌نمود که ایدئولوگ‌ها و رهبران پرسترویکا، نه تنها متأثر از دستاوردهای این تجربه‌های واپسین باشند، که به گونه‌ئی

خاص، پارهٔی کج‌اندیشی‌ها و کمبودهای ذاتی این تجربه‌ها را نیز با خود به دههٔ ۸۰ منتقل کنند. جالب اینکه این کمبودها تنها ناشی از محدودیت‌های تفکر لنین نبود، بلکه می‌توانست انعکاسی از محدودیت‌های وضعیت مادی و اجتماعی دوران پس از "کمونیسم جنگی" در کشوری عقب‌مانده که "به امید اروپا انقلاب کرده بود"، نیز باشد.

آیا دستگاه عریض و طویل حزب، منافع و موجودیتی مستقل و مجزا از دستگاه بوروکراسی دولتی داشت که سال‌ها پس از آغاز روند اصلاحات، گرباچف از حزب می‌خواست مبارزهٔ پیگیری را علیه بوروکراسی در دستور بگذارد؟ مگر در راستای منافع سیاسی حزب بود که مناسبات شورایی مطابق با روح قانون اساسی برای اولین بار در فضایی دمکراتیک و نضج‌گیری "قانونیت سوسیالیستی" شروع به کار کند؟ مگر شکل‌گیری مکانیسم‌های "بازار سوسیالیستی" در اقتصادی که شکل‌های مختلف (و نه فقط دولتی) مالکیت سوسیالیستی بر آن غالب است، و کنترل شوراها بر منابع اقتصادی و مدیریت شوراهای کارگری بر واحدهای تولیدی اعمال می‌شود، و بخش تعاونی در تمامیت مناسبات بازار سوسیالیستی بخشی از بار اقتصادی را بر دوش می‌کشد و... به معنی زیر و رو کردن کل مناسبات بوروکراتیک و فروپاشی کامل "سوسیالیسم دولتی-بوروکراتیک" نمی‌توانست باشد؟ با این همه، سران پرسترویکا، پیروزی و پیشرفت برنامه رفرم را بدون نقش رهبری‌کنندهٔ حزب "غیر قابل تصور" می‌انگاشتند. و در ۲۳ اوت، میخائیل گرباچف، دلسوزانه، همچنان از موجودیت حزب دفاع می‌کرد.

پیشروترین جناح گروه حاکم، می‌کوشید واقعیت‌های اجتماعی و مناسبات قدرت در جامعه را در الگوهای تئوریکی و برداشت‌های نظری درک کند که با اصلی‌ترین ظرفیت‌های پیشروندهٔ اجتماعی و سیاسی جامعه خوانایی نداشت. این نظرگرایی، به شکلی غیرمستقیم و باواسطه، تمام دستاوردها و کمبودهای تفکر لنین را در دوران واپسین زندگی‌اش نیز در بر می‌گرفت. لنینی که هیچگاه موافق سر هم کردن "لنینیسم" نبود. به جز این، عدم شناسایی وجوه سیاسی و توانمندی‌های اصلاح‌پذیری سوسیالیسم دولتی-بوروکراتیک، که بعضاً از موقعیت اجتماعی پیشفراولان اصلاحات برمی‌خاست، جاذبهٔ اتکاء به پارهٔی توهمهای نظرگرایانه را تقویت می‌کرد، توهمهایی که نمی‌توان سراسر به لنین نسبت داد.

* * *

پس به راستی گرباچف در آخرین پردهٔ درام پرسترویکا، در روز ۲۳ اوت، می‌بایست از صحنه غایب می‌بود. چرا که در این آخرین پرده، این وارثان خلف قشر

ممتاز بودند که می‌بایست رو در روی هم قرار می‌گرفتند، همان قشر ممتازی که دست مامایش "آهنین" بود و گهوارماش آغشته به خون صدها هزارانی که در سال‌های ۳۰ ریخته شد. آری، همین‌ها می‌بایست آخرین برگ کتابِ اتحاد شوروی را می‌نوشتند: کودتاگران استالینیست و کهنه‌بوروکرات‌های نوبورژوا... آری، کمونیسم مرده بود، زنده‌باد کمونیسم!

اکتبر ۱۹۹۱

پاورقی‌ها

(۱) بازیل کربله، جامعه‌شناسان شوروی، فرانسه، ۱۹۷۷، صفحهٔ ۲۶۶.

(۲) نیویورک تایمز، ۱۳ ماه مه ۱۹۹۰.

(۳) موجودیت مافیا در بوروکراسی حاکم بر اتحاد شوروی در برخی نواحی و جمهوری‌ها، یکی از خصوصیات خدشه‌ناپذیر دهه‌های پیشین بود. حکومت برژنف در سال‌های ۶۰، برای پیشبرد برنامهٔ اصلاحات اقتصادی و شکستن روابط قومی و خانوادگی مسلط بر آپارات‌های جمهوری‌های ماوراءقفقاز (که پایه مناسبات مافیایی را در این جمهوری‌ها تشکیل می‌داد)، کوشید تا با آوردن روس‌ها در مدارج بالای حزب و وارد کردن سران تازهٔ حزبی- دولتی که پیشینهٔ کاری در نهادهای دولتی سراسری داشتند، به تغییر وضعیت بپردازد. "حیدر علی‌اف"، کارمند رسمی ک. گ. ب. در سال ۱۹۶۹، به ریاست حزب آذربایجان گمارده شد. "ادوارد شوارنادزه"، عضو تشکیلات امنیتی گرجستان در سال ۱۹۷۲ از سوی برژنف به دبیرکلی حزب گرجستان رسید، و "کارن دمیرچیان"، در سال ۱۹۷۴ رئیس حزب ارمنستان شد. "رونالد سونی"، محقق آمریکایی مسائل شوروی، دربارهٔ روابط مافیایی که در این جمهوری‌ها و پس از تغییراتی در هرم قدرت دوام پیدا کرد، می‌نویسد:

> "اقتصاد زیرزمینی و پراتیک فاسد سیاسی در قفقاز، به دلیل اتکاء سنتی به روابط نزدیک خانوادگی و رفیق‌بازی، نشان داد که در برابر اصلاحات شکست‌ناپذیر است.... از آنجا که ساختارهای پلیسی و سیاسی نیز مورد نفوذ شبکهٔ رفیق‌بازی قرار گرفته بود، مصونیت از تنبیه قضایی کهوبیش رایج بود... حتی پس از آن که دولت (در سال‌های ۷۰) با تحکم به

www.iran-archive.com

"اقتصاد دوم" حمله کرد... این شبکه‌ها به حیات خود ادامه دادند و به شکل مؤثری مقاومتی ملی علیه سیاستی که از جانب دولت مرکزی شوروی اعمال شده بود، بوجود آوردند. وقتی که ترور استالینیستی تقلیل یافت، در غیاب کنترل دمکراتیک مؤثر از پائین، جمهوری‌های ماوراءقفقاز در اساس توسط "مافیا"های ملی اداره می‌شدند، مافیاهایی که مرکزشان در درون احزاب کمونیست و آپارات دولتی‌ای قرار داشت که نفوذشان در همهٔ شئون جامعه همه‌گیر بود." (رونالد سونی، *انتقام گذشته، سوسیالیسم و شش‌های قومی در ماوراءقفقاز*؛ مجلهٔ چپ جدید، شمارهٔ ۱۸۴، نوامبر-دسامبر ۱۹۹۰)

(۴) الکساندر سوروخین، اپوزیسیون چپ در شوروی، مجلهٔ "سیاست جدید"، تابستان ۱۹۸۷، برگردان ر. ش. در بولتن آغازی‌نو، شمارهٔ ۱۵، خرداد ماه ۱۳۷۰.

(۵) رجوع کنید به مقالهٔ مایک دیویس به نام سوسیالیسم گرباچف، مندرج در مجلهٔ چپ جدید، شمارهٔ ۱۷۹، ژانویه-فوریه ۱۹۹۰.

(۶) موشه لوین، پدیدهٔ گرباچف، برکلی، ایالات متحده، ۱۹۸۸، صفحهٔ ۱۰۴.

(۷) اکونومیست، ۲۸ آوریل ۱۹۹۰

(۸) گزارش میخائیل گرباچف به جلسهٔ پلنوم کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، ۲۵ دسامبر ۱۹۸۹، مندرج در پراودا.

(۹) دولت لیتوانی، به فاصلهٔ چند هفته پس از اعادهٔ استقلال رسمی از اتحاد شوروی، عفو عمومی برای همکاران لیتوانیایی آلمان نازی صادر کرد!

گرباچف در همین گزارش با استناد به "سیاست‌های ملی لنینیستی"، مشی خود را در قبال مسألهٔ استقلال ملیت‌ها چنین توضیح داد: "پشتوانهٔ سیاست حزب در قبال مسألهٔ ملی در مفهوم مارکسیستی حق تعیین سرنوشت ملل گنجانده شده. ما درک مدرنی از این مفهوم را در جلسهٔ پلنوم کمیتهٔ مرکزی تدوین کردیم. ما تأکید کردیم که این مفهوم به مسائل ارضی و وضعیت دولت-کشورها محدود نمی‌شود."

(۱۰) میخائیل گرباچف، ایدهٔ سوسیالیسم و پرسترویکای انقلابی، پراودا، ۲۶ نوامبر ۱۹۸۹.

(۱۱) رجوع کنید به پانویس ۸.

(۱۲) سرعت بخشیدن به رفرم اقتصادی. پراودا، ۳۰ اکتبر ۱۹۸۹.

(۱۳) لازم به تأکید است که آن دسته از بوروکرات‌های حزبی و دولتی که با آغاز دوران پرسترویکا در زمانی کوتاه به طرفداران اصول سوسیال دمکراسی تبدیل شدند، عمدتاً راست‌ترین برداشت‌ها را از مبانی آن ارائه دادند و ارتجاعی‌ترین وجوه آن را تائید کردند. الگوهای جامد و دولت‌گرایی در سوسیال دمکراسی مورد توجه قرار گرفت و وجوهی از این نحله نظیر تجربیات خودگردانی کارگری و دمکراتیزه شدن فرآیندهای تصمیم‌گیری در سطح تولید، تخطئه و به پسزمینه رانده شد. در عوض بحث‌های ایشان، بر انتزاعی‌ترین نکات مثل درصد بخش دولتی اقتصاد متمرکز شد. در همین راستا بود که گاوریل پوپوف، شهردار مسکو در سخنرانی‌ای در کنگرهٔ نمایندگان مردم در ژوئن سال ۱۹۸۹ اظهار داشت:

"تجربهٔ کشورهای توسعه‌یافتهٔ سرمایه‌داری نشان می‌دهد که کشورهایی که به لحاظ اقتصادی توسعه‌یافته‌ترند، نزدیک به ۴۰ تا ۴۰ درصد بخش دولتی دارند. با توجه به سنت‌های‌مان و سودی که در امر کنترل اجتماعی دولتی وجود دارد، کافی است که فقط ۵۰ درصد در دست دولت باقی بماند و ۵۰ درصد بقیه باید به تعاونی‌ها و بخش خصوصی و شخصی

انتقال یابد." (پراودا، ۷ ژوئن ۱۹۸۹)

(۱۴) کمونیست، شمارهٔ ۶، ۱۹۸۹.

(۱۵) همان منبع.

(۱۶) نقطه‌نظرهای مشابهی، گر چه از موقعیت اجتماعی متفاوت، از سوی بوریس کاگارلیتسکی، مبارز چپ و شدیدبروکرات شوروی، که تا پیش از کودتای اوت هیچگاه حاضر به همکاری با هیچ یک از جناح‌های رسمی حزب نشد، در اوائل سال ۱۹۸۲، در روزنامه‌های مخفی و غیرقانونی جامعهٔ برژنفی طرح شده بود:

"برای آن که مالکیت دولتی "مالکیت همهٔ مردم" باشد کافی نیست که فقط واژه‌های خوب در قانون اساسی گنجانده شود. آن چه مورد نیاز است کنترل اجتماعی دمکراتیک بر وسایل تولید و آپارات اداری عمومی، با مشارکت گستردهٔ توده‌ها در بحث و به عمل گذاردن تصمیم‌هاست."

(بوریس کاگارلیتسکی، تفکر دربارهٔ رید ، دولت شوروی و روشنفکران از ۱۹۱۷ تا به حال ، لندن ، ۱۹۸۸ ، صفحهٔ(۷۷)

(۱۷) نیویورک تایمز، ۱۱ دسامبر ۱۹۸۹.

(۱۸) میخائیل گورباچف، گزارش سیاسی به کنگرهٔ ۲۸، ژوئیه ۱۹۹۰.

(۱۹) پراودا، نوامبر ۱۹۸۹.

(۲۰) بوریس کاگارلیتسکی، خداحافظ پرسترویکا، لندن، ۱۹۹۰، صفحهٔ ۸۴.

(۲۱) همان‌جا، صفحهٔ ۸۶.

(۲۲) گزارش میخائیل گورباچف به کمیتهٔ مرکزی: بازسازی کار حزبی ، پراودا، ۱۹ ژوئیه ۱۹۸۹.

(۲۳) همان‌جا.

(۲۴) بازیل برکله، همان‌جا.

(۲۵) بوریس کاگارلیتسکی، دولت شوروی و روشنفکران ، صفحهٔ ۷۸.

(۲۶) گزارش سیاسی میخائیل گورباچف به کنگرهٔ ۲۸ حزب کمونیست اتحاد شوروی. خبرگزاری تاس، ژوئیه ۱۹۹۰.

(۲۷) مقالهٔ تنوریک در پراودا، نوامبر ۱۹۸۹.

طرح حکومت قانون و اهمیت دادن به جنبه‌های صوری پراتیک دمکراتیک در برنامهٔ اصلاحی پرسترویکا، بدون تردید به معنی گسستی جدی و همه‌جانبه از "میراث لنین" و هر نوع تمسک به "لنینیسم" بود. لنین در پائیز ۱۹۱۷ مجلس مؤسسان را ــ که از دست بلشویک‌ها خارج و تحت کنترل سوسیالیست‌های انقلابی قرار گرفته بود ــ ملغی کرد و در آن را بست. کمی قبل از به راه افتادن "برنامهٔ نوین اقتصادی" ("نپ")، تشکیل فراکسیون در حزب غیرقانونی شد، "اپوزیسیون کارگری" منزوی و خاموش شد، و زمانی که "نپ" به راه افتاد، به رغم پلورالیسم فرهنگی نسبی و آزادی در تحقیقات علمی و اجتماعی، هیچ نوع آزادی سیاسی در شکل گروه‌بندی‌ها و حزب‌های مستقل به رسمیت شناخته نشد و آگاهانه از بروز اجتماعی آنها جلوگیری شد. فقدان تفکری منسجم دربارهٔ دمکراسی و اصولاً سیاست در نزد لنین، که خود را در عمده کردن و در پاره‌ئی موارد مطلق گرفتن خصلت نمایندگی سیاسی حزب نیز نشان می‌داد، دولت بلشویک را از همان ابتدا بر پایه‌های نااستواری بنا نهاد. این کمبودهای نظری و محدودیت‌های تئوریک لنین، در سرزمینی فاقد سنت‌های دمکراتیک، در بستر وضعیت خشونت‌زای جنگی، انزوای بین‌المللی و سامانهٔ حزبی نامتمرکز (که تا حدودی لازمهٔ پیشبرد فعالیت‌های جنگی بود)، فقط به نفع قوام گرفتن جناح استالین تمام شد. البته، همان‌طور که سیاست‌های دوران "نپ" نشان می‌دهد، "لنینیسم"، حتی در شرایط مشکل روسیهٔ سال‌های ۲۰، ظرفیت‌های مختلفی برای تحول

داشت. با این وجود، لنین سیاست دوره نی را به حد غیرقابل باوری تئوریزه می‌کرد! لحن قطعی و تئوریک کلام لنین در این رابطه بسیار گمراه‌کننده بود. مثلاً "کمونیسم جنگی" ــ که روایتی از آن در سازماندهی اقتصادی- اجتماعی جامعه در دهۀ ۳۰ توسط استالین پیاده شد ــ در زمان آجرایش از سوی لنین به عنوان قدمی واقعی به سوی کمونیسم قلمداد شد. ولی در سال ۱۹۲۱، همۀ پیش‌فرض‌های تئوریکی که در سال‌های جنگ مورد استفاده قرار گرفته بود و به اقتصادی سراسر دولتی و بدون مکانیسم‌های غیردولتی منجر شده بود، کنار گذاشته شد و تئوری‌های جدیدی برای "نپ" تدوین شد. سیاستی که در این برنامۀ اقتصادی نسبت به دهقانان در نظر گرفته شده بود، در اصلی‌ترین خطوط، نفی مبانی نظری و استدلال‌های تئوریک مقالۀ معروف "کائوتسکی مرتد" بود؛ نوشته‌ئی که برای دهها سال مورد استفادۀ "لنینیست"های سراسر جهان قرار گرفت.

آن چه در عبارت‌های بالا مورد انتقاد است لنین به عنوان "تئوریسین"ی ارگانیک و روشمند است و "لنینیسم" به‌مثابه مجموعۀ منسجم تئوریک-سیاسی. آنچه از سوی دستگاه استالین و بوروکراسی حاکم بر شوروی طی دهها سال ساخته و پرداخته شد، با نیت و هدف غنا بخشیدن به پراتیک و تفکر سوسیالیستی و کمونیستی نبود، بلکه در خدمت ساختن "مذهب دولتی" بود که بخشی از مکانیسم حفظ قدرت قشری ممتاز را در جامعه‌ئی فراسرمایه‌داری تشکیل می‌داد. وگرنه، لنین، به مانند سایر رهبران جنبش‌های سوسیالیستی از رهبران سیاسی برجسته و جزئی از میراث تجربۀ کمونیست‌های جهان است. نکته‌های بالا به معنی تخطئۀ انقلاب اکتبر نیز نیست، چه تاریخ شهادت می‌دهد که در نهایت این فقط بلشویک‌ها بودند که موفق شدند در بحبوحۀ جنگ جهانسوز اول، وظائف خود را در پیشبرد انقلاب جهانی به سرانجام برسانند. و در ابتدای پیروزی انقلاب، رهبران بلشویک خود را چنین تعریف می‌کردند: انقلابی پیروزمند در کشوری عقب‌مانده و غیرتعیین‌کننده که سرنوشتش وابسته به پیروزی انقلاب در کشورهای صنعتی اروپا است. این اروپای پیشرفته‌تر بود که از عهدۀ وظائفش برنیامد. اسلاف سوسیال دمکراسی، که در هنگامۀ جنگ جهانی اول، به طرز غریبی جنگ‌طلب و ناسیونال‌شونیست از آب درآمدند، خود در دوره‌ئی دیگر، به "سوسیالیسم دولتی" نوع دیگری تمکین کرد و قدم در راه استحاله‌ئی بوروکراتیک ولی در چارچوب مناسبات سرمایه‌داری گذاشتند.

(۲۸) بازسازی کار حزبی، پراودا، ۱۹ ژانویه ۱۹۸۹.

(۲۹) نیویورک تایمز، ۱۰ ژوئیه ۱۹۸۹.

(۳۰) همان‌جا.

(۳۱) حزب و شوراها، پراودا، اوت ۱۹۸۹.

(۳۲) اخبار مسکو، ۲۱ مارس ۱۹۹۱.

(۳۳) اخبار مسکو، شمارۀ ۹، ۱۹۹۰.

(۳۴) در ماه مه ۱۹۹۰، کنفرانس منطقه‌ئی "پلاتفرم دمکراتیک" با شرکت ۳۵۰ نماینده از مسکو و در حوالی این شهر جهت تدارک نظری برای کنگرۀ ۲۸ حزب کمونیست اتحاد شوروی، که در تابستان همان سال انجام می‌شد، تشکیل شد. در گزارشی که از این کنفرانس در "اخبار مسکو" (شمارۀ ۲۲، ۱۹۹۰) درج شد، می‌خوانیم:

> "در حال حاضر، گزارش‌ها و سخنرانی‌های کنگره بر سه نقطه‌نظر دربارۀ مشی "پلاتفرم دمکراتیک" پرتو افکنده است... نظر اول، که توسط "ایلیا شوبایس" نمایندگی می‌شد، خواستار جدایی فوری و جمعی هواداران پلاتفرم دمکراتیک از حزب کمونیست اتحاد شوروی بود... طرفداران نقطه‌نظر دیگر، بخصوص نمایندگان کلوب‌های سازمان حزبی، معتقد بودند که پلاتفرم دمکراتیک ــ مستقل از نتایج کنگره ــ باید در حزب

کمونیست باقی بماند و جهت دمکراتیزه کردن بیشتر آن مبارزه کند... و دست آخر، آقایان "لینسکو" و "یاکونف" تاکید کردند که نمایندگان پلاتفرم دمکراتیک باید مجموعه‌ای از پیشنهادهای آلترناتیو را به کنگره عرضه کنند و برای نوسازی رادیکال و دمکراتیک حزب کمونیست اتحاد شوروی بکوشند. چنانچه کنگره دست رد بر خط سیاسی پلاتفرم دمکراتیک و معیارهای تشکیلاتی آن زند، نمایندگان پلاتفرم دمکراتیک باید از کنگره خارج شوند و هواداران خود را به تشکیل حزب جدیدی فرا بخوانند."

این گزارش می‌افزاید که اکثریت قاطع نمایندگان از بدیل سوم حمایت کردند. قابل ذکر است که این گروهبندی نامنسجم، که از حداقل‌های هویت ایدئولوژیک یا حتی سیاسی بی‌بهره بود، شامل کادرهای سوسیال دمکرات راست یا لیبرالی مثل "شبایس"، "شاتالین" و "پوپوف" نیز می‌شد. سرانجام، با استعفای یلتسین (که هیچگاه کاملاً و تا به آخر با "پلاتفرم دمکراتیک" ست‌گیری نکرد) پس از کنگرهٔ ۲۸، دیگر اسمی از این پلاتفرم شنیده نشد. احتمالاً بخش‌هایی از این گروهبندی به عنوان حامیان گرباچف در حزب باقی ماندند، بخشی به سازمان‌های جدید التاسیس چپ ضدبوروکرات پیوستند و پارهٔ دیگر، همراه سران گرایش‌های راست، از حزب خارج شدند.

(۳۵) اخبار مسکو، ۲۱ مارس ۱۹۹۱.

(۳۶) بازی کربله، همان منبع.

(۳۷) موشه لوین، تاریخدان شوروی، دربارهٔ خصوصیات "دپارتمنتالیسم" و خرابکاری‌ها و سوءکارکردهائی که مناسبات سلسله مراتبی در زندگی مردم شوروی به‌وجود آورده بود، می‌نویسد:

"متصدیان نظام بالاخره با ترس یغیرفته‌اند که هر دپارتمان به شکلی رشد کرده و قوت و فن و منافعی برای خود تراشیده که بتواند ادعاهای رقابتی را خُرد کند و در نهایت، منافع ملی را به هیچ انگارد. برخی اوقات تمرکز قدرت در مسکو تا بدان حدی است که می‌تواند چشم‌اندازی سراسری را بر مشاجرهٔ محلی و ناحیه‌ای تحمیل کند... تصور کنید که شورای محلی‌ای بخواهد زمین بارآوری را برای مصارف کشاورزی تخصیص دهد، ولی دپارتمان (اقتصادی مربوطه) می‌خواهد آن را در خدمت هدف دیگری قرار دهد. دپارتمان همیشه در این دعوا برنده است چون دولت‌های محلی و شهری هیچ به پای قدرت نهادهای مرکزی نمی‌رسند... حتی اگر قانون‌های خوبی هم در کتاب‌ها وجود داشته باشد، مأموران محلی نمی‌توانند آن را علیه نهادهای مرکزی به کار گیرند چون شهر و ناحیه با آنتاگونیزه کردن صاحبان قدرتمند منابع و بودجهٔ مرکزی، خیلی چیزهای دیگر را از دست خواهند داد: مسکن، مدارس و.... مثالی دیگر: کارخانه‌های یک شهر به دپارتمان‌های مختلفی تعلق دارند و بنابراین فعالیت‌های‌شان با هم تنظیم نیست. نتیجه این که شهرها به طور موثری به "خرده‌شهرهایی" با مدیریتی نامرتبط و ضعیف، منشعب شده‌اند، که ژورنالیست‌ها به آن "دهکده‌های سانوفاکتوری" می‌گویند و ادبیات تحقیقی بر آن نام "افتضاحات دپارتمان‌ها" گذاشته‌اند."

(موشه لوین، پدیدهٔ گرباچف، برکلی، آمریکا، ۱۹۸۸، صفحهٔ ۱۰۶_۱۰۵)

(۳۸) پری اندرسون، کالبد شکافی یک گودتا، نقد کتاب لندن، ۲۶ سپتامبر ۱۹۹۱، برگردان به

فارسی، بهمن سیاوشان.

(۳۹) همان‌جا.

(۴۰) آنتونیو گرامشی، یادداشت‌های زندان.

(۴۱) پراودا، ۱۹ ژوئیه ۱۹۸۹.

(۴۲) همان‌جا.

(۴۳) مقالهٔ تئوریک گرباچف در پراودا، نوامبر ۱۹۸۹.

(۴۴) کمونیست، ارگان تئوریک حزب کمونیست اتحاد شوروی، شمارهٔ ۱۷، فوریه ۱۹۸۹.

www.iran-archive.com

فراز و فرود گورباچف

شد غلامی که آب جو آرد
آب جو آمد و غلام ببرد.

تبریزی - مهاجر

دیگر مدتی بود که حرفی از رویداد کودتا در میان نبود، بلکه بحث، برسر زمان آن بود. و آنچه بسیاری پیش بینی کرده و در انتظارش بودند، سرانجام در ۱۹ اوت فرا رسید.

نارضایتی از گورباچف، بی‌اعتمادی به او و مخالفت با او همه‌گیر شده بود. بحران و بن‌بست اقتصادی، نابسامانیهای اجتماعی و سیاسی، تنشها و ناآرامی در جمهوریها و میان جمهوریها، نبود امنیت و دلنگرانی نسبت به سیر رویدادها در سراسر کشور، از حد گذشته بود و در همه عرصه‌ها کار به نابسامانی کشیده بود. هم مردم خسته و فرسوده و کلافه بودند و هم جناحهای حکومتی و احزاب سیاسی. و هریک با دلایل و منافع خاص خود سر به نافرمانی برداشته بودند و زیرپای حکومت مرکزی را خالی می‌کردند. به گورباچف ناسزا می‌گفتند؛ هشدار می‌دادند؛ تهدیدش می‌کردند و برایش شاخ و شانه می‌کشیدند. رفته رفته از هرسو صدای یگانه‌ای به گوش می‌خورد: گورباچف باید برود.

از دسامبر به اینسوی، برخوردها مستقیم و حرفها بی‌پرده شد. شوارنادزه، به هنگام ارائهٔ استعفایش در اجلاس شورای عالی اتحاد شوروی، رک و راست از کودتائی که در راه است سخن گفت. روزنامهٔ "سوینیکا روسیا"، در ۲۲ دسامبر مقاله‌ای منتشر کرد با عنوان "با امید و اعتقاد" که ۵۳ نفر از چهره‌های سرشناس جامعهٔ شوروی

www.iran-archive.com

امضای خود را زیر آن گذاشته بودند و از گورباچف می‌خواستند که یا استعفا دهد و یا با قاطعیت از گسترش آشوب پیشگیری کند. یلتسین، سخنگوی اول جناح لیبرالهای اصلاح‌طلب، در ماه مارس در یک برنامهٔ تلویزیونی خواستار استعفای گورباچف شد. دیمتری ایازوف، وزیر دفاع گورباچف، بوریس پوگو، وزیر کشور، ولادیمیر کریوچکوف، رئیس کا. گ. ب. ...، که هرسه از جمله چهره‌های سرشناس نو استالینیستهای حزب بودند و هرسه عضو باند نه نفرهٔ کودتاگر، در ژوئن، گزارش محرمانه‌ای به شورای عالی اتحاد شوروی تسلیم دادند که در آن گورباچف را به عدم انجام وظیفهٔ قانونی‌اش در دفاع از "تمامیت ارضی اتحاد شوروی" متهم کرده بودند.

۴۰ سازمان از ۱۲۰ سازمان منطقه‌ای حزب، در میانهٔ ماه ژوئیه قطعنامه‌ای صادر کردند مبنی بر ضرورت برکناری گورباچف از دبیرکلی حزب، اما نه از ریاست دولت. اینان آشکارا از گورباچف می‌خواستند که استعفاء دهد. پاره‌ای از این سازمانها حتی خواستار محاکمهٔ گورباچف شدند. در اجلاس کمیتهٔ مرکزی در ۲۵ ژوئیه، صحبت بر سر آن بود که حزب دیگر حاضر نیست به گورباچف رأی اعتماد دهد و...

باری همهٔ بازیگران صحنهٔ سیاست شوروی، به رغم همهٔ دشمنی‌ها و رقابت‌ها، در یک چیز توافق نظر داشتند و آن به پایان رسیدن نوبت زمامداری گورباچف بود.

www.iran-archive.com

ریشه‌های تاریخی بحران

زمانی که گورباچف در سال ۱۹۸۵ زمام امور حزب و دولت شوروی را به دست گرفت، رکود و رخوت در جای ساختمان سوسیالیسم شوروی، در عرصهٔ اقتصاد، به اوج خود رسیده بود. بر همهٔ گروهبندیهای حزب کمونیست اتحاد شوروی روشن بود که دیگر ادامهٔ وضع موجود ناممکن است و جامعه نیاز به تغییراتی جدی و بنیانی دارد.

گورباچف، اما به جناحی از حزب وابسته بود که تغییرات اقتصادی را در گرو تغییرات سیاسی- اجتماعی می‌دانست. این جناح که فرزند دوران خروشچف بود و از آن دوران تجربه آموخته بود و به جمعبندیهائی رسیده بود، برآن نبود که برون‌رفت از بن‌بست را به اصلاحاتی در عرصهٔ اقتصاد محدود کند. اینان راه حلی را که این روزها به راه حل چینی معروف شده، نه تنها برای جامعهٔ شوروی مردود می‌شمردند که به تجربه دریافته بودند در شوروی می‌باید تغییرات بنیادی اقتصادی با تغییراتی بنیادی در تمامی عرصه‌های زندگی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه همراه باشد. شکست برنامهٔ محدود

اصلاحات در سالهای آخر دوران برژنف و سپس دوران کوتاه آندریف، در تقویت موقعیت این جناح برای دست یافتن به قدرت سیاسی بی‌اثر نبود.

گورباچف نمایندهٔ نسلی بود که در سالهای شصت در حزب رو آمده بود، نسلی پر جنب و جوش، تحصیلکرده و دارای تخصص، پردل و باجرات. اعتماد به نفس داشتند و تحول جامعه و دگرگونی مناسبات را می‌خواستند. این نسل، برخلاف نسل پیشین، فرزندان روزگار خود بودند. جزم‌اندیش و قدرگرا نبودند. به آینده چشم امید داشتند. گذشتهٔ نزدیک را نمی‌پسندیدند و گذشتهٔ دور را چراغ راه آینده می پنداشتند. لنین را قبول داشتند و با استالین میانهٔ خوبی نداشتند. به او انتقاد داشتند، هرچند ناشامل و ناکامل. بوروکراسی و بوروکراتیسم دست نشاندهٔ او را آفت جان جامعهٔ شوروی می‌دانستند. به رسالت حزب اما همچنان باور داشتند و نسبت به امکان تحول‌پذیری آن خوشبین بودند. گمان داشتند با پاکسازی دامنه‌دار حزب و دولت می توانند شوروی را از انحطاط و فساد و رخوت نجات دهند و برسلطهٔ بی‌چون و چرای این دو رکن اصلی حکومت برجامعهٔ مدنی مهار زنند و روحی جدید به کالبد آن بدمند. گرچه توانسته بودند به یمن کاردانی و کارآئی، و قابلیت و لیاقت خود به رده‌های بالای حزب و دولت دست یابند، وابسته و دلبسته به جنت‌مکانان حزب و قشر بالای بوروکراسی نبودند. به این قشر نه اعتقادی داشتند و نه چندان اعتمادی و اندک اعتمادشان هم از سر مصلحت‌اندیشی بود. قشر بالای بوروکراسی و دولت نیز به اینان چندان اعتماد و اعتقادی نداشت. نیاز و اجبار بود که اینرو را به سوی یکدیگر می‌کشاند و وادارشان می‌کرد تا برای گشودن مشکلاتی که دربارهٔ چند و چون روند پیدایش آنها نیز چندان توافقی با هم نداشتند، همکاری نزدیک داشته باشند.

گورباچف وارث نظامی بود که شالودهٔ آن در دوران استالین ریخته شده بود؛ نظامی که پاشنهٔ آن در حوزهٔ سیاست بر محو کامل دموکراسی و آزادی احزاب و اجتماعات و بیان و قلم می چرخید و برسلطهٔ بی‌چون و چرای حزبی واحد که حتی در درون خویش نیز هیچ گرایش دیگری را برنمی‌تافت. نظامی که در حوزهٔ اقتصاد شکل دیگری از مالکیت جز مالکیت دولتی را به رأستی به رسمیت نمی‌شناخت و ضرورت وجود بازار را در دوران گذار -حتی به شکل محدود و تنظیم شده- نفی کرده و برنامه‌ریزی فوق متمرکز را به جای آن نشانده بود. در حوزهٔ فرهنگی نیز برای فرآورده‌ها و دستاوردهای فرهنگی (از موسیقی گرفته تا شعر، قصه، نقاشی و فیلم و...) جز آنچه مطابق "رئالیسم سوسیالیستی" باشد، حق زندگی قائل نبود. در الگوی استالینیستی ساختمان سوسیالیسم گذار به کمونیسم با اعمال ارادهٔ همه جانبهٔ حزب و دولت انجام می‌شد، یعنی دو نهادی که کاملاً درهم تنیده بودند و همهٔ قدرت را میان خود تقسیم

کرده و در برابر هیچکس هم در مورد گفتار و کردار خود پاسخگو نبودند. این الگو به هیچوجه همزیستی رقابت‌آمیز مناسبات نوپای "سوسیالیستی" را با مناسبات دیرینهٔ سرمایه‌داری و پیش‌سرمایه‌داری در **دورهٔ گذار به کمونیسم** نمی‌پذیرفت. نه همزیستی مرام‌ها و مسلک‌ها را و نه همزیستی نمادها و نهادهای اقتصادی و سیاسی نو و کهنه را(۱).

این الگوی ساختمان سوسیالیسم در آغاز، در دورانی که وظایف انقلابی بورژوا دموکراتیک در جامعهٔ سرمایه‌داری عقب افتادهٔ شوروی در اولویت قرار داشت، توانست بسیاری از آن وظایف را با شتاب و قاطعیت به انجام رساند و در جامعهٔ شوروی تحولی عظیم ایجاد کند. شمار جمعیت شهرها را چندین برابر کند؛ صنعت را شکوفا کند؛ در همهٔ رشته ها، بویژه در صنایع سنگین، شمار کارگران را تا سالهای چهل به میلیونها نفر برساند و نسبت جمعیت شهری و روستایی را معکوس کند. بر شمار انتلیجنسیا، یعنی فن‌سالاران، کارشناسان، پزشکان و استادان دانشگاهها را به میزان زیادی بالا برد، رشد و گسترش وسایل تولید را در سی سال ـو آنهم سی سال سخت ـ تا بدانجا رساند که شوروی به دومین قدرت اقتصادی جهان و رقیب جدی دولتهای بزرگ سرمایه‌داری تبدیل شود. نوعی "وحدت ملی" در سایهٔ دولت مرکزی یکپارچه و قدرتمند در سرزمینی پهناور و چندین ملیتی فراهم شد و هویت مستقل ملیتهای مختلف با به کاربستن سیاستهائی که اعتلای ملتهای ضعیف را به همراه داشت (که یا در مراحل آغازین بیداری ملی قرار داشتند و یا از هم پاشیده شده بودند)، به رسمیت شناخته شد.

انجام تکالیف بورژوا دموکراتیک انقلاب در شوروی، گرچه خارج از مدار مناسبات سرمایه‌دارانه و به تبع آن آفات نظام سرمایه‌داری (بیکاری، فقر، بیخانمانی، افزایش جنایت و ناهنجاریهای اجتماعی، تفاوتهای فاحش طبقاتی، محو و نابودی ملتهای کوچک و ضعیف و زبان و فرهنگ آنان و...) بود، اما از عوارض الگوی نظامی سرکوبگر و مستبد و فوق متمرکز به دور نبود. محو مناسبات فئودالی و شبه فئودالی در روستاهای شوروی ـکه در مقطع انقلاب اکتبر ۸۰٪ جامعه را تشکیل می‌دادند ـ به قیمت نابودی ۲۰ میلیون دهقان و ویرانی هزارها روستا و آوارگی میلیونها دهقانی صورت گرفت که از منطقه‌ای به منطقه‌ای کوچ داده می‌شدند و با زور به زندگی در کلخوزها وادار می‌شدند. رشد شتابان صنایع سنگین به بهای رشد نازل صنایع مصرفی و سطح نازل‌تر کیفیت کالاها و کمبود مایحتاج عمومی و... تحقق یافت. رشد کمی طبقهٔ کارگر ـکه با سوادترین طبقهٔ کارگر جهان را تشکیل می‌دهند و حدود ۴۰٪ آن دارای پایان‌نامهٔ آموزش عالی هستند ـ به بهای سیاست گریزی و رشد و خودآگاهی طبقاتی کارگران انجام شد.

رشد اقتصادی و فرهنگی جمهوریهای عقب‌مانده و احراز هویت ملی، تضادهای دیرینه را از بین نبرد، بلکه به آنها دامن زد و میان اقلیتهای ملی و قومی از یکسو و غیراسلاوها از سوی دیگر تضادهای پیچیده و پوشیده‌ای پدید آورد.

با آغاز دهۀ ۵۰ میلادی، جامعۀ شوروی دیگر تکالیف بورژوائی انقلاب را به انجام رسانده بود و در آستانۀ مرحلۀ جدیدی از سیر تکامل خود قرار گرفته بود. مرحلۀ جدیدی که مهمترین ویژگی آن همانا فراهم‌آمدگی پیش‌شرطهای مادی تحول تمام عیار جامعه، چیرگی عنصر سوسیالیستی بر عنصر بورژوا دموکراتیک و پویش در راستای تحقق تکالیف بنیادی دوران گذار به سوی کمونیسم بود. این امر اما در گرو حرکتی به وسعت و عمق یک انقلاب بود. انقلاب دوم شوروی؛ انقلابی برای تداوم و تکمیل انقلاب اکتبر؛ و گسترش دستاوردهای آن به زندگی تک تک افراد جامعه. وظیفۀ بیدرنگ و شرط پیشرفت، دموکراتیزه کردن حیات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه بود. برقرار داشتن آزادی احزاب، اجتماعات، مطبوعات و...، به وجود آوردن شرایط مناسب برای شرکت خودخواسته، آزادانه و گستردۀ مردم در جنبش نوسازی جامعه؛ فروکاستن قدرت و اقتدار بوروکراسی و مبارزدن بر این غول خودکامه؛ محدود کردن امکانات و اختیارات بیحد و مرز حزب و پاکسازی آن از خوش‌نشینهای قدرت‌پرست و فرصت‌طلب؛ غیرمتمرکز کردن سازمان اداری کشور، برچیدن نظام مدیریت فرماندهی شده و زیر و زیر کردن ساختار نهادها و اندامهای تصمیم گیرنده؛ وانهادن مسئولیت و اختیار به واحدهای پایه‌ای کار، برپا داشتن نظام خودگردانی در تمام عرصه های فعالیت اجتماعی، و انگیزش ابتکار عمل و خلاقیتهای فردی و جمعی در همۀ حوزه‌های زندگی مادی و معنوی و...

اما اینهمه تنها از عهدۀ نیروئی بر می‌آمد که به راستی پیشرو و آینده‌نگر باشد، متکی به گرایشهای بالندۀ جامعه و حامل طرحی نو برای تکامل اجتماعی. نیروئی که تکلیفش را با سایه‌روشنهای گوناگون سوسیالیسم خرده‌بورژوائی روشن کرده باشد و پایگاهی استوار در میان روشنفکران جامعه داشته باشد. بوروکراتهای حاکم بر حزب کمونیست و دولت اتحاد شوروی فرسنگها از این ایده‌آل به دور افتاده بودند. اینها اینک به قشر ممتاز محافظه‌کاری تبدیل شده بودند که پیوندی با کارگران و روشنفکران نداشتند و نگاهی پدرسالارانه برجامعه داشتند. با آرمانخواهی بدرود گفته بودند؛ با انقلابیگری نیز. ارزشها و الگوی سوسیالیسمشان، ربطی به ارزشها و الگوی بنیانگذاران سوسیالیسم علمی نداشت. با درکی مکانیکی ـو طبعاً قدرگرا ـ از تحول و تاریخ، همه چیز را به رشد وسایل تولید وابسته کرده بودند. پیشرفت اقتصادی ـو بویژه پیشرفت صنعت ـ را هم شرط لازم و کافی گذار به کمونیسم. در مسابقه با آمریکا و پیشی گرفتن

www.iran-archive.com

از نظام امپریالیستی هم با همین روش رفتار می‌کردند. همتشان در جهت افزایش تولید صنعتی، تسلیحاتی و کشاورزی در داخل و گسترش مناطق تحت نفوذشان در خارج بود. پیروزی بر امپریالیسم و گذار به کمونیسم، به رشد اقتصادی فروکاسته شده بود. رشد اقتصادی نیز، جدا از رشد سیاسی و فکری و فرهنگی جامعه تلقی می‌شد، و در نتیجه، آزادی نیز به مثابهٔ زمینه‌ساز ابتکار عمل تودهٔ مردم و تکامل آزادانهٔ انسانها، جایی نداشت. چشم اسفندیار الگوی استالینی ساختمان سوسیالیسم در این نکته بود.

مرگ استالین زندگی دوبارهٔ حزب و جامعه را در پی نداشت؛ استالین مرده بود و استالینیسم زنده بود. حزب استالین، حزب بوروکراتهای بیمقدار، حزب محافظه‌کاران مسخ شده، حزب پاسداران نظم موجود، چون بختکی بر جامعه افتاده بود. از بازشناسی ضرورتهای دوران و نیازهای جامعه ناتوان بود. از نواندیشی و نو نوا کردن نظام رویگردان بود. برای پاسخگوئی به تکالیف سترگ این دوره، ازنفس افتاده بود. رویهمرفته نمی توانست به گسستی جدی و همه‌جانبه از آنچه دیگر به سنتش تبدیل شده بود دست زند، به راهی جدید گام نهد. گرچه دموکراتیزه کردن زندگی سیاسی و اجتماعی بیش از هرزمان ضروری می‌نمود، از برآوردن این ضرورت ناتوان بود. گروه کوچک اصلاح‌طلبان هم که از مرگ دیکتاتور، به هم خوردن توازن روانی حزب و دولت و مختل شدن کارکردهای عادی نظام استفاده کردند و خودرا به رأس هرم حکومت رساندند، از همان آغاز با مقاومت و مخالفت دستگاه حزب و دولت روبرو شدند و بخش عظیمی از توش و توانشان صرف خنثی کردن کارشکنیها شد. سرانجام نیز استالینیستها و نو استالینیستها، طیف اصلاح‌طلبان و رهبر آنان خروشچف را از قدرت به زیر کشیدند و با شبه کودتائی روند تحول دموکراتیک جامعه را عقیم گذاشتند. لختی و سستی دوران برژنف، در واقع، تجسم لختی و سستی نظامی بود که از رشد و تکامل بازمانده و محکوم به درجا زدن شده بود. و توقف آنهم توقفی طولانی در شورمزار- پی‌آمدهائی هولناک برای جامعه داشت. نظام در دور باطل افتاده بود. ایستائی، رکود و رخوت، عارضه بود. بیماری چیز دیگری بود: عقیم‌شدگی نظام که با مرهم و دارو درمان‌پذیر نبود. به همین دلیل هم اصلاحات آندروپوف و خرده‌اصلاحات چرنینکو راه به جائی نبرد. بیمار نیاز به جراحی داشت. نه چیزی کمتر. "انقلاب" از بالای گورباچف به همین منظور بود.

www.iran-archive.com

زمینهٔ سیاسی بحران

کمی پس از آنکه برنامهٔ گلاسنوست در دستور کار قرار گرفت و فضای سیاسی جامعه آرام آرام گشوده شد، تضادها و تنشهای دیرینه و پنهان از زیر پوستهٔ ستبر و زمخت حزب و دولت بیرون زد و به سرعت ساختارهای کهنه و پوسیده را درهم پاشید و در مسیری پرتب و تاب افتاد.

برنامهٔ بازسازی و نوسازی اقتصاد، در پرتو گلاسنوست، از همان آغاز کنشها و واکنشهای چشمگیری به همراه آورد. دستگاه تودرتو و عظیم بوروکراسی برنامهٔ اصلاحات اقتصادی را از همان ابتدای کار، در مسیری بحران‌زا انداخت. بزودی بر گورباچف و یارانش آشکار شد که بدون تغییر و تحولاتی در نظام برنامه‌ریزی اقتصادی و بدون اصلاحاتی در دستگاه بوروکراسی، برنامهٔ بازسازی، عقیم خواهد ماند. پس اصلاحات اداری را در دستور گذاشت. به پاکسازی گستردهٔ کادرها و کارمندان و دوباره‌سازی شاخه‌ها و اندامهای بوروکراسی دست زد. اما اصلاحات اداری کار آسانی نبود. حزب و دولت چنان درهم تنیده و به هم آویخته بودند که اصلاح یکی بدون اصلاح دیگری ناممکن بود. اصلاحات اداری، جز از طریق اصلاحاتی در ساختار حزب راه به جایی نمی‌برد. و دست بردن در ساختار حزب نیز امر محالی می‌نمود. گورباچف به ناچار آهسته و آرام و گاه کورمال کورمال راه را دنبال کرد. و در این میان دریافت، تا زمانی که مردم پای به میدان نگذارند و با پیشروی خود بورکراتها را به پس‌نشینی وادارند، آب در هاون کوبیده است. بدین ترتیب، به میان مردم رفت، به بسیج روشنفکران پرداخت، به برانگیختن کارگران همت گمارد. جنبشهای گوناگون اجتماعی پا گرفتند. هزارها سازمان و کلوب و انجمن سیاسی و صنفی چون قارچ از زمین روئیدند. صدها مجله و جُنگ و روزنامه ابراز وجود کردند. حرکت و جوشش در همه جا رخ نمود. در کارخانه، در دانشگاه، در مؤسسات دولتی و... راه گورباچف برای پیشبرد روند اصلاحات تا حدودی هموار شد.

انقلاب از بالا به پشتوانهٔ حرکت از پائین زمینه‌ساز تغییر و تحولاتی ژرف در جامعه شد. امواج پاکسازی بوروکراتها از حزب و دولت، نهادهای پیر و فرسوده را متزلزل کرده بود. شکل‌گیری هرروزهٔ نهادی جدید و طرحی نو برای نهادهای قدیم ثبات را برهم زده بود. جنبش نوخواهی و نوسازی نظم کهن را در هم ریخته بود و نابسامانی به بار آورده بود. هیچ چیز هم از این نابسامانی عمومی در امان نبود، حتی حزب کمونیست. حزب انسجام و یکپارچگی درونی‌اش را از دست داده بود و به دهها

گروهبندی و چند جناح اصلی تقسیم شده بود که هریک ساز خود را می‌زدند. گورباچف که با شعار "انقلاب از بالا" می‌خواست جناح محافظه‌کار حزب را تضعیف کند و به عقب‌نشینی وادارد، در کوتاه مدتی با خطر فروپاشی حزب روبرو شد. جنگ و جدال گروهبندیهای داخل حزب و اختلاف سلیقه‌ها و عقیده‌ها در بارهٔ برون‌رفت از بحران هر روز شدت بیشتری پیدا می‌کرد. گورباچف نه می‌توانست گام واپس نهد نه از روند شتابان بحران پیشگیری کند. غافلگیر شده بودو از پس رویدادها دوان بود و به گرد آن نیز نمی‌رسید. با اینهمه برآن بود که از روند شتابان بحران سیاسی و فروپاشی حزب پیشگیری کند. پس به سیاست مانور روی آورد. مانور میان طیف لیبرالها و طیف محافظه‌کارهای حزبی. گاهی به یکی و گاهی به دیگری امتیاز می‌داد و در این میان می‌کوشید که موقعیت جناح خود را استوار کند. بیفایده بود. روند رخدادها مستقل از خواست و ارادهٔ او پیش می‌رفت و منطق حرکت خود را داشت. در هردور مانور، شماری از اعضا و هواداران خود را نیز از دست می‌داد و در هردور جدیدی نیز لیبرالها و محافظه‌کارها را به خودش بی‌اعتمادتر می‌کرد. اقتدارش رفته رفته رو به کاهش گذاشت. دامنهٔ مانورش نیز هرچه تنگتر شد. سرانجام طیف گستردهٔ سوسیال دموکراتهای راست و لیبرالها ـ که به سخنگویان نیروی قدرتمند انتلیجنسیای شوروی تبدیل شده بودند ـ از حزب بریدند. پیروزی نمایندگان این طیف در انتخابات شورای عالی اتحاد شوروی در سال ۱۹۸۹، در حکم جدائی قطعی این جریان از حزب کمونیست اتحاد شوروی بود.

جدا شدن طیف راست سوسیال دموکراسی و لیبرالها از حزب (به نمایندگی یلتسین، سیلوانف، سوبچک و...)، ضعیف شدن بیش از پیش جناح اصلاح‌طلب حزب به رهبری گورباچف (سوسیال دموکراتهای چپ، مارکسیستهای مستقل و مارکسیست‌ـ لنینیستها) سرخورده شدن و جدا شدن بخش گسترده‌ای از اعضاء و کادرها از حزب کمونیست (در سالهای اخیر به بیش از چهار میلیون نفر رسید)، شدت گرفتن فشارها، تهدیدها و کارشکنیهای جناح استالینیستی و نواستالینیستی حزب (که در کلیتی قشر ممتاز حزب و بوروکراسی و سنت تاریخی حزب کمونیست را نمایندگی می‌کردند)؛ به چپ و راست‌زدنهای گورباچف، نوسانات، مانورها، مصلحت‌بینی‌ها و مماشات‌جوئی‌های او در شرایطی سخت و شکننده، نابسامانیها و ناهنجاریهای اجتماعی و اقتصادی و... موجب می‌شد که دامنهٔ بحران، روز افزون گسترش یابد و به تمامی نهادهای حکومتی و حتی به رابطهٔ دولت مرکزی و جمهوری‌ها گسترش یابد.

بحران سیاسی و جنگ و جدال جناحهای حکومتی سرانجام به ارتش و کا.گ.ب. نیز سرایت کرد. این دو نهاد که روزی سرآمد سایر نهادهای قدرت در اتحاد شوروی بودند و در یکپارچگی و انسجام و انضباط همانندی نداشتند، نیز سرانجام دچار

www.iran-archive.com

چنددستگی و اغتشاش و آشفتگی شدند. طبیعی بود. ۱۱ میلیون از اعضای کا. گ. ب. و سه چهارم افسران ارتش، اعضای حزب بودند. اینها نمی‌توانستند تحت تاثیر گرایشها و گروهبندیهای حزب قرار نگیرند و درگیریهای سیاسی و عقیدتی خود را به محل کارشان نبرند. صف‌بندی سیاسی در این دو نهاد تا بدانجا پیش رفت که از سال ۸۹ به بعد، ارتش و کا. گ. ب. عملاً شقه شقه شدند و از کارآیی افتادند. تازه تمایلات ملی هم در کار بود و تضاد روسها و غیر روسها بالا گرفته بود. بسیاری از افسران و حتی سربازها، آشکارا اعلام می‌کردند که تمایل و تعهد مقدمشان به جمهوری و ملیت خودشان است و نه به روسها. بدین ترتیب، نظم و انضباط در ارتش و کا. گ. ب. ترک برداشت. ساختار و سلسله مراتب این دو نهاد زیر سئوال رفت و سرپیچی و نافرمانی فراگیر گشت.

از هم گسیختگی و از هم‌پاشی نهادهای اداری و اجرائی، دولت مرکزی را فلج کرده بود و ایجاد نهادهای جدید و احیای پاره‌ای از نهادهای قدیم نه تنها گرهی از مشکل فروبستهٔ اتحاد شوروی نگشوده بود که بر پیچیدگی سامانیابی جامعه افزوده بود. به عنوان مثال، تشکیل دوبارهٔ شوراها با شرکت نمایندگان مردم ـو در انتخاباتی آزاد ـ گرچه گامی بلند به پیش بود، به علت بی‌تجربگی و خامی سیاسی نمایندگان و نیز بی‌ثباتی وضع، نه مبین شرکت مردم در تعیین سرنوشت سیاسی جامعه بود و نه مترادف با پاگیری نظام شورائی راستین. شورای عالی اتحاد شوروی به ویژه زبانزد خاص و عام بود. نداشتن قدرت اجرائی شورا را به جائی برای بحثهای دور و دراز و عبارت‌پردازیهای بی‌محتوا و سدی در برابر اجرای طرحها و برنامه‌ها تبدیل کرده بود. نهادهای جدید دیگر هم، کم و بیش وضع مشابهی داشتند. نهاد ریاست جمهوری، نهاد نخست‌وزیری، نهاد معاونت نخست‌وزیری ـکه از نظامهای سیاسی حاکم بر ایالات متحده و فرانسه به عاریت گرفته شده بودند و به شکل ناشیانه‌ای درهم آمیخته شده بودند ـ در هوا آویزان بودند. قدرت و اختیاراتشان روشن نبود. تکلیف و وظیفه‌شان به دقت دانسته نبود. در تداخل کارها نقش بیشتری داشتند تا ادارهٔ امور. نهادهای پیشین هم ـچون "وزارتخانه‌های امور اقتصاد" که برنامه‌ریزی و نظارت بر صنایع سبک، ساختمان، آب و برق را به عهده داشتند ـ از عهدهٔ پاسخگوئی به نیازهای مبرم جامعه برنمی‌آمدند و به ناهماهنگی نهادها دامن می‌زدند و بحران را شدیدتر می‌کردند.

ناکارآئی نهادهای پیشین، قوام‌نیافتگی نهادهای نوین، ناهماهنگی میان نهادها و چند پارچگی آنها، نبود قوانین منطبق با وضعیت، وجود نهادهای موازی، تداخل کارها، بی‌برنامگی و سردرگمی و... در کنار مقاومتها، کارشکنیهای بوروکراسی از یکسو و کشمکش دولت مرکزی با جمهوریها و سست شدن پیوندهای سنتی میان آنها، همه و

همه کار را به جائی رساند که کشتی دستگاه دولت مرکزی به گل فرونشست. در سال ۱۹۹۰ بحران دولت به اوج خود رسید. نه تنها کادرها و مقامات وزارتخانه ها و ادارات مهم پیوسته در حال جابجائی بودند که هیئت دولت هم بارها تغییر کرد. در همین آشفته بازار بود که گورباچف برآن شد که از بالای سر شورای نمایندگان، هیئت وزرا و نخست وزیر، با صدور "فرمان" ارادهٔ خود را اعمال کند. بی‌نتیجه بود. ارادهاش اعمال نمی‌شد. اختیارات قانونی برای افزایش قدرت و اقتدار ریاست جمهوری روی کاغذ ماند. حتی مجبور شد که "فرمان" منع اعتصابات و تظاهرات خیابانی را پس از مدتی فسخ کند. سرباز زدن از "فرمانها" و قانونها فراگیر بود. بحران سیاسی که از سال ۱۹۸۷ رو به گسترش و ژرفش گذاشته بود، در آستانهٔ سال ۹۱ به هرج و مرجی تمام و کمال فراروئید. و این امنیت را از جامعه سلب کرد و جنایت و دزدی و انواع بزهکاری را دامن گسترد.

دولتی که تا اندکی پیش یکی از دو ابر قدرت بود و بر رویدادها جهانی تاثیر می‌گذاشت، اکنون از حل مشکلات اولیهٔ خود نیز عاجز بود. گذار از نظامی استبدادی و پدرسالار به نظامی دموکراتیک و مردم سالار ناهنجار و ناهموار بود. از توافق بگذریم، هیچ تفاهمی در کار نبود. هر گروه و جریان و نیروئی در فکر خود بود و ساز خود را می‌زد. هیچکس در بند ارائهٔ طرحی جدی برای گذر از توفان و یا پایبندی به آن نبود. در فکر خالی کردن زیرپای رقیب بود. سلاح تخریب، اما تیز و برا بود. و بر سر مردم فرود می‌آمد. فرصت‌طلبان و نان به نرخ روزخوران لیبرال، سودائی جز تسخیر قدرت و احیای سرمایه‌داری ـ آنهم به شکلی تجریدی ـ در سر نداشتند، و در جهت نفی کامل دولت، نفی کامل گذشته، نفی کامل سوسیالیسم به هر دری می‌زدند. اینها گورباچف را خلع سلاح کرده بودند و او نیز توان مقاومت را از دست داده بود. جناح استالینیستها و نواستالینیستها نیز همچنان در وادی تحجر و خشک‌مغزی درجا می‌زدند و در رویای بازگشت به "دوران طلائی" پیش از گورباچف سیر و سلوک می‌کردند. همه‌چیز در حال فروریختن بود. خرابی در همه‌جا به چشم می‌خورد و چشم‌انداز آبادی در دیدرس نبود. افق سیاسی تیره و تار بود. بی‌اعتمادی و سردرگمی بر همه‌چیز سایه انداخته بود.

www.iran-archive.com

زمینه های اقتصادی

ناتوانی، نارسائی و عقب‌ماندگی اقتصاد شوروی، به ویژه در حوزهٔ تکنولوژی جدید، بارآوری کار و مدیریت، از دیرباز رازی بود از پرده بیرون افتاده. گورباچف بیش از پیشینیانش دلنگران این ماجرا بود. چه بحران اقتصادی رو به گسترش داشت؛ بحرانی که در روند شتابان خود از هم‌گسیختگی شیرازهٔ اقتصاد و تباه شدن ذخیره‌های اقتصاد کشور را به همراه آورد چندان که مایحتاج و مصالح اولیه کمیاب و نایاب شد. مدیران ناتوان دستگاه اقتصاد بوروکراتیک که در پانزده سال بیش از ۱۴ میلیارد روبل از ذخیره‌های اقتصادی جامعه را بر باد داده بودند، اینک بکلی درمانده بودند. نظام برنامه‌ریزی نه در تولید و نه در توزیع، کاربردی نداشت. نظامی نوین هم در این حوزه جانشین نظام کهنه نشده بود. اغتشاش و آشفتگی بنیاد اقتصاد را به لرزه درآورده بود.

بحران اقتصادی از سال ۸۷ شتابی دوچندان گرفت. تولید ناخالص ملی رو به سقوط گذاشت. در عرض سه سال به کاهشی معادل ۴٪ رسید. نرخ تورم در چند سال، بیش از دو برابر افزایش یافت. کسری بودجهٔ دولت در سیری صعودی از ۲/۷٪ در سال ۸۵ و ۷/۹٪ در سال ۸۷، به ۱۵٪ در سال ۹۱ رسید. حجم پول در گردش چندین برابر شد. از سال ۸۷ به اینسوی، چهار بار پول بدون پشتوانه به بازار ریخته شده بود. رئیس بانک مرکزی شوروی (گوس بانک) در دهم سپتامبر ـ یعنی چند هفته پس از کودتا ـ، رسماً اعلام کرد که میزان پول در گردش به زودی به ۲۴۰ میلیارد روبل خواهد رسید که دوبرابر آنچیزی بود که در سال ۹۰ به بازار ریخته شده بود. ۱۳۶ میلیارد روبل. هم‌او بود که در ماه اوت، در جریان مصاحبه‌ای رسماً گفته بود: از نظارت مرکزی بر پول در گردش ناتوانیم. و هم‌او بود که هشدار داد جامعهٔ شوروی در معرض یک فاجعهٔ اقتصادی است. افزایش حجم پول و ناتوانی دولت مرکزی در مهار آن، سیر صعودی قیمتها را نیز مهارناپذیر کرده بود. با اینهمه، کالاهای اولیه، حتی با قیمتهائی سرسام‌آور در دسترس عموم قرار نداشت. صفهای بلند برابر فروشگاههای خالی از کالا روزبه روز بلندتر می‌شد و هربار مردم با دستهای خالی‌تر روانهٔ خانه می‌شدند.

تولید کشاورزی همچون سایر عرصه‌های تولید شتابناک سیر نزولی داشت. تا آنجا که تولید غله در سال ۹۰ از ۲۲۵ میلیون تن به ۱۸۵ میلیون تن کاهش یافت. با اینحال، دولت ـ به علت کمبود ارز ـ قادر نبود که این کسری را جبران کند و غلات مورد نیاز را در اختیار مصرف‌کننده بگذارد. فزون بر این بخش عظیمی از محصولات کشاورزی در گیرودار آشفتگی و نابسامانی شبکهٔ توزیع و حمل و نقل، می‌پوسید و از

www.iran-archive.com

بین می‌رفت. ۵۰ تا ۶۰ درصد میوه و ۲۵ درصد غلات پیش از رسیدن به بازار تلف می‌شد. سرنوشت گوشت هم جز این نبود. چه میزان عظیمی که در پشت سردخانه‌های مسکو و لنینگراد فاسد و دور ریخته می‌شد. نبود و کمبود ارزاق و کالاهای مصرفی و مایحتاج عمومی تا آنجا رسید که در سال ۹۰ بسیاری کالاها چون صابون و مواد پاک‌کننده در بازار یافت نمی‌شد. مواد سوختی و انرژی‌افزا نه تنها در دسترس مردم نبود که به کارخانه‌ها و شرکتهای تولیدی نیز به زحمت می‌رسید.

شبکهٔ توزیع نیز به شدت آسیب دیده بود و بکلی دچار نابسامانی شده بود. کامیونها و هواپیماهای باری به علت کمبود سوخت کمتر حرکت می‌کردند. مبادلهٔ اقتصادی میان جمهوریها ـ که حالا می‌کوشیدند با سیاستهای حمایتی خود را از کانون بحران دور نگهدارند ـ و روسیه به حداقل رسیده بود. روابط افقی در همه‌جا در کار بود. گروهی از بوروکراتها با اتکاء به روابط و آشنائیهای خود و گروهی دیگر با دریافت و پرداخت رشوه، حداقل نیازهای اقتصادی جمهوریهای خود را فراهم می‌کردند و یا با احتکار کالاها و فروش بعدی آن، بر ثروت خود می‌افزودند. باندهای مافیائی در شبکهٔ توزیع و تولید فعال مایشاء شدند.

افزایش سرسام‌آور قیمتها، نایابی فزایندهٔ ارزاق و کالاهای اولیه، نبود مواد سوختی، کمبود دارو و... مردم سرتاسر اتحاد شوروی را با سختی و تنگدستی روبرو کرده بود. خطر قحطی جامعه را تهدید می‌کرد. مردم در برابر آشفتگی و نابسامانی و تحت تأثیر تبلیغات روزافزون کمونیستهای سابق و لیبرالهای کنونی باعث و بانی همهٔ بدبختیهاشان را دیگر نه تنها حزب کمونیست که نظام سوسیالیستی و دولت مرکزی و شخص گورباچف می‌دیدند. راه و روش گورباچف نیز که از چندی پیش تنها راه نجات از بحران را آشتی و دوستی با دولتهای امپریالیستی، جلب حمایت و کمکهای مالی و فنی آنان، به کارگیری الگوهای اقتصادی آنان و فراگیری روشهای مدیریت سرمایه‌داری یافته بود، در تقویت این فکر بی‌تأثیر نبود.

دولتهای امپریالیستی، به ویژه آمریکا، اما با برنامهٔ حساب شده و دقیقی به جای کمک به اقتصاد شوروی بر ابعاد بحران اقتصادی شوروی می‌افزودند. طبق برنامه و نقشهٔ قبلی و از پیش پرداخته می‌خواستند شوروی را به زانو در آورند و خیال خود را راحت کنند. اینها نه وام دندانگیری به گورباچف دادند، نه امکان واردات تکنولوژی مدرن به شوروی را سهل ساختند، نه راه سرمایه‌گذاری خارجی مورد نیاز شورویها را هموار کردند و نه در جهت واردات کالاهای مصرفی و نیازهای اولیهٔ جامعه دست به اقدامی جدی زدند. اینها جز صدور کالاهای بیمصرف باد کرده در انبارهاشان به شوروی، قدم مثبت دیگری برنداشتند. حتی به قول و قرارهاشان در دادن وام هم وفا

نکردند. چه در معامله‌ای که بر سر وحدت دو آلمان با گورباچف کردند و چه سر امتیازهای سیاسی که در موردهای مختلف گرفته بودند.

و در نشست "هفت بزرگ" (اوایل ماه اوت ۹۱) آخرین ضربه را بر اعتبار گورباچف وارد ساختند. در جواب به گورباچف رک و راست گفتند که: هرگونه کمک مالی و اعتباری منوط به پذیرش برنامهٔ اقتصاد بازار، مالکیت خصوصی، انحلال حزب کمونیست و تغییر ساختار سیاسی و مناسبات میان جمهوریهای اتحاد شوروی است. و البته گورباچف، کمی پیشتر و در اجلاس ماه ژوئن کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، ضرورت گسترش بازار، وانهادن چشم‌انداز کمونیسم و تشکیل فدراسیون مستقل جمهوریهای شوروی را برای طرح در کنگرهٔ آینده حزب کمونیست به تصویب رسانده بود.

بحران جمهوریها

گسترش فضای باز سیاسی و پاگیری آزادیهای دموکراتیک، طبعاً نمی‌توانست تاثیراتی در ۱۵ جمهوری اتحاد جماهیر شوروی باقی نگذارد. گرچه این تاثیر در تمامی جمهوریها یکسان و یکزمان نبود. هریک به تناسب موقعیت، تاریخ و فرهنگ و آرایش قوای داخلی‌شان دیر یا زود به کاروان سربرتافتگان از دولت مرکزی روی کردند. در روسیه ـ این سوگلی جمهوریهای شوروی ـ مسکو و لنینگراد کاروانسالاران سرکشان بودند.

با گلاسنوست تضادهای دیرینه و زخمهای کهنهٔ جامعهٔ شوروی سرباز کرد و چرکها رفته رفته بیرون ریخت. تضادها و تناقضات گوناگونی که به رغم سالهای رشد اقتصادی و فرهنگی ـ هرچند ناموزون و ناقص ـ بر اثر سرکوب و اختناق فروخورده و فرونشانده شده بود، گام به گام با گلاسنوست و باز شدن فضای باز سیاسی، بروز بیشتری پیدا کرد. در مراحل آغازین گلاسنوست به شکل مبارزه علیه احزاب کمونیست حاکم بر جمهوریها نمایان شد. احزاب فاسدی که رهبران و روسای آن نورچشمیهای کرملین بشمار می‌آمدند و با دست باز بر مردم حکومت می‌کردند. در فراشد همین مبارزه بود که دهها حزب و گروه سیاسی، روزنامه و مجله، کلوب فرهنگی و انجمن هنری و پژوهشی از گوشه و کنار پانزده جمهوری اتحاد شوروی سر بیرون آوردند. با گسترش و ژرفش دامنهٔ آزادیهای سیاسی حرکت به سوی تشکیل جبهه‌های خلقی با هدف برکناری دولتهای در قدرت، جنبه‌ای تقریباً عمومی گرفت. جمهوریهای آسیای میانه (قزاقستان، ازبکستان، قرقیزستان، تاجیکستان و ترکمنستان) که هنگام پیوستن به "اتحاد

www.iran-archive.com

جماهیر شوروی"، در مراحل آغازین "بیداری ملی" بودند و در هفتاد سال تجربهٔ شوروی به رشد اقتصادی و فرهنگی به نسبت چشمگیری دست یافته بودند، در ابتدای تشکیل جبهه‌های خلقی هدف خودرا گسترش دامنهٔ دموکراسی، افزایش خودمختاری و کاهش قدرت احزاب کمونیست محلی قرار دادند. در جمهوریهای ماوراء قفقاز (گرجستان، ارمنستان، آذربایجان) تضادها پیچیده‌تر بود. در این جمهوریها، همپای مبارزه علیه احزاب کمونیست حاکم ـ که جلوه‌ای از مبارزه با شوونیسم روسی نیز بود ـ جنگ و ستیز میان اقوام و ملیتهای مستقر در این سرزمینها نیز در کار بود. کینهٔ تاریخی آذربایجانیها به ارمنیها دوباره زنده شده و بر بستر بحران رو به رشد اقتصادی ـ اجتماعی، به زودی به جنگهای خونینی کشید که کانون سوزان آن منطقهٔ ناردونو ـ قره‌باغ بود. گرجیها که از همان روزهای اول احساسات استقلال‌طلبانهٔ خود را بیش و کم مطرح می‌کردند، با اقلیتهای قومی ساکن گرجستان، ابخازها و اُستی‌ها درگیر ستیزی سخت بودند. در مولداوی احساسات ملی به شکل جدائی‌طلبی و خواست الحاق به رومانی، رفته رفته در میان مردم پا گرفت و به پرچم مبارزه علیه حکومت دست‌نشاندهٔ مسکو تبدیل شد اما در سه جمهوری بالتیک (لیتوانی، استونی و لتونی) میل به استقلال از همه‌جا تند و تیزتر بود(۲)، به همین دلیل این جمهوریها بیش از سایر جمهوریها مورد خشم و کین دولت مرکزی بودند که گاه به شکل تهدید و گاه به شکل سرکوب و ارعاب متجلی می‌شد.

با اینهمه، در سالهای آغازین زمامداری گورباچف، تمایل به جداسری و استقلال بر جمهوریها غالب نبود، به ویژه در آنهائی که مرده‌ریگ سیاستهای استعماری و کشورگشائیهای ایران مخوف و پطر کبیر بودند. همپای استقلال‌خواهی، گرایش دیگری نیز در کار بود. گرایش به گسترش قدرت تصمیم‌گیری در مسایل سیاسی، فرهنگی و اقتصادی و دستیابی به خودمختاری واقعی. گرایش به خودمختاری بر زمینه‌ای تاریخی استوار بود و به دورانی باز می‌گشت که حکومت شوروی تکالیف مرحلهٔ دموکراتیک و وظایف بورژوائی انقلاب در جمهوریها را ـ خاصه در بخشهای آسیای میانه و ماوراء قفقاز و مولداوی ـ کم و بیش به درستی به انجام می‌رساند بیداری و خودآگاهی ملی و حتی قومی را در عقب‌ماندترین مناطق دامن می‌زد و به رشد و توسعهٔ زبان، فرهنگ و تمدن این ملل سرعت می‌بخشید؛ و به تحول اقتصادی عظیم و چشمگیری یاری می‌رساند.

اشکال در روش پیاده کردن این برنامه‌ها بود که با نادیده گرفتن استقلال سیاسی جمهوریها همراه بود و اعمال استبداد بوروکراتیک. در همهٔ زمینه‌ها، به ویژه در زمینهٔ آزادی سیاسی و برنامه‌ریزی اقتصادی که با سرکوب شدید و تحمیل طرحهای دولت مرکزی توأم بود. شوونیسم پیچیده و پوشیدهٔ روسی هم در عمل جمهوریها را در

موقعیت نابرابری نسبت به جمهوری روسیه قرار می‌داد. اینکه پس از انجام تکالیف بورژوائی انقلاب، برنامهٔ همه جانبه‌ای متناسب با واقعیتهای سرزمینی هزار توی و منطبق با ویژگیهای مسئلهٔ ملی در هر جمهوری در دست نبود، عامل تشدید تضادهائی بود که در بطن جامعه لانه کرده بود. در مورد جمهوریها نیز، از اوایل سال ۵۰ و با تکوین مرحلهٔ بورژوائی تحول، به کاری کارستان نیاز بود و بوروکراسی حاکم از آن غافل بود. ندانم‌کاریهای حکومت مرکزی در این مورد دهشتبار بود. برنامه‌های مختلفی را به اجراء گذاشتند که یک به یک در نیمهٔ راه رها می‌شد و جای به خردبرنامه‌ای دیگر می‌داد. حل مسئله روبهمرفته آسان نبود. به لحاظ فکری مباحثه و مبادلهٔ افکار در گسترهٔ یک جامعه را می‌طلبید و به لحاظ عملی شرکت آزادانه و گستردهٔ مردم را در فراشد راهیابی. حکومت استبدادی چنین ظرفیتی نداشت. تنها در دورهٔ خروشچف بود که مباحثه‌ای به نسبت آزاد ـاما محدودـ پیرامون موضوع درگرفت که آنهم زودگذر بود و زوری نداشت. پس مشکل جمهوریها هم به سرنوشت مشکل اقتصاد و فرهنگ و... گرفتار آمد. جمهوریها از دههٔ شصت به اینسوی از پویش باز ماندند و دچار رکود شدند. اما از آنجا که این مشکل در سلسله مراتب اولویتهای دولت مرکزی در ردهٔ آخر قرار داشت، کسی به آن نمی‌پرداخت. نه آندروپوف، نه چرنینکو و نه حتی گورباچف.

بی‌توجهی مطلق گورباچف به رخامت وضعیت جمهوریها نه تنها موجب شد که هیچ برنامهٔ اصلاحی و اقدام جدی در زمینهٔ "مسئلهٔ ملی" انجام نشود و "نوسازی" به جمهوریها و مناسبات میان آنها و دولت مرکزی تعمیم نیابد(۳) که تضاد میان این دو رفته رفته رو به ژرفش و گسترش گذارد. رشد فزایندهٔ بحران اقتصادی و سیاسی در جمهوری روسیه و گرفتاریهای روزافزون دولت مرکزی در حل و فصل مشکلات داخلی و خارجی هم مجالی به گورباچف نمی‌داد که به این مهم بپردازد. دولت مرکزی که منطق هستی‌اش برنامه‌ریزی سراسری، برآوردن نیازها و هماهنگ کردن حرکت جمهوریها بود، از انجام وظایف خود بازمانده بود. نتیجه اینکه بحران اقتصادی در جمهوریها بیش از پیش حاد شد. این امر نه تنها جنبشهای ملی را تغذیه و گرایش جدائی‌خواهانه را تقویت کرد، بلکه باعث رادیکالیزه شدن جنبش نیز شد. دولتهای جمهوریها که از حرکت مردم به هراس افتاده بودند و از بهبود وضعیت دولت مرکزی بریده بودند، آرام آرام جبهه عوض کردند و برای تحکیم موقعیت خود و تضعیف جنبشهای محلی "ملی‌گرا" شدند و کاتولیکتر از پاپ در صف مقدم جنبش ملی قرار گرفتند. دلنگرانی‌شان اما، جلوگیری از پاشیده شدن شیرازهٔ کارها و پیشگیری از گسترش دامنهٔ بحران در درون مرزهایشان بود.

بدین ترتیب، خودمحوری، کوشش برای حفظ موجودیت خود به هر قیمت و

بی‌توجهی به موقعیت دیگران، فراگیر شد. هر جمهوری می‌کوشید ـ و چه بسا با رندی ـ که از پرداخت سهمیهٔ خود برای تأمین بودجهٔ کشور تن زند و در عوض پول بیشتری از دولت مرکزی بستاند. سیاستهای حمایتی اقتصادی نیز در همه جا به کار بسته شد(۴) که به نوبهٔ خود در سرعت بخشیدن به آهنگ فروپاشی شبکهٔ توزیع بی‌تأثیر نبود. تماسهای افقی میان جمهوریها نیز همگانی شد. جمهوریها بدون هراس از دولت مرکزی با یکدیگر تماس می‌گرفتند، توافق می‌کردند، قرارداد می‌بستند و بده و بستان داشتند.

سال ۱۹۹۰ در جمهوریها نیز سال هرج و مرج، آشفتگی و از هم‌گسیختگی بود. سال جداسری و سرپیچی از کرملین. دولت مرکزی، اما، برای تعدیل اوضاع و کاهش بحران، اقدامات جدیدی را در دستور گذاشت. تشکیل "شورای نمایندگان مردم" در همهٔ جمهوریها و تأسیس "هیئت فدرال"(۵) مرکب از همهٔ رؤسای جمهوریها و رئیس جمهور اتحاد جماهیر شوروی، مهمترین این اقدامات بود. "هیئت فدرال" تدبیری برای شرکت‌دادن جمهوریها در فرایند تصمیم‌گیریها، برنامه‌ریزیهای اقتصادی و سیاسی و... بود و تجدید پیمانی برای همدستی و هماهنگی "بالائی"ها. "شورای نمایندگان مردم" اما، برای جلوگیری از لجام‌گسیختگی "پائینی"ها بود و کشاندن مبارزهٔ آنها به چهارچوبهای مطمئن قانونی. با اینهمه وضعیت وخیمتر از آن بود که با چنین وسایلی رو به آرامی گذارد. برگزاری انتخابات "شورای نمایندگان مردم"، در همهٔ جمهوریها با پیروزی نیروهای مخالف همراه بود. کم و بیش در همه‌جا، مخالفان و دشمنان احزاب کمونیست محلی، درصدد بالائی از کرسیها را نصیب خود ساختند. تحولی که در بستر بحران اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیک موجود، به نوبهٔ خود موجب شد که بسیاری از مقامات عالیرتبهٔ بوروکراسیها و دولتهای محلی بیشتر و بیشتر از دریچهٔ "منافع ملی" خود به مسایل بنگرند و هرچه کمتر به فکر سرنوشت "اتحادیه" باشند.

انتخابات شوراها، توازن قوا میان دولت مرکزی و جمهوریها را یکسره به زیان کرملین تغییر داد. "شوراهای نمایندگان" یکی پس از دیگری قوانین جدید و ویژهٔ خود را به تصویب رساندند. جمهوریهای بالتیک به فاصلهٔ چندروز پس از تشکیل شوراهای جدید و انتخاب رؤسای جمهور خود، اعلام استقلال کردند(۶). پرچمها و سرود رسمی‌شان را تغییر دادند. شورای نمایندگان جمهوری گرجستان نیز در ماه مه استقلال و حق حاکمیت ملی خود را به تصویب رساند. و این در حالی بود که محاصرهٔ اقتصادی ایالت خودمختار اوستیای جنوبی را ـ که در ماه سپتامبر اعلان استقلال کرده بود ـ همچنان به شدت ادامه می‌داد. شورای مولداوی نیز در همین دوره لایحهٔ الحاق به رومانی را تصویب کرد و در حالیکه پرچم رومانی را برافراشته بود، همچنان درکار آزار و کشتار اقلیت روس و ترک زبان بود.

بحران و درگیری و آشفتگی جمهوریها چنان دامنه و گسترشی یافته بود که ناگزیر تانکهای دولت مرکزی، برای پیشگیری از جنگهای داخلی به چندین جمهوری گسیل شدند. در اواخر سال ۹۰ آشوب همه‌جا را فراگرفته بود و مهار امور را از کف دولت مرکزی به در آورده بود. دولت مرکزی در زیر امواج پی در پی بحران از پای در آمده بود. غالب جمهوریها نه به پرداخت مالیات تن می‌دادند و نه به اجرای تعهدات اقتصادی خود در برابر دولت مرکزی پایبند بودند. بحران مالی و کسری بودجه در همه‌جا بیداد می‌کرد. کسری بودجهٔ دولت مرکزی به بیش از ۱۰۰ میلیارد روبل رسیده بود و کسری بودجهٔ جمهوریها بر روی‌هم رقمی حدود ۱۲۰ میلیارد روبل شده بود. در این میان جمهوری روسیه که جنگ قدرت همه‌جانبه‌ای را علیه گورباچف و دولت مرکزی به راه انداخته بود و پرداخت سهم خود -یعنی نیمی از بودجه- را نیز به عامل دیگری برای فشار آوردن تبدیل کرده بود، اعلام کرد که سهم خود را در بودجهٔ سال ۹۱ را به ۲۳/۴ میلیارد روبل کاهش خواهد داد. و این حدود ۱۲۳ میلیارد روبل کمتر از چیزی بود که در سال گذشته پرداخته بود.

کشمکش بر سر سهم بودجه، به زودی به جدالی جدی میان جمهوریها و دولت مرکزی انجامید. جدالی جدی که پشتوانهٔ قانونی هم پیدا کرده بود. چه، سهم بودجهٔ هر جمهوری را مجلس آن جمهوری می‌باید تصویب کند. جدال میان "قانون محلی" و "قانون سراسری" یکی دیگر از جبهه‌های جدال شد. جمهوریها اصرار داشتند که اجرای "قوانین محلی" بر اطاعت از "قوانین سراسری" اولویت دارد و دولت مرکزی برخلاف این استدلال پای می‌فشرد. به زودی "بحران قانون" هم بر بحران اقتصادی و سیاسی و... افزوده شد. "جنگ بودجه" در ماه دسامبر، اوج جنگ قدرت میان دولت مرکزی و جمهوریها بود. گورباچف جز تن دادن به یک عقب‌نشینی دیگر چاره‌ای نداشت. سرانجام با دادن امتیازی جدید در مورد "پیمان وحدت" جمهوریها در دسامبر ۱۹۹۰، توانست قول تأمین بخشی از بودجهٔ دولت مرکزی را از آنها بگیرد.

در ژانویهٔ ۱۹۹۱، دیگر روند فروپاشی مناسبات میان جمهوریها و فروریزی ساختار دولت شوروی به انجام رسیده بود. زمزمه‌های سرپیچی از قوانین دولت مرکزی و سلب مسئولیت از آن به فریادی رسا تبدیل شده بود که در سراسر شوروی طنین‌انداز بود. غالب جمهوریها خواستار استقلال سیاسی و آزادی عمل تام و تمام بودند و استفاده از حق حاکمیت ملی‌شان را مقدم به اجابت خواستهای دولت مرکزی می‌دانستند. در زمینهٔ اقتصاد دیگر نه تنها مالیاتی نمی‌پرداختند که در صدد بودند سیاست پولی مستقلی به کار گیرند. در زمینهٔ قانون، قوانین اتحاد جماهیر شوروی را در عمل کنار گذاشته بودند. و در پهنهٔ سیاست سازمانها و ارگانهای خودمختار و مستقل خود را به

وجود آورده بودند. در بسیاری از جمهوریها، به ویژه سه جمهوری بالتیک، گرجستان و مولداوی از سربازگیری دولت مرکزی و خدمت نظام در ارتش سرخ، پیشگیری می‌کردند. رئیس‌جمهور گرجستان، زویاد گمسخوردیا، به وجود آوردن گارد ملی گرجستان را در دستور گذاشت، اعلام کرد که از ۹ آوریل (روز تاریخی استقلال) گرجستان همچون کشوری مستقل عمل خواهد کرد و کاری با کار دولت مرکزی نخواهد داشت. جمهوری روسیه شاخهٔ مستقل کا. گ. ب. خود را به وجود آورد و بسیاری از جمهوریها نیز دست به کار تشکیل گارد ملی مستقل و پلیس مستقل خود شدند.

سرپیچی کامل از دولت مرکزی و فروپاشی مناسبات میان جمهوریها اوضاع را چنان کرده بود که تحمل آن برای استالینیستها و نواستالینیستهای حزبی ناممکن بود، زیرا از هم گسیختگی قدرت بزرگ جهانی را به چشم می‌دیدند. پس در نخستین روزهای سال جدید دست به ماجراجوئی غریبی زدند و برنامهٔ کودتا و قبضهٔ قدرت سیاسی در لیتوانی را به اجرا گذاشتند. اقدامی که در نطفه با شکست روبرو شد و واکنش شدید اپوزیسیون را در سراسر شوروی، بویژه در جمهوری روسیه به همراه آورد(۷). کودتاگران برای اجرای برنامهٔ خود با گورباچف صحبتی نکرده بودند. حتی از پیش خبرش هم نکرده بودند، بلکه به سادگی از فراز سر رئیس‌جمهور گذشتند و خودسرانه آنچه می‌خواستند به انجام رساندند. گورباچف به این ماجرا ـ که در حقیقت آزمایش و پیش‌پردهٔ کودتای ۱۹ اوت بود ـ واکنش جدی‌ای نشان نداد. پیام و پیامد آنرا درک نکرد. هشداری هم برایش نبود. هم از اینرو بود که به محکومیت لفظی این توطئه بسنده کرد و قضیه را مسکوت باقی گذاشت. حتی در جهت مجازات قانونی کودتاگران برنیامد و علاقه‌ای به تحقیق، تعقیب و تنبیه فرماندهان و عاملان آن نشان نداد. چه اعتراف دردناکی نسبت به موقعیت شکننده و هیچکارگی‌اش!

کودتای نافرجام لیتوانی، اما، به آشفتگی و افتشاش دوچندان دامن زد و برای استالینیستها نیز نتیجه‌ای بازگونه به بار آورد. جمهوریهای بالتیک جدیتر از پیش خواست استقلال را در دستور گذاشتند. لندزبرگر برنامهٔ همه پرسی ۹ فوریه را در دستور گذاشت، تا با اتکاء به توافق عمومی، دولت مستقل لیتوانی را برپا کند.

لندزبرگر، در این راه از پشتیبانی یلتسین برخوردار بود. یلتسین از آنجا که می‌خواست قدرت خود را افزون کند و توازن قوا را هرچه بیشتر به زیان گورباچف تغییر دهد و گامی دیگر به سمت هدف نهائی‌اش یعنی قبضهٔ قدرت سیاسی نزدیک شود، یکباره طرفدار دوآتشهٔ جمهوریهای بالتیک و استقلال کامل آنها شد. و هوادار مداخلهٔ ملل متحد در "بحران بالت".

ماجراجوئی استالینیستها و نواستالینیستها در تضعیف بیش از پیش

گورباچف نقشی بسزا داشت. اینک همه‌جا صحبت از ضعف، بی‌درایتی، بی‌کفایتی و بی‌ارادگی گورباچف بود. همه از "دولت مستعجل" گورباچف حرف می‌زدند و از خطر استیلای دیکتاتوری جدیدی ابراز نگرانی می‌کردند. نه تنها در روزنامه‌هائی چون گلاسنوست و لیتراتورا گازتا مقاله پشت مقاله در مورد "دیکتاتوری جدید" چاپ زده میشد، که حتی ارگان سازمان جوانان حزب کمونیست هم (کومسومولوسکایاپراودا) دربارهٔ خطر دیکتاتوری هشدار می‌داد.

در ۲۱ ژانویه یلتسین دست به مانور دیگری زد. او برای عقب راندن هرچه بیشتر گورباچف و تضعیف بازهم بیشتر دولت مرکزی سه جمهوری اسلاو تبار شوروی (اوکرائین، روسیهٔ سفید و قزاقستان) را به اتحاد با جمهوری روسیه فراخواند. تشکیل این اتحاد ـ که در چند روز سرهمبندی شد ـ با توجه به تمرکز ۸۰٪ جمعیت و منابع طبیعی اتحاد شوروی در این چهار جمهوری، نمی‌توانست گورباچف را به صرافت نیندازد. او که قادر به اجرای "برنامهٔ اضطراری ایجاد ثبات اقتصادی"اش نشده بود و کوششهایش برای دوباره‌سازی روابط جمهوریها با دولت مرکزی به جائی نرسیده بود، ناگزیر برنامهٔ همه‌پرسی عمومی دربارهٔ بود و نبود "اتحاد شوروی" را به میان کشید. پرسش این بود: "آیا حفظ تمامیت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را در شکل فدراسیون جدیدی از جمهوریهای برابر و مستقل که درآن حقوق و آزادیهای همهٔ ملیتها بطور کامل تضمین شده باشد، ضروری می‌دانید؟" به این پرسش باید با آری و یا نه پاسخ داده می‌شد.

سه جمهوری بالتیک و گرجستان، ارمنستان و مولداوی اعلام کردند که در این همه‌پرسی شرکت نمی‌کنند. گفتند که رأی مردم دیگر جمهوریها را برای تعیین سرنوشت خود لازم نمی‌دانند و نمی‌خواهند که دیگران برایشان تکلیف تعیین کنند. ارمنستان اعلام کرد که در سپتامبر همه‌پرسی خود را برگزار می‌کند و از مردم می‌پرسد که استقلال می‌خواهند یا نه. گرجستان نیز گفت که با هر نوع همه‌پرسی مخالف است و در روز تاریخی ۹ آوریل استقلال خود را اعلام می‌دارد.

آنها که در همه‌پرسی شرکت کردند با اکثریت ضعیفی رأی به حفظ اتحاد دادند. اما نحوهٔ شرکت هر جمهوری در همه‌پرسی از پیش نشان می‌داد که اتحاد آینده دیگر به شکل گذشته نخواهد بود. جمهوریها هریک بسته به وضعیت خود، پرسشهائی به پرسش دولت مرکزی می‌افزودند (و یکی از مهمترین این پرسشها این بود: آیا موافقید که انتخاب رئیس‌جمهور با رأی مستقیم مردم باشد؟) و در این هنگامه نیز از یادآوری استقلال خود به مسکو، درنگ نمی‌کردند. در این میان اما شگردهای یلتسین از همه شگفت‌انگیزتر بود. او در ماه ژوئن اعلام کرد که جمهوری روسیه برآن است که تولید

www.iran-archive.com

نفت و گاز طبیعی خود را ـکه به ترتیب ۹۶٪ و ۷۶٪ تولید کل اتحاد شوروی است. در اختیار گیرد و جمهوریهائی که در فکر استقلال هستند از هم اکنون باید بدانند که در صورت جدائی از "اتحادیه" نفت و گاز مورد احتیاج خود را به قیمت بازار جهانی یعنی سه برابر قیمت کنونی خواهند خرید! جای تردید نبود. خلاف سایر جمهوریها، جمهوری روسیه در پی استقلال نبود. آنگاه که دم از استقلال می‌زد هدفی جز تضعیف گرملین و گورباچف نداشت و "استقلال" را هم به حربه‌ای دیگر برای پیشبرد هدفهای خود تبدیل کرده بود. از سرانجام کار هم واهمه‌ای نداشت. چه بر این باور بود که "پس از من، چه دریا چه سراب."

با اینهمه گورباچف خود را از تک و تا نمی‌انداخت. فهمیده بود ـهرچند بسیار دیرـ آنچه را که کم‌اهمیت‌ترین موضوع می‌انگاشت، ضعیفترین حلقه در زنجیر سیاستهایش است. با تمام قوا کوشش می‌کرد که اتحاد را حفظ کند، ولو با چند جمهوری. در ۲۵ ژوئیه و در اجلاس سه روزهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست، مسئلهٔ تبدیل اتحاد شوروی را به فدراسیون دموکراتیک جمهوریهای مستقل، طرح کرد. جانانه به دفاع از آن برخاست و سرانجام موفق شد که نظر خود را در پیشنویس طرح برنامهٔ پیشنهادی به کنگره بگنجاند. چه پیش و چه پس از اجلاس، مذاکرات آشکار و پنهانی را با سران جمهوریها به پیش برده بود و پس از تلاش فراوان توانسته بود در اواسط اوت توافق ۹ جمهوری (روسیه، قزاقستان، قرقیزستان، بیلوروسی، تاجیکستان، آذربایجان، ترکمنستان، اوکراین و ازبکستان) را جلب کند. اینها در مورد طرح پیشنهادی‌ای به توافق رسیدند که می‌بایست در ۲۵ اوت رسماً به امضاءُ رسد! دائر براینکه هر جمهوری از اختیارات نامحدودی برای تعیین سیاستهای اقتصادی و فرهنگی خود برخوردار شود؛ از حق وتو در تعیین سیاستهای عمومی بهره‌مند گردد؛ و به شکلی هم ارتش مستقل خود را داشته باشد. این پیمان که نام "اتحاد جماهیر مستقل شوروی" را یدک می‌کشید، چنان مبهم بود که معلوم نبود تعیین سیاست دفاعی کشور در آن به عهدهٔ کیست. از میان ۹ جمهوری که پیمان را امضاء کرده بودند، پنج جمهوری آسیای میانه (قزاقستان، ازبکستان، قرقیزستان، تاجیکستان و ترکمنستان) در ۱۴ اوت، "جامعه اقتصادی آسیای میانه" را به وجود آوردند. اینکه در این توافقنامه، این پنج جمهوری ـکه جمعیتشان حدود پنجاه میلیون نفر است. اشاره‌ای به سوسیالیسم و نظام سوسیالیستی نشده بود، نشاندهندهٔ آن بود که پایهٔ پیمان اتحاد ۹ جمهوری سست است و پا برجا نمی‌ماند. اتحاد جماهیر شوروی در واقعیت تجزیه شده بود و از میان رفته بود. جای آنرا سه بلوک اقتصادی (جمهوریهای بالتیک، آسیای میانه و اسلاوها)، دو شبه جزیرهٔ سرگردان (آذربایجان و ارمنستان) گرفته بود که ـدر نهایت وابستگی و از هم‌گسستگیـ در مرداب

بحران فرو رفته بودند و جز در پی حفظ خویش در پی چیز دیگری نبودند.

بحران هویت

روند تجزیهٔ اتحاد جماهیر شوروی بر زمینهٔ بحران روز افزون اقتصادی-سیاسی، جامعهٔ شوروی را در معرض تکانهای شدیدی قرار داد. تکانهای بحرانزائی که به شکل‌گیری بحران دیگری انجامید: بحران هویت.

مردمی که طی دهها سال از شرکت در فرایندهای سیاسی محروم مانده بودند، مردمی که از کمترین تجربهٔ سیاسی برخوردار نبودند، با چنان رویدادهای ناگهانی، یکباره و عظیمی روبرو شده بودند که فهم و درک آن بسا فراتر از ظرفیت و توانشان بود، چه رسد به توانائی تصمیم‌گیری و انتخاب. چه چیز را می‌بایست برگزینند؟ به چه کسانی اعتماد کنند؟ و چگونه در روند تکوین حادثه‌ها شرکت کنند و چه نقشی به عهده گیرند؟ مردمی که چیزی جز تبلیغات سیاسی از حزب و دولت نشنیده بودند، و آنچه شنیده بودند جز مدح و ستایش شوروی به عنوان بزرگترین قدرت جهان، پیشرفته‌ترین دولت جهان، مترقی‌ترین نظام جهانی نبود؛ و این بهترین‌ها را نیز مدیون حزب کمونیست و "خرد جمعی" آن بودند، اینک واقعیتی ناگهانی در برابرشان سر برافراشته بود. همه چیز واژگونه شده بود. از زبان دبیرکل حزب و رئیس دولت می‌شنیدند که حزب کمونیست به رهبری استالین باعث جنایتهای بسیاری بوده است؛ که تاریخشان را به صورت تحریف شده‌ای آموخته بودند؛ که آنچه شنیده و به حافظه سپرده‌اند دروغ و گزافه بوده است. که شوروی از نظر اقتصادی نه تنها بر آمریکا چیره نشده که به لحاظ رشد نیروهای تولیدی و تکنولوژی دهها سال با آمریکا فاصله دارد؛ که چشم‌انداز کمونیسم بسیار دورتر از دسترس جامعهٔ شوروی است؛ که دموکراسی نه تنها جرثومهٔ فساد نیست که شرط تکامل جامعه است. که سرمایه‌داری نه تنها باعث رنج و اسارت نیست که لازم و ضروریست؛ که مبارزه با امپریالیسم آمریکا بخش جدانشدنی سیاست شوروی نیست و...؛ که در یک کلام از بلوک فاسد دشمن هنوز چیزها باید بیاموزند.

حیرتزدگی نخستین بازتاب حرفها و تبلیغات گورباچف و پارانش بروجدان جامعه بود. جامعه‌ای که نزدیک به هفتاد سال در سکون و سکوت و خموشی سر در گریبان فروبرده بود؛ جامعه‌ای که به اطاعت خو کرده بود، اینک شگفت‌زده می‌شنید که در تمام این سالها فریب خورده است.

انتقاد به گذشته که در آغاز به منظور برطرف کردن کمبودها و نارسائیها و "پرکردن نقطه‌چینها" و حرکت به سوی آینده به میان کشیده شده بود، در روند گسترش و ژرفش بحران اقتصادی ـ سیاسی سیری شتابان به خود گرفت و در مسیری افتاد که مهارش به کلی از دست گورباچف و اصلاح‌طلبان بیرون بود. شکل‌گیری جناح‌بندیهای گوناگون در درون حزب و رویکرد گورباچف به سیاست پراگماتیستی مانور، عملاً میدان را در برابر لیبرالها و سوسیال دموکراسی راست خالی گذاشته بود. این جناح که به اشکال گوناگون گورباچف را زیر فشار قرار داده بود و خواستار پاکسازی کامل حزب و دولت از استالینیستها و پیاده شدن برنامهٔ اقتصاد بازار و لغو مالکیت دولتی بود، رفته رفته نوک تیز حمله‌اش را متوجه بنیاد نظام سوسیالیستی کرد، بیشتازی در انتقاد به گذشته را در دست گرفت و صدای اعتراض به وضع موجود شد. هر روز شمه‌ای از نارسائیهای نظام سوسیالیستی و فساد حزب کمونیست را فاش می‌کرد. همه چیز را زیر سئوال می‌کشید. بد و خوب را با یک چوب می‌زد و تر و خشک را با هم می‌سوزاند. ارزشها را می‌سوزاند. دستاوردها را نادیده می‌گرفت و به کمی و کاستی تا آنجا که می‌توانست می‌تاخت. تضعیف روزافزون موقعیت سیاسی گورباچف و جناح اصلاح‌طلب ـ که برنامه‌ای برای سازماندهی مباحثات ایدئولوژیک و پیگیری انتقادی اصولی و جدی به گذشته و الگوی ساختمان سوسیالیسم استالینی نداشت ـ عملاً جامعه را در برابر یورش همه جانبهٔ لیبرالها، به سوسیالیسم و ارزشها و آرمانهائی که دست‌کم در حرف به هویت جامعه تبدیل شده بود، بی‌پناه می‌گذاشت. تمامی ارزشها و آرمانهای جامعه در معرض یورش و ریزش قرار گرفت. یورشی که از انتقاد به گذشته و استالین شروع شده بود، به لنین و مارکس و کل فلسفهٔ سوسیالیسم و کمونیسم گسترش یافته بود.

مردم سردرگم و پریشان توان بازشناختن درست و نادرست، راست و ناراست را از دست دادند. به‌چشم می‌دیدند کسانی که تا دیروز عضو کمیتهٔ مرکزی، هیئت سیاسی، و در رأس هرم حزب بودند، اینک در صف اول قافلهٔ ضدکمونیسم راه می‌سپارند و در تبلیغ سرمایه‌داری و ستایش آمریکا گوی رقابت از یکدیگر می‌ربایند. رونق بازار فرصت‌طلبی را به چشم می‌دیدند. می‌دیدند کسانی که تا دیروز برای رسیدن به موقعیت سیاسی و رفاه اجتماعی پشت سر حزب کمونیست سینه می‌زدند و از هیچ جنایتی فروگذار نمی‌کردند، اینک به مخالفان سرسخت نظام تبدیل شده‌اند و مدعی‌اند که از روز ازل مخالف بوده‌اند. اینهمه را می‌دیدند و بیشتر حیرت می‌کردند و کسی را شایستهٔ اطمینان نمی‌دیدند.

حزب کمونیست توانائی مقابله با یورش ایدئولوژیک اپوزیسیون راست را

نداشت. همچنان گمان داشت که می‌تواند با توسل به حربهٔ همیشگی انگ و برچسب زدن، دشنام‌گویی، نوازش و تهدید، اپوزیسیون راست را به عقب‌نشینی وادارد. استالینیستها برای حفظ موقعیت خود راهی جز سپاشی علیه حریف نمی‌شناختند و گورباچف و اصلاح‌گرایان نیز توانائی لازم برای پیشبرد مبارزهٔ ایدئولوژیکی جدی و شجاعانه در میان دو قطب مبلغ سرمایه‌داری و پاسدار وضع موجود، نداشتند.

معیارها و ارزشهای گذشته یکی در پی دیگری فرو می‌ریخت. سرگشتگی در جامعه روند غالب بود. جامعه خودباخته بود. حافظهٔ تاریخی‌اش درهم ریخته بود و در مسیر توفان تاریخی عظیمی وامانده و قدرت ابتکار را از دست داده بود. بی‌اعتماد به دولتی بی‌کفایت، بیزار از حزبی فاسد، بی‌اعتقاد به تازه به دوران رسیدگان و فرصت‌طلبان نوکیسه، بی‌پناه در میان امواج حوادث و روند شتابان رویدادها دست و پا می‌زد.

در جمهوریهای اسلاو، بویژه روسیه، سیاست‌گریزی به سرعت جایگزین سیاست‌گرائی ساده‌انگارانهٔ آغازین شد. مردم مغروری که بیش از سی سال کشور خود را یکی از دو ابر قدرت جهان می‌انگاشتند، اکنون در زیر آوار گرانی، بیکاری، فقر، جنایت و ناامنی، و از هم‌گسیختگی کشور، درمانده بودند. غرور ملی‌شان درهم شکسته بود. واخورده و وامانده، پاره‌ای به سنتهای مذهبی و موهومات رو آوردند، پاره‌ای دیگر، متکی به نیروی عادت و متمایل به بازگشت به "دوران خوب گذشته" شدند و پاره‌ای معلق در میان زمین و آسمان ماندند. تنها توده‌ای از جوانان و روشنفکران در صحنه باقی بودند. پاره‌ای در تلاش احیای معیارها و آرمانهای مترقی و بشردوستانه، پاره‌ای در تلاش نوآوریهای فرهنگی، پاره‌ای هم در صدد تقلید از "شیوهٔ زندگی آمریکائی" در پوشش و کردار و رفتار اجتماعی!

در این میان فراوان بودند نان به نرخ روز خورانی که رنگ عوض می‌کردند و به قافلهٔ ضدکمونیستها می‌پیوستند.

روند پرتلاطم و پرشتاب رویدادها، اما در میان ملتهای غیراسلاو بازتابی دیگر داشت. نور امیدی به آینده‌ای بهتر تابیده بود. اینان با امید به آینده و حول آرمانی ـهرچند کاذبـ تشخص و اعتماد به نفس می‌یافتند و برای هدفی ـهرچند مبهم و موهومـ می‌جنگیدند. گرایشهای واپسگرایانه و ارتجاعی در صفوف جنبشهای ملی کم رنگ نبود. از پیشرفته‌ترین این جمهوریها ـسه جمهوری بالتیکـ گرفته تا عقب‌مانده‌ترینشان ـآذربایجان و ترکمنستانـ جز استقلال سیاسی و خلاصی از شر آقابالاسرهای کرملین، به درستی نمی‌دانستند که چه می‌خواهند. از گذشته بیزار بودند و از حال سرخورده. اما، از آینده نیز سیمای روشنی نداشتند. طرح و برنامهٔ واقع‌بینانه‌ای

www.iran-archive.com

برای فردای خود نداشتند. تنها در فکر انتقام از گذشته بودند. انتقامجوئی از گذشته در جمهوریهای عقب‌ماندهتر به شکل ناسیونالیسم کور و افراطی و یا گرایشهای افراطی دینی بازتاب یافت و به جنگهای خونین داخلی راه برد.

و این چیرگی گرایشهای استقلال‌خواهانه ـ با تمام گونه‌گونیهایش ـ در جمهوریهای اتحاد شوروی بود که به سرپیچی از دولت مرکزی و از هم‌گسیختگی کامل نظام انجامید و زمینه‌ساز کودتای ۱۹ اوت شد.

فروردین ۱۳۷۱

مارس ۱۹۹۱

www.iran-archive.com

پاورقی‌ها

۱ـ ما برداشتهایمان را از سوسیالیسم، خطوط کلی روند ساختمان سوسیالیسم، الگوی استالینی سوسیالیسم و بن‌بستهای جامعهٔ شوروی، طرح کرده‌ایم. رجوع کنید به مقاله‌های "تحولات اخیر شوروی"، آغازی نو، شمارهٔ ۳ و ۴ زمستان ـ بهار ۶۶-۱۳۶۵ و "درسهای تین‌آن‌من: فرایند سوسیالیسم در چین"، آغازی نو، شمارهٔ ۸، پائیز ۱۳۷۰.

۲ـ مردم این سه جمهوری که از قدمت تاریخی و خودآگاهی ریشه‌دار ملی برخوردارند، به شکرانهٔ انقلاب اکتبر پس از قرنها توانستند "دولتهای ملی" و مستقل خود را تشکیل دهند و به آرزوی تاریخی خویش دست یابند. حکومت شوراها و در رأس آنها لنین قاطعانه از خواست استقلال‌طلبانهٔ مردم این سه جمهوری برای رهائی از سلطهٔ امپراتوری تزاری استقبال کرد. این سه جمهوری تا سال ۱۹۳۹ دولتهای مستقلی بودند. اما در پی تهاجم آلمان هیتلری به شوروی و این سرزمینها و پس از توافق مولوتف ـ روبین تروپ، مورد تهاجم ارتش سرخ استالین قرار گرفتند و از آن پس به اتحاد جماهیر شوروی منضم شدند.

۳ـ برخلاف نظر برخی از نظریه‌پردازان حزب کمونیست اتحاد شوروی و از جمله آندرویف که بر این باور بودند که "تمایزات ملی... مدتهای مدیدی وجود خواهد داشت و درازمدتتر از تضادهای طبقاتی است" (مراجعه کنید به "تزهای قومیت در شوروی، نوشتهٔ تئودور شائین. New Left Review، شمارهٔ ۱۵۷)، گورباچف به مسئلهٔ ملی بهای چندانی نمی‌داد. اصلاً آنرا مسئله تلقی

نمی‌کرد، و بر این باور بود که "اگر مسئلهٔ ملی اساساً حل نشده بود، اتحاد شوروی هرگز نمی‌توانست به توان اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و نظامی امروز برسد. اگر اتحاد جمهوریها، جامعه‌ای بر پایهٔ برادری، همکاری، احترام و یاری متقابل به وجود نیاورده بود، دولت نمی‌توانست تداوم زندگی خود را تضمین کند (مراجعه کنید به کتاب پروستوریکا، نوشتهٔ گورباچف، به زبان انگلیسی، انتشارات Harper& Rad ص ۱۱۸). گورباچف در همان کتاب می‌نویسد: "زمانی که منافع بنیادین ملتها با هم آمیخته شده باشد، زمانی که اصل عدالت در همه چیز مثون فقرات مناسبات میان مردم باشد ـ و جامعهٔ شوروی دقیقاً چنین شرایطی را دارد ـ آنگاه بروز هر مسئله و سوءتفاهمی در شرایط مشکل حل شدنی است" (همان کتاب، صفحهٔ ۱۲۱).

۴ـ سیاستهای اقتصادی که به "Protectonism" معروف است.

۵ـ Federal Council

۶ـ گورباچف علیرغم رأی صریح شوراهای نمایندگان لیتوانی، لتونی و استونی به استقلال، خود را از تک و تا نینداخت. در ابتدا از آنها خواست که دست از برنامهٔ استقلال بکشند. سپس تن داد که پس از یک دورهٔ پنجسالهٔ استقلال آنها را به رسمیت بشناسد، تا هم رعایت وضعیت خاص این جمهوریها را کرده باشد و هم از گسیختگی اتحادیه و تجزیهٔ آن پیشگیری کرده باشد. لتونی و استونی با طرح گورباچف توافق کردند، اما لیتوانی از مصالحه و مسامحه با کرملین سرباز زد و خواستار تحقق فوری خواست شورای نمایندگان که دیگر به لایحهٔ قانونی تبدیل شده بود، شد. در پی اوجگیری بحران ماه مارس، گورباچف به قصد جلوگیری از انشعاب لیتوانی و پیشگیری از خطر سرمشق شدن آن برای سایر جمهوریها، سیاست تحریم اقتصادی لیتوانی را در دستور گذاشت. سیاستی که چندین ماه به اجرا درآمد و سرانجام به سازش نیم‌بند و ناپایدار دوجانبه‌ای منجر شد.

۷ـ در ۱۱ ژانویه، رهبر سابق حزب کمونیست لیتوانی (Jarmalavicius) به عنوان نمایندهٔ ۲۰ گروه و سازمان مخالف جدائی لیتوانی، تشکیل "کمیتهٔ نجات ملی" را اعلام کرد. در فردای آنروز دهها هزار نفر به حمایت از این کمیته، در ویلینوس دست به تظاهرات زدند و خواستار تعطیل شورای نمایندگان و برکناری لنزبرگر شدند. یکروز بعد، "بره سیاهها" که زیر فرمان مستقیم وزارت کشور قرار داشتند ـ ومستقیماً از وزیر کشور وقت بوریس پوگو (یکی از سه رهبر اصلی کودتای نافرجام ۱۹ اوت) دستور می‌گرفتند ـ به خیابانها ریختند. چاپخانهٔ اصلی شهر را بستند و همهٔ روزنامه‌ها جز روزنامهٔ Republica را توقیف کردند. آنها پس از مستقر شدن در نقاط حساس شهر، به ادارهٔ رادیو تلویزیون یورش بردند که با مقابلهٔ شدید مردم روبرو شد و ۱۵ نفر جان خود را از دست دادند. مردم خشمگین، در خیابانها سنگر بستند. خبر کشتار به سرعت در سراسر شوروی پخش شد. در مسکو ۱۰۰ هزار نفر در برابر ساختمان شورای نمایندگان روسیه، دست به تظاهرات زدند. شعار "گورباچف باید استعفاء بدهد"، "امروز لیتوانی، فردا روسیه و بعد لنینگراد و کیف"، در همه جا به گوش می‌رسید. اعتراض عمومی به این اقدام موجب شد که توطئه در همان گامهای نخست با شکست روبرو شود و ارتش ۱۴۰ هزار نفره‌ای که در پشت دروازه‌های ویلینوس مستقر بود، به درون شهر قدم نگذارد. با اینحال، "بره سیاهها" چند روز بعد، یکبار دیگر بخت خود را آزمودند، اینبار در ریگا، که با کشته شدن چهار نفر، بازهم بی‌نتیجه و عقیم ماند.

www.iran-archive.com

کمونیست سابق [redacted]

www.iran-archive.com

وجدان کمونیست سابق (۱)

ایزاک دویچر

ایگناسیو سیلونه حکایت می‌کند که روزی به شوخی به تولیاتی ـ رهبر کمونیست ایتالیائی ـ گفته بود که: "نبرد نهائی بین کمونیست‌ها و کمونیست‌های سابق خواهد بود". در این شوخی، قطره تلخی از حقیقت نهفته است. در کارزارهای تبلیغاتی علیه روسیه و کمونیسم، کمونیست سابق، یا همراه سابق جنبش کمونیستی، سرآمد تیرآوران است. آرتور کُستلر(۲)، با تندخوئی خاصی که او را از سیلونه جدا می‌کند، نکته همانندی طرح می‌کند. "شما ضد کمونیستهای آنگلوساکسون، با آن روحیه منزوی و خیال‌های آسوده‌تان، همه از یک قماشید. شما از فریادهای کاساندراگونهٔ(۳) ما متنفرید و به عنوان متحدان خود از ما بیزارید، اما گذشته از همه این حرفها، ما کمونیستهای سابق تنها کسانی در جبهه شما هستیم که بدرستی میدانیم ماجرا از چه قرار است."

کمونیست سابق فرزند پر شر و شور سیاست این روزگار است. در عجیب‌ترین جاها و گوشه و کنارها پیدایش می‌شود. در برلن یقهٔ شما را می‌گیرد تا داستان "نبرد استالینگراد" خود را علیه استالین تعریف کند؛ تو گوئی برلن صحنهٔ جنگ بوده است. او را دور و بر دوگل می‌یابید. در شخص آندره مالرو، نویسنده "سرنوشت بشر". در عجیب‌ترین محاکمه سیاسی آمریکا، ماهیاست که کمونیست سابق، انگشت اشاره‌اش را به سمت الجرهیس(۴) نشانه رفته است. روت فیشر(۵)، یکی دیگر از کمونیست‌های سابق برای برادرش گرهارت ایزلر(۶) حکم محکومیت صادر کرده و دلخور است که چرا انگلیسی‌ها او را به ایالات متحده آمریکا پس نمی‌دهند. جیمز برنام(۷)، تروتسکیست سابق، می‌خواهد پوست تاجران آمریکائی را؛ به خاطر کمبود واقعی یا خیالی آگاهی سرمایه‌دارانه‌شان بکند. او در برنامهٔ عملی که طرح‌ریزی کرده، سر سوزنی از شکست جهانی کمونیست پائین نیآمده است. و اکنون شش نویسنده

www.iran-archive.com

ـکستلر، سیلونه، آندره ژید، لوئی فیشر، ریچارد رایت و استفان اسپندر(۸)ـ گردهم می‌آیند تا "خدائی که شکست خورد" را رسوا و نابود کنند.

لژیون کمونیست‌های سابق، در صفوف منظمی به پیش نمی‌رود. از هم گسیخته است و پراکنده. نفرات آن گرچه خیلی شکل یکدیگرند؛ اما تفاوتهائی هم با هم دارند. خصوصیات همگانی دارند و ویژه‌گی‌های فردی همگی سپاه و اردوگاهی را ترک کرده‌اند. برخی به عنوان مخالف اعتقادی، برخی به عنوان فراری از خدمت و برخی چون ایلغارگر. برخی بی سر و صدا به مخالفت اعتقادی خود چسبیده‌اند، در حالیکه دیگران با ادعای جاه و مقام در سپاهی که مخالف آن بودند، گوش فلک را کر کرده‌اند. همه تکه‌های نخ‌نمائی از اونیفورم‌های قدیمی‌شان را به همراه تکه پارچه‌ائی از لباس‌های پر زرق و برق جدید به تن دارند. و همه دلگیریهای قدیمی و بازماندههای شخصی‌شان را بدک می‌کشند.

از این‌ها برخی زودتر و برخی دیرتر به حزب پیوسته‌اند. تجربه‌های بعدیشان با تاریخ پیوست‌شان بی‌ربط نیست، مثلاً، آنها که در سالهای دههٔ بیست به حزب پیوستند، وارد جنبشی شدند که میدان گسترده‌ای برای آرمانخواهی انقلابی داشت. ساختار حزب هنوز شکل‌پذیر بود و در قالب سلسله مراتبی توتالیتر منجمد نشده بود. هنوز شرافت روشنفکری یک کمونیست در حزب ارج داشت و هنوز یکسره به مصالح دولتی مسکو واگذار نشده بود. آن‌ها که در دههٔ سی به حزب پیوستند، تجربهٔ خود را در سطح خیلی پائین‌تری آغاز کردند. این‌ها از همان آغاز در پادگان‌های حزبی، آلت دست گروهبانهای ارشد حزب بودند.

کیفیت یادماندههای کمونیست‌های سابق متاثر از این اختلاف است. سیلونه که در سال ۱۹۲۱ به حزب پیوست، به گرمی زیاد از اولین تماس خود با آن یاد می‌کند. حکایت‌های او آن شور فکری و شعف روحی را که در روزهای آغازین در بطن کمونیسم وجود داشت، بخوبی بیان می‌کند. برعکس، یادماندههای کستلر و اسپندر که در سالهای ۱۹۳۰ به حزب پیوستند، نشانگر سترونی مطلق فکری و اخلاقی حزب، در همان تماس اول است. سیلونه و رفقای او، چه پیش و چه پس از آنکه درگیر وظایف روزانه یکنواخت و توان‌فرسای حزب شوند، بشدت درگیر اندیشه‌های بنیادین بودند. در روایت کُستلر، همه مسائل مربوط به اعتقادها و آرمانهای شخصی از همان ابتدا تحت‌الشعاع "تکالیف" حزبی است. کمونیستی که در دورههای اولیه به خدمت در می‌آمد، پیش از آنکه آلت دست شود و یا چنین انتظاری از او برود، یک انقلابی بود. کمونیستی که در دورههای بعدی به خدمت حزب در می‌آمد، به سختی چنین فرصتی داشت که بتواند هوای پاک انقلاب را تنفس کند.

با این همه، انگیزه‌های اولیه در پیوستن به حزب اگر نگوئیم یکسان بود، باید گفت که چه بسا همگون بود. تجربهٔ بی‌عدالتی و تحقیر، احساس ناایمنی ناشی از اُفت‌های اقتصادی و بحران‌های اجتماعی، آرزوی آرمان بزرگ یا راهنمای فکری قابل اتکائی برای گذار از هزارتوی سست بنیاد جامعه مدرن. آن نو آمده، نکبت نظام کهنه سرمایه‌داری را تحمل‌ناپذیر می‌یافت و شعله فروزان انقلاب روسیه بر این نکبت به شکل بی‌سابقه‌ای روشنائی می‌انداخت.

سوسیالیزم، جامعهٔ بی‌طبقه و زوال دولت همه نزدیک می‌نمود. کمتر کسی از نوآمدگان، پیشاپیش تصویری از رنج و خون و اشکی که در راه بود، داشت. آنکه به لحاظ فکری به کمونیسم گرویده بود، خود را پرومته‌ای جدید می‌انگاشت؛ با این فرق که خشم زئوس او را به صخره نخواهد دوخت. کُستلر، امروز احوال آن روز خود را چنین بیاد می‌آورد: "هیچ‌چیز دیگر نمی‌توانست آرامش و صلح درونی او را برهم زند، مگر ترسهای گاه به گاه از دست دادن دوباره ایمان..."

اکنون، کمونیست سابقِ ما، با تلخی، خیانت به امیدهایش را محکوم می‌کند. به نظر او، این ماجرا کم و بیش بی‌سابقه می‌آید. در حالیکه او با فصاحت تمام به تشریح انتظارها و توهمات گذشته‌اش می‌پردازد، شگفتا که ما در آن نشانی از آوائی آشنا می‌یابیم. ودزورت(۹) سرخورده و همروزگارانش نیز با همین شور و شوق دوران جوانی، به انقلاب فرانسه می‌نگریستند.

زندگی در آن سپیده‌دمان چه شادمانه بود.
و جوانی، چه بهشتی بود!

روشنفکر کمونیستی که پیوندهای عاطفی‌اش را با حزبش می‌گسلد، می‌تواند شخصیت‌های والائی را در زمره نیاکان خود بشمارد. بتهوون همینکه فهمید کنسول اول می‌خواهد بر تخت جلوس کند، سرصفحه "اروئیکا"ی(۱۰) خود را پاره پاره کرد. همان سرصفحه‌ای که بر روی آن سمفونی‌اش را به ناپلئون تقدیم کرده بود. ودزورت، تاجگذاری ناپلئون را "واگشت غم‌انگیزی برای تمامی بشریت" دانست. شیفتگان انقلاب فرانسه‌در سراسر اروپا وقتی دریافتند که آزادگرِ اهل کرُس و دشمن جباران، خود جبار و ستمگر است، بر جای خشکیدند.

ودزورتهای روزگار ما نیز همین گونه از تماشای برادرخواندگی استالین با هیتلر و روبین تروپ، دچار حیرت شده‌اند. اگر در روزگار ما، اروئیکای جدیدی آفریده نشده، دست‌کم تقدیم‌نامه‌های بسیاری از سمفونی‌های نانوشته، با خشم و خروش پاره پاره شده است.

"در خدائی که شکست خورد" لوئی نیشر کم و بیش با پشیمانیِ ـنه چندان

قانع کننده‌ای- می‌کوشد توضیح دهد که چرا مدتی چنین طرلانی دنباله‌رو کیش شخصیتِ استالین بوده است. او به تحلیل انگیزه‌های گوناگونی می‌پردازد -که برخی تند و برخی کند- لحظهٔ بیداری مردم را از فریب استالینیسم تعیین می‌کنند. نیروی سرخوردهٔ اروپائی از ناپلئون نیز همین اندازه ناهمطراز و دمدمی مزاج بود. یوگوفسکولو(۱۱) شاعر بزرگ ایتالیائی و یکی از سربازان ناپلئون، که قصیده‌ای هم "در ستایشِ ناپلئونِ آزادگر" سروده، پس از صلحِ کمپوفورمیو(۱۲)، از بت خود روی برگرداند. (این قرارداد صلح می‌بایست برای یک ژاکوبن ونیزی همان اندازه تکان دهنده بوده باشد که قرارداد شوروی و نازی‌ها برای یک کمونیست لهستانی بود.) اما کسی چون بتهوون هفت سال دیگر هم شیفتهٔ ناپلئون ماند تا ببیند که آن جبار نقاب جمهوریخواهی خود را می‌افکند. این هم مانند دادرسی‌های مسکو و پاکسازیهای سالهای ۳۰، "چشم بازکننده" بود.

داستانی غم‌انگیزتر از سرنوشت انقلابی بزرگ پیدا نمی‌شود که زیر همان مشت پولادینی جان می‌دهد که قرار بود از آن در برابر دشمنان خارجی‌اش دفاع کند. نمایشی نفرت‌انگیزتر از سیاهکاریهای مابعد انقلابی که زیر لوای آزادی به صحنه آمده باشد، وجود ندارد. در رسوا کردن و شوریدن بر ضد این نمایش، از دیدگاه اخلاقی، کمونیست سابق همان اندازه حق دارد که ژاکوبن سابق حق داشت.

اما آنطور که کستلر ادعا می‌کند، آیا راست است که کمونیستهای سابق تنها کسانی هستند که بدرستی می‌دانند ماجرا از چه قرار است؟ می‌شود دل به دریا زد و گفت، جریان درست برعکس است. کمونیستهای سابق بدرستی از همه کمتر می‌دانند که ماجرا از چه قرار است.

به هر روی، ادعای معلم‌مآبانهٔ کمونیستهای سابقِ اهل قلم، سخت گزاف به نظر می‌آید. اغلب آنان -سیلونه یک استثناء بارز است- هرگز در متن یک جنبش کمونیستی واقعی و در بطن سازمان مخفی یا علنی آن نبوده‌اند. آنها، برروی هم در حاشیه [فعالیت‌های] ادبی یا روزنامه‌نگارانهٔ حزب حرکت می‌کردند. درک آنها از نظریه و ایدئولوژی کمونیستی‌چه بسا از ذوق ادبی‌شان سرچشمه گرفته که گاه بسیار تیز، اما اغلب گمراه کننده است.

از این بدتر، ویژگی کمونیست سابق آنست که توانائیِ بُریدن از گذشتهٔ خود را ندارد. واکنش‌های حسی او به محیط گذشته‌اش، او را پیوسته در چنگال مرگبار خود می‌فشارد و مانع می‌شود که او درامی را که خود در آن درگیر و یا نیمه درگیر بوده، درک کند. تصویری که او از استالینیسم و کمونیسم ترسیم می‌کند، دخمهٔ عمیقی است آکنده از دهشت‌های روحی و فکری. با دیدن این تصویر آدمهای ناوارد، از [دنیای]

سیاست به عرصه آدمیزادشناسی(۱۳) ناب کشیده می‌شوند. تأثیر هنری چنین تصویری گاه ممکن است نیرومند باشد ـ دیو و دهشت در بسیاری از شاهکارهای شاعرانه راه یافته‌اند ـ اما از نظر سیاسی انکاناپذیر و حتی خطرناک است. البته، حکایت استالینیسم آکنده از دهشت است. اما این تنها یک وجه موضوع است. و حتی خودِ این وجه ـ یعنی وجهِ دیوارِ آن ـ می‌باید به زبان منافع و انگیزه‌های انسانی ترجمه شود. کمونیست سابق حتی نمی‌کوشد به این ترجمه دست زند.

کستلر در جرقه کمیابی از انتقاد از خودِ ناب تصدیق می‌کند که:

> "برروی هم، حافظه ما به گذشته رنگ رمانتیک می‌زند. اما وقتی کسی از کیشی می‌بُرد و یا دوستی به او خیانت می‌کند، کارکرد حافظه واژگونه می‌شود. تجربه اصلی، در پرتو دانش بعدی، پاکی خود را از دست می‌دهد و زننده و آلوده به یاد می‌آید. من در این صفحات سعی کوشیده‌ام فضای دورانی را که این تجربه‌ها را در آن گذرانده‌ام (در درون حزب کمونیست) بازسازی کنم و می‌دانم که در این کار موفق نبوده‌ام. استهزا، خشم و شرم همیشه مزاحم بوده‌اند. شورهای آن دوران انگار به گمراهی و قطعیت ذاتی‌شان به دنیای محصور معتادان تبدیل شده است. شبح سیم خاردار بر زمینِ بازی کژ و کوژ حافظه سایه انداخته است. آنها که در دامِ توهمِ بزرگِ عصر ما گرفتار شدند و زشت‌کاریهای اخلاقی و فکری آنرا زیسته‌اند، یا خود را به دست اعتیاد جدیدی از نوع مخالف آن می‌سپارند یا که محکومند بازمانده عمر را در خمارزدگی سرکنند."

این حرف در مورد همهٔ کمونیستهای سابق البته صادق نیست. لابد برخی همچنان احساس می‌کنند که تجربه‌شان عاری از آن آه‌های سوزناکِ احتضار است که کستلر بدان اشاره دارد. با این همه، کستلر در این جا تصویر صادقانه و درستی از آن گونه کمونیستهای (سابق) ترسیم کرده است که خودش هم یکی از آنان است. اما به سختی ممکن است این شرح احوال را با آن ادعا ـ اینکه برادرخواندگانی که او به سخنگویشان تبدیل شده تنها کسانی هستند که بدرستی می‌دانند ماجرا از چه قرار است ـ به توان دو رساند. درست مثل این می‌ماند که کسی که دچار ضربتی کاری شده ادعا کند او تنها کسی است که براستی از کار زخم و جراحی سر در می‌آورد. بیشترین چیزی که روشنفکرِ کمونیستِ سابق می‌داند، یا دقیق‌تر بگوئیم احساس می‌کند، بیماری شخص خودش است. چه، او از ماهیت آن خشونتی که باعث این ضربه شده هیچ

نمی‌داند، تا چه رسد به درمان.

این احساساتی‌گری غیرمنطقی بر تکامل بسی از کمونیستهای سابق تسلط داشته است. سیلونه می‌گوید:

> "منطق مخالفت به هرقیمت، بسیاری از کمونیستهای سابق را از آغازگاهشان خیلی دورتر رانده است. تا جائی که برخی به دامن فاشیسم در غلطیده‌اند".

آن آغازگاه‌ها چه بودند؟ همهٔ کمونیستهای سابق، کم و بیش به اسم دفاع از کمونیسم از حزب بریدند. همه آنها کم و بیش عزم داشتند از آرمان سوسیالیسم در برابر استعداده‌های ناشایست بوروکراسی حزبی پیرو مسکو دفاع کنند. همه آنها، کم و بیش، آغازگاهشان این بود که آب آلوده انقلاب روسیه را دور ریزند تا نوزادی که در آن شنا می‌کند را حفظ کنند.

این نیتهای نیک دیر یا زود فراموش یا رها شدند. بدعت‌آور، پس از آنکه از بوروکراسی حزبی به اسم کمونیسم برید، تا بریدن از کمونیسم پیش می‌رود و ادعا می‌کند که دریافته است ریشهٔ شر عمیق‌تر از آن است که او در آغاز گمان می‌کرد. حتی اگر کندوکاو او در این ریشه‌یابی، به غایت کاهلانه و کم‌مایه باشد. او دیگر مدافع سوسیالیسم در برابر سوءاستفاده‌های غیرشرافتمندانه نیست، که مدافع بنی نوع بشر در برابر مغالطه سوسیالیسم است. او دیگر آب آلودهٔ انقلاب روسیه را برای حفظ نوزاد بیرون نمی‌ریزد؛ که دریافته است آن نوزاد هیولائی است که باید خفه شود. اینجاست که بدعت‌آور به مرتد تبدیل می‌شود.

اینکه کمونیست سابق چه حد از آغازگاه خود فاصله می‌گیرد، اینکه، بگفته سیلونه به فاشیسم می‌گرایید یا خیر، بسته به سیرت و سلیقه شخصی او دارد. (مرتدگیری ابلهانه استالینی، چه بسا کار کمونیست سابق را به افراط می‌کشاند). اما گذشته از سایه روشن برخوردهای فردی، قاعده این است که کمونیست سابق دست از مخالفت با سرمایه‌داری می‌شوید و به دفاع از آن بر می‌خیزد و در این کار از زیر پا گذاشتن اخلاق، چشم پوشیدن بر حقیقت، به میدان آوردن تنگ‌نظری و تنفر شدید که استالینیسم وی را از آن سرشار کرده، باکی ندارد. او، همچنان یک فرقه‌گراست. یک استالینیست واژگونه. همچون گذشته، دنیا را سیاه و سفید می‌بیند. تنها شکل پخش رنگها تغییر کرده است. آنگاه که کمونیست بود، تفاوت چندانی میان فاشیست‌ها و سوسیال دمکراتها نمی‌دید. حال که ضدکمونیست شده، تفاوتی میان کمونیسم و نازیسم

www.iran-archive.com

نمی‌بینند. آنروز ادعای خطاناپذیری حزب را پذیرفته بود. امروز خودش را خطاناپذیر می‌پندارد. همانگونه که روزگاری گرفتار "بزرگترین توهم زمانه بود"، اینک رهائی از بزرگترین توهم زمانه رهایش نمی‌کند.

توهم پیشین او دست کم از ایدهآل مثبتی برخوردار بود. فرو ریختن توهمش، اما، یکسره منفی است. بنابراین، نقش او چه از نظر سیاسی و چه فکری، بی‌ثمر است. از این جهت نیز او، همانند ژاکوبن سابق تلخکامِ عصر ناپلئونی است. ودزورث و کُلریج(۱۴) چنان گرفتار "خطر ژاکوبنی" بودند که این هراس حتی بر نبوغ شاعرانه‌شان نیز سایه افکنده بود. آری این کُلریج بود که در مجلس عوام لایحهٔ منع رفتار ستمگرانه با حیوانات را به عنوان "بارزترین نمونهٔ قانونگذاری ژاکوبنی" محکوم کرد. آری ژاکوبن سابق، پیشتاز ارتجاع ضد ژاکوبنی در انگلستان گشت. تأثیر او ـ چه مستقیم و چه نامستقیم ـ در بسیاری از [کارها] محسوس بود. در [طرح و تدوین] لایحه‌های مربوط به "نوشته‌های فتنه‌انگیز و مکاتبات خیانتکارانه"؛ "لایحه اعمال خیانتکارانه"؛ "لایحه گردهمائی‌های فتنه‌انگیز"؛ در شکست‌های اصلاحات پارلمانی، در به تعلیق افتادن "قانون هابیاس کورپس"(۱۵)؛ در واپس انداختن آزادی اقلیت‌های مذهبی در انگلستان دست کم برای دو نسل. و از آنجا که دوران کشمکش با فرانسهٔ انقلابی‌دورانی نبود که بشود دست به "تجربه‌های خطرناک" زد تجارت برده نیز جواز زندگی گرفت، به نام آزادی.

کمونیست سابق ما هم درست به همین ترتیب، با برشمردنِ بهترین دلایل، به بدترین کارها دست می‌زند. او هربار که "پیگرد خرابکاران" در دستور قرار می‌گیرد، در صف اول است. نفرت کورکُر از ایدهآل گذشته‌اش، خمیرمایهٔ محافظه‌کاری روزگار ما است. بارها، معتدل‌ترین شکل "دولت رفاه"(۱۶) را به عنوان "قانونگذاری بلشویکی" محکوم کرده است. و برای به وجود آوردن فضای اخلاقی‌ای که همتای مدرنِ ارتجاع ضد ژاکوبنی انگلیسی است، سخت مایه می‌گذارد.

این کارهای عجیب بازتابِ بن‌بستی است که در آن قرار گرفته. اما این تنها بن‌بستِ او نیست که تکه‌ای است از بی‌راهه‌ای که یک نسل تمام زندگی از هم گسیخته و گیج خود را در آن به پیش می‌برد.

قرینه‌سازی تاریخی که در این جا طرح کردیم، زمینه گستردهای از هر دو دوران را در بر می‌گیرد. همانطورکه روزی دنیا به فرانسه ناپلئونی و اتحاد مقدس تقسیم می‌شد، امروز به دو قطب استالینیسم و اتحاد ضداستالینی تقسیم شده است. در یک سوی این تقسیم‌بندی انقلابی است که "منحط" شده و به دست جباری به یغما می‌رود؛ و در سوی دیگر جماعتی ایستاده است که بیشترشان، اما نه همگی، جهت محافظه‌کارانه دارند. انتخاب امروز نیز از دیدگاه سیاست عملی، چون انتخاب دیروز، به همین دو بدیل

محدود می‌شود. اما درستی‌ها و نادرستی‌های این مبحث چنان درهم پیچیده است که هر انتخابی با هر انگیزه عملی در دراز مدت و به مفهوم گستردهٔ تاریخی‌اش، بی‌گمان نادرست خواهد بود.

یک آدم صادق و صاحب اندیشه انتقادی همان حد با ناپلئون سر سازش داشت که امروز با استالین دارد. لیکن، به رغم خشونت و حقه‌بازیهای ناپلئون، پیام انقلاب فرانسه بر جا ماند تا که در سراسر اروپای قرن نوزدهم پژواکی نیرومند یابد. "اتحاد مقدس" اروپا را از ستمگری ناپلئون نجات داد و بیشتر اروپائیان برای لحظه‌ای پیروزی آنان را درود گفتند. اما آنچه کسلری(۱۷)، مترنیخ و الکساندر اول برای اروپای آزاد به ارمغان آوردند، چیزی جز حفظ یک نظم کهنهٔ رو به پاشیدگی نبود. بدین ترتیب سوءاستفاده‌ها و تجاوزکاریهای امپراتوری که در دامن انقلاب پرورده شده بود، به فئودالیسم اروپا جواز زندگی تازه‌ای داد. ژاکوبن سابق هرگز انتظار چنین پیروزی را نداشت. اما قیمتی که برای آن پرداخت این بود که دیگر خودش و آرمان ضدژاکوبنی‌اش، نابهنگامی مضحک و معیوبی را می‌ماندند. در همان سالی که ناپلئون شکست خورد، شلی به ودزورث نوشت:

در فقری شرافتمندانه آزیت
سرودهائی می پرداخت در خدمت حقیقت و آزادی
یا ترک کردنش مرا در اندوه وانهادی
چنین گشته‌ای و اینچنینت نمی‌باید بود.

کمونیست سابق ما اگر اندکی شعور تاریخی می‌داشت، در این درس درنگ می‌کرد.

برخی از ژاکوبن‌های سابقی که آتش بیار معرکهٔ ضدژاکوبنی شدند، درست مثل برنام‌ها و روت فیشرهای امروز، دچار هیچ گرفتاری اخلاقی در این چرخش ۱۸۰ درجه‌ای‌شان نشدند. دیگران اما دچار عذاب وجدان شدند. برای توضیح اینکه چرا در برابر امپراتوری نوپا، در کنار دودمانهای کهن قرار گرفتند، به بهانه‌هایی چون احساسات میهن‌پرستانه، یا فلسفهٔ شر کمتر یا هر دو پناه بردند. اگر بدی‌های دربارها و حکومت‌هائی را که روزی محکوم کرده بودند انکار نمی‌کردند، در عوض ادعا داشتند که این حکومت‌ها به هر حال لیبرال‌تر از ناپلئون هستند. این البته درباره حکومت ویلیام پیت(۱۸) راست بود؛ گرچه تاثیر سیاسی و اجتماعی فرانسه ناپلئونی بر تمدن اروپا پایدارتر و پرثمرتر از انگلستان پیت بود؛ چه رسد به روسیه الکساندر و اتریش مترنیخ. "دریغا که تکیه گاه عالی‌ترین امیدهای ما توئی!". این آه تسلیمی بود که با آن ودزورث خود را با انگلستان پیت سازگار ساخت. فرمول سازش هم این بود. "دشمن تو

بسی از تو پست‌تر است، بسی".

"دشمن تو بسی از تو پست‌تر است، بسی". می‌توانست موضوع **خدائی که شکست خورد** باشد و نیز فلسفهٔ شر کمتر که در صفحات آن شرح و بسط یافته. شور و حرارتی که نویسندگان این کتاب در دفاع از غرب و علیه روسیه و کمونیسم به خرج داده‌اند گهگاه با دودلی‌ها یا نه‌مانده بازداشت‌های ایدئولوژیک، به سردی می‌گراید. دودلی‌هائی که در لابه‌لای سطور اعترافهایشان و آن وردهای غریبی که زیر لب می‌خوانند، خود می‌نمایاند. مثلاً سیلونه ایتالیای پیش از موسولینی را که او چون یک کمونیست بر آن شوریده بود را هنوز "شبه دموکراتیک" وصف می‌کند. او به سختی می‌تواند باور داشته باشد که ایتالیای پس از موسولینی هیچ بهتر باشد؛ اما او دشمنِ استالینیستِ آنرا، "بسی پست‌تر می‌داند، بسی". سیلونه، به یقین بیش از دیگر نویسندگان کتاب می‌داند که اروپائیان هم نسل او، تا کنون چه قیمتی برای پذیرفتن فلسفه شرِ کم پرداخته‌اند. لوئی فیشر "رد کردن دوگانه" سرمایه‌داری و سوسیالیسم را تبلیغ می‌کند. اما آنگونه که او سرمایه‌داری را رد می‌کند، [بیشتر] شبیه تعارف بی‌رمقی برای حفظ آبروست. کیش گاندی هم که بتازگی به راه انداخته‌اند، چیزی بیش از گریزگاهی پوشالی نیست. تنها کستلر است که در بین غوغا و جنون ضدکمونیستی‌اش، گهگاه برخی فکرهای تأمل‌انگیز نیز ارائه می‌دهد. می‌گوید:

> "اگر به کندوکاو تاریخ بپردازیم و هدفهای والائی را که انقلاب‌ها به نام آنها آغاز شدند با پایان اندوهباری که به آن گرفتار آمدند بسنجیم، می‌بینیم چگونه هر بار **تمدنی آلوده، فرزند انقلابی خود را آلوده کرده است**".

آیا کستلر به معنای حرفهای خود اندیشیده است یا که تنها دارد "کلمات زیبا" پرتاب می‌کند؟ اگر "فرزند انقلابی"، یعنی کمونیسم، به راستی به دست تمدنی که بر آن شوریده "آلوده شده است"، پس هر چند هم که این فرزند نفرت‌انگیز باشد، سرچشمه شر نه در او که در تمدنی است که او را بار آورده. قضیه از این قرار است. به رغم همه حرارتی که کستلر در نقش هوادار "مدافعان تمدن" "مجلسی" از خود نشان می‌دهد! فکر تکان‌دهنده دیگری نیز مطرح می‌کند ـآیا این هم یکی دیگر از آن "کلمات زیبا" است؟ـ و اعترافاتش را با آن و ناگهان به پایان می‌برد:

> "من هفت سال در خدمت حزب کمونیست بودم. درست همان مدتی که یعقوب از گوسفندان لابان نگهداری کرد تا دختر

او راحیل را به چنگ آورد. مدت که به سر آمد، عروس را به درون چادر تاریکش راهنمائی کردند. صبح روز بعد بود که او تازه دریافت تب و تابش صرف لیاقهٔ زشت شده است و نه راحیل زیبا.

"نمی‌دانم او هرگز توانست از ضربه همخوابگی بایک توهم بهبود یابد یانه. نمی‌دانم بعدها باور کرد که هرگز به آن باور داشته است. نمی‌دانم پایان خوش این افسانه دوباره تکرار خواهد شد یا نه؛ چه، به قیمت هفت سال دیگر کار، راحیل را هم به یعقوب دادند و توهم به واقعیت تبدیل شد.

"و به خاطر عشقی که به او داشت، این هفت سال، جز چند روزی به نظرش نیامد."

می‌شود فکر کرد یعقوب‌کستلر با ناآرامی در این اندیشه است که نکند نگهبانی گوسفندان لابان استالین را زود ترک گفته و شکیبائی نداشته است تا "توهم به واقعیت تبدیل شود". مقصود از این حرفها این نیست که کسی را سرزنش کنیم (چه رسد به اینکه بخواهیم گوشمالی دهیم)، بگذارید تکرار کنیم، مقصود آرامش بخشیدن به آشفتگی اندیشه‌هاست که کمونیست سابق تنها کسی نیست که از آن در رنج است.

کستلر در یکی از مقالات اخیرش، خشمش را بروی لیبرالهای خوبِ قدیمی خالی می‌کند که از زیاده‌روی شورِ ضدکمونیستیِ کمونیست پیشین یکه خورده‌اند و با همان نفرتی به او برخورد می‌کنند که مردم عادی به کشیشی خلع لباس شده که دختری را به مجلس رقص می‌برد.

باری، چه بسا حق با این لیبرالهای خوب قدیم باشد: شاید این نوع ویژه از ضدکمونیست، از چشم او، مثل کشیش خلع لباس شده‌ای باشد که نه با یک دختر، که با هرزه‌ای "بیرون می‌رود". آشوب فکری و احساسی کمونیست سابق او را برای هر نوع فعالیت سیاسی ناجور کرده است. احساس مبهمی بر او چنگ انداخته است که او یا به آرمانهای پیشین خودش و یا به آرمانهای جامعه بورژوائی خیانت کرده است. حتی ممکن است که مثل کستلر پندار دو پهلوئی در سر داشته باشد که به هر دو خیانت کرده است. او سپس می‌کوشد این احساس گناه یا بی‌اطمینانی را در خود سرکوب کند، یا که آنرا در پشت پرده‌ای از اطمینان فوق‌العاده یا پرخاشگری جنون‌آسا بپوشاند. او اصرار دارد که دنیا باید وجدان ناآرام او را همچون پاکترین وجدانها تلقی کند. و چه بسا جز با یک چیز سرو کار نداشته باشد؛ توجیه خویشتن که خطرناکترین انگیزه برای هر نوع فعالیت سیاسی است.

به نظر می‌رسد تنها برخورد شرافتمندانه‌ای که یک روشنفکر کمونیست سابق می‌تواند پیش گیرد این است که "فراسوی میدان جنگ و گریز" قرار گیرد. او نمی‌تواند به اردوگاه استالینی یا اتحاد مقدس ضد استالینی بپیوندد مگر با صدمه زدن بر "این بخش خویش". پس بگذار که بیرون از اردوگاهها بایستد. بگذار شم انتقادی و وارستگی فکری خود را باز ستاند. بگذار بر این جاه‌طلبی ارزان دستی به دیگ سیاست رساندن چیره شود. بگذار دست کم با خود در صلح باشد، اگر بناست به بهای نفی و سرزنش خود به صلحی قلابی با جهان دست یابد.

این بدان معنا نیست که کمونیست سابق اهل قلم یا بطور کلی روشنفکر، در برج عاج بازنشسته شود. (تحقیر برج عاج همچون میراث گذشته در او باقی است). که او در عوض می‌تواند به یک برج نگهبانی واپس نشیند. با وارستگی و هشیاری امواج آشوب‌خیز دنیا را بنگرد؛ با تیزبینی به دیدبانی چیزی بنشیند که از آن سر بر می‌آورد و بی‌مهر و کین به تفسیر آن بپردازد. این تنها خدمت شرافتمندانه‌ای است که کمونیست سابق امروز می‌تواند به نسل خویش کند؛ نسلی که در آن مشاهده اصولی و تفسیر صادقانه، چه دردناک، نایاب شده است. (آیا کمی مشاهده و تفسیر، و زیادی فلسفه‌بافی و موعظه در کتابهای زبده نویسندگان کمونیست سابق، تکان‌دهنده نیست؟)

اما آیا براستی روشنفکر اینک می‌تواند شاهد بی‌اعتناء دنیا باشد؟ حتی اگر جهت‌گیری‌اش سبب شود او را با آرمانهایی یکی انگارند که از آن او نیست، نباید به همان شیوه پیشین به جهت‌گیری بپردازد؟ باری، می‌توانیم از روشنفکران بزرگی نام بریم که در شرایطی اینچنین در گذشته از یکی شدن با همه آرمانهای رسمی سرباز زدند. بسیاری از مردم روزگارشان از برخورد آنها سردر نمی‌آوردند. اما تاریخ ثابت کرد که داوری آنها برتر از هراس‌ها و نفرت‌های روزگارشان بوده است. در این جا می‌توانیم از سه تن نام بریم. جفرسون، گوته و شلی. هرسه، هر یک به شیوه‌ای، در برابر انتخاب میان فکر ناپلئونی و اتحاد مقدس قرار گرفتند. هرسه، و باز هریک به شیوه‌ای، از انتخاب سر باز زدند.

جفرسون، وفادارترین یار انقلاب فرانسه در دوران قهرمانی‌های آغازینش بود. او حاضر بود بر ترور هم چشم فرو بندد. اما از "استبداد نظامی" ناپلئون با انزجار روی گرداند. با این حال، با دشمنان ناپلئون ـ که آنها را نجات‌دهندگان دروغین می‌خواند ـ هیچ بده و بستان نکرد. کناره‌گیری او نه تنها با منافع دیپلماتیک یک جمهوری جوان و بی‌طرف سازگار بود، که نتیجه طبیعی باور جمهوریخواهانه و شور دمکراتیکش بود.

بر خلاف جفرسون، گوته درست در دل طوفان زیست. سپاهیان ناپلئون و

سربازان الکساندر، یکی پس از دیگری در کشورش وایمار خیمه زدند. گوته در مقام وزیر شهریار خویش، در برابر هر دو مهاجم فرصت‌طلبانه سر تسلیم فرود آورد. اما در مقام متفکر و انسان، نامتعهد و بی‌اعتناء ماند. او از عظمت انقلاب فرانسه آگاه بود و از دهشت‌های آن یکه خورده بود. به غرش توپهای فرانسه در والمی(۱۹)، چون سرآغاز دورانی نو و نیکو درود گفته بود و از ورای آن دیوانگی‌های ناپلئون را نیز دیده بود. آزاد شدن آلمان از چنگ فرانسه را سپاس گفته بود و از مشقت‌های این آزادی آگاه بود. بی‌اعتنائی‌اش به این مورد و نیز سایر موارد، آوازه‌ای برایش به بار آورده بود که [خدائی] المپی(۲۰) است و این عنوان هم همیشه به منظور تحسین نبود. اما ظاهر المپی‌اش به هیچ وجه دلیلی بر بی‌تفاوتی ذاتی نسبت به همروزگارانش نبود. حجابی بر درام زندگی‌اش بود: ناتوانی و اکراه از یکی شدن با آرمانهائی که هر یک گرهی ناگشودنی از [چیزهای] درست و نادرست بود.

سرانجام شلی با تمام شور سرشار و خشم و امیدی که روح بزرگ و جوانش در توان داشت، به تماشای تصادم این دو دنیا پرداخت. او بی‌گمان یک المپی نبود. با این همه، حتی لحظه‌ای هم حاضر به پذیرفتن ادعاهای حق به جانب و خودنمائی‌های هیچیک از دو اردوی متخاصم نشد. برخلاف ژاکوبنهای سابق، که از او سالخوردمتر بودند، بر باور جمهوریخواهانه خود استوار ماند. او به سرنگونی ناپلئون، آن "بی‌جاه و مقام‌ترین بردگان" که "برمزار آزادی رقص و شادمانی کرده بود"، درود گفت. اما نه به عنوان یک وطن‌پرست انگلستان ژرژ سوم، که چون یک جمهوریخواه. و چون یک جمهوریخواه می‌دانست که "تقوا دارای بسی دشمن ابدی است". بسی بیش از زور و تزویر بناپارتیستی: "رسم کهن، جنایت قانونی و ایمانی خونین"، که در "اتحاد مقدس" تجسم یافته بود.

جفرسون، گوته و شلی، هرسه به یک معنا بیرون از کشاکش بزرگ دوران خود بودند و به همین علت هم از پیروان هراسان و آکنده از نفرت هر دو اردوگاه، با راستگوئی و ژرفنگری بیشتری روزگار خود را تفسیر کردند.

چه حسرت‌انگیز و چه شرم‌آور است که اغلب روشنفکران کمونیست سابق، به پیروی از سنت ودزورت و کلریج تمایل دارند تا سنت گوته و شلی.

مترجم سیروس فرجاد

پاورقی‌ها

۱ـ این مقاله نقدی است بر کتاب "خدائی که شکست خورد" (The God That Failed) که اولین بار در آوریل ۱۹۵۰ در مجله The Reporter چاپ نیویورک، به انتشار رسید. ما آنرا از کتاب "بدعت‌گذاران و مرتدان (Heretics and Renegades)" برگرفته‌ایم. "خدائی که شکست خورد" در بهمن‌ماه ۱۳۶۲ در ایران به انتشار رسید. با نام "بت شکسته".

۲ـ Koestler

۳ـ کاساندرا (Cassadra) دختر پریاس و اکوب (Hecube). وی از آپولون موهبت پیشگوئی و اخبار از آینده را دریافت و سپس در خدمت به او کوتاهی کرد و آپولون تصمیم گرفت او را تنبیه کند. از آن پس کسی به پیشگوئی او اعتماد نکرد. وی سقوط شهر "تروا" را بیهوده پیشگوئی کرده بود و بهنگام سقوط آن اسیر "آگاممنون" گردید و بزحمت خود را به یونان رسانید و بدست کلیتمنستر کشته شد. (اساطیر). فرهنگ معین. أعلام

۴ـ Alger Hiss ۵ـ Ruth Fischer ۶ـ Gerhart Eisler

۷ـ James Burnham ۸ـ Spender

۹ـ William Wordsworth شاعر رمانتیک انگلیسی(۱۷۷۰ ـ ۱۸۵۰)، در کمبریج تحصیل کرد، و در حدود سال ۱۷۹۱ به فرانسه رفت، و در آنجا تحت تاثیر عقاید روسو و انقلابیون فرانسوی قرار گرفت. چون به انگلستان بازگشت "گردش شامگاهی" و "یادداشتهای توصیفی" را در ۱۷۹۳ منتشر ساخت... در ۱۸۰۷ "اشعار در دو جلد" را منتشر ساخت که بعضی از زیباترین و معروفترین قصاید و ترانه‌های او را در برداشت. در ۱۸۴۳ به مقام امیرالشعرایی رسید. فرهنگ معین. أعلام

۱۰ـ Eroica ۱۱ـ Ugo Foscolo ۱۲ـ Compoformio

۱۳ـ Demonology

۱۴ـ Samuel Taylor Coleridge (۱۷۷۲ ـ۱۸۳۴) شاعر، نویسنده و منقد انگلیسی. در سال ۱۷۹۴ با همکاری Robert Southey، سقوط روبسپیر را نوشت. دوست نزدیک ودزورث بود و این دو با هم در سال ۱۷۹۸ "قصیده‌های شاعرانه" را منتشر کردند. شاهکار او "مرثیه دریانورد" در همان مجموعه است. دائرةالمعارف لاروس.

۱۵ـ Habeas Corpus Act: لایحه‌ای که تصریح می‌کرد متهم پیش از آنکه به زندان افتد باید به دادگاه آورده شود و دادگاه بر قانونی بودن حبس نظر دهد.

۱۶ـ 'Welfare State'

۱۷ـ Robert Stewart Castlereagh (۱۷۶۹ ـ۱۸۸۲) وزیر امور خارجه و جنگ انگلستان در سالهای بحرانی پس از انقلاب فرانسه. متحد مترنیخ، صدر اعظم اتریش و الکساندر اول، تزار روسیه.

۱۸ـ William Pitt (۱۷۰۸ ـ ۱۷۷۸) صدر اعظم انگلستان در سالهای (۱۷۸۳ ـ ۱۸۰۱) و (۱۸۰۴ ـ ۱۸۰۶)

۱۹ـ Valmy ، میدان نبرد فرانسه و آلمان در سال ۱۷۹۲. چیرگی ارتش ناپلئون بر قوای متجاوز اتریش، نقطه عطفی در تحکیم انقلاب فرانسه بود.

۲۰ـ The Olympian

گامهای پیمودن

www.iran-archive.com

پرسش چشم‌انداز این بود:

«در حالی که دگرگونیها و رویدادهای ده‌ـ پانزده سالهٔ اخیر همچون شکست انقلاب ایران، فروپاشی اردوگاه "سوسیالیسم واقعاً موجود"، ضعف و عقب‌نشینی احزاب و نیروهای سوسیالیستی در اروپای غربی وو... از بحران و افول نیروهای چپ و ترقیخواه حکایت می‌کند. چشم‌انداز آیندهٔ این نیروها را در ایران و جهان چگونه می‌بینید؟»

www.iran-archive.com

چشمه‌ای که نمی‌خشکد

تبریزی

... پیش از هرچیز این نکته را یادآور شوم که سئوال را بسیار کُلی مطرح کرده‌اید. بویژه آنکه در این اوضاع وانفسا که همه چیز درهم ریخته و بقولی دنیا کن‌فیکون شده، تمایل طبیعی چون من آدمی هم این است که به قضایا پاسخی کُلی دهم. در دوران گذار، پاسخ مشخص، یا دقیق‌تر بگویم پیش‌بینی از روند رویدادها و آینده، کاری بسیار دشوار است. دست کم اینکه کار من نیست. گمان دارم پاسخهای دقیق و قطعی به یک پروسهٔ طولانی تبادل افکار و برخورد اندیشه‌ها نیازمند است. گذر زمان از جنبه‌ای دیگر نیز اهمیت دارد. تا روندهای سیال کنونی به پختگی نرسند و قطعیت نیابند، دریافتها نیز به اندازه کافی نه صیقل می‌یابند و نه تشخص. هم از اینرو پاسخکم کُلی است. کُلی‌تر از پرسش شما شاید. به ویژه وقتی قرار است که در سه صفحهٔ نشریه فشرده شود. از تحلیل هم رد چندانی نمی‌یابید. تنها توانسته‌ام روش برخوردم به رویدادها را بگویم، و به تبع آن دریافت‌هایم را. همین.

در دوران پرتلاطم و پرتحولی بسر می‌بریم. رویدادهای عظیم، بی‌سابقه و نامنتظره یکی در پی دیگری چهرهٔ جهان را دگرسان کرده است. جغرافیای سیاسی جهان بر هم خورده است و روند شتابان تحولات، همچنان ادامه دارد.

بن‌بست ساختمان "سوسیالیسم واقعاً موجود" به فروپاشی نظام اقتصادی، اجتماعی و سیاسی حاکم بر جوامع این اردوگاه انجامیده است. جهان یک قطبی شده است.

الگوی سوسیال دمکراسیِ مبتنی بر برنامه و ایدئولوژی "انترناسیونال سوسیالیستی" با شکست روبرو شده است. نمونه‌های بارزی چون سوئد و فرانسه در اروپای غربی، نه تنها ناتوانی خود را در پاسخگوئی به نیازها و مشکلات اجتماعی به

اثبات رسانده‌اند، که در عمل نشان داده‌اند خود یکی از اشکال مناسب مدیریت سرمایه در دوره‌های بحرانی‌اند.

انقلاب‌های جوامع زیر سلطه بیشتر به شکست انجامیده‌اند. چه بسا پشیمانی ببار آورده و غبطه به گذشته را تقویت کرده‌اند. آنجا که به شکست نیانجامیده‌اند، ناگزیر تن به عقب‌نشینی داده.

توهم "راه رشد غیر سرمایه‌داری" در جوامع زیر سلطه به کُلی فروریخته است. در عوض حرکت در "راه رشد سرمایه‌داری" و رقابت برای جلب اعتماد و یاری دولت‌های امپریالیستی بر همه چیز سایه انداخته است.

راست است، بسیارند کسانی که از گذشته‌ها پشیمانند. انقلاب را تقبیح می‌کنند و در جستجوی "اعتدال" به دامن ارتجاع پناه می‌برند. قهر مردم را می‌نکوهند و بر جنایات حکام چشم می‌پوشند.

راست است، بسیاری از نظریه‌های سوسیالیستی و مارکسیستی زیر سئوال رفته است. چه از سوی آنان که همچنان بر سر پیمان و آرمان ایستاده‌اند، با جهان سرمایه‌داری سر جنگ دارند و در تلاش یافتن راهی برای دستیابی به جامعه‌ای آزاد و دادگسترند، چه آنان که اکنون به مبلغین سرمایه‌داری و پرچمداران پاسداری از وضع موجود تبدیل شده‌اند. هم آنان که سوسیالیسم را توهمی بیش نمی‌دانند و "اتوپیای علمی" انگلس را بزرگترین توهم قرن می‌انگارند.

راست است، جنبش چپ -با همهٔ گونه‌گونی‌هایش- در موقعیتی ضعیف و ناتوان قرار گرفته است. در زیر یورش گستردهٔ تبلیغاتی و روانی سرمایه‌داری، به موضعی تدافعی رانده شده است.

دیدن این همه و اذعان به آن، اما به تنهائی چیزی را تعیین نمی‌کند و برای دستیابی به پاسخی در مورد چشم‌انداز بشریت و به تبع آن نیروهای ترقیخواه جهان و از جمله چپ‌های ایران کفایت نمی‌کند. متناسب با اینکه به گذشته چگونه بنگریم، دلایل و عوامل این شکست و افول را چه بدانیم و برای دریافت آن به چه روشی رو آوریم، به پاسخ‌ها و نتیجه‌گیری‌هائی به کُلی متفاوت می‌رسیم. و نیز متناسب با اینکه چشمان را بر سایر واقعیت‌های جهان بپوشانیم و یا بگشائیم، چشم‌اندازهای مختلفی را در برابر خود ترسیم می‌کنیم.

اگر "سوسیالیسم واقعاً موجود" را با تمام ناتوانی‌ها و توانائی‌هایش، نگاه کنیم؛ اگر بپذیریم که در کشورهای عقب افتاده اروپای شرقی، تجربهٔ سوسیالیسم، بدون یاری انقلاب در کشورهای پیشرفته به ناگزیر به علت واقعیت‌های اقتصادی و اجتماعی موجود، با تنگناها و مشکلات فراوانی روبرو بود، اگر حضور قدرتمند دهقانان و خرده‌بورژوازی

شهری را در متن تحولات و رویدادهای مربوط به ساختمان سوسیالیسم بی‌تاثیر ندانیم، به نقش بوروکراتها و تاثیر انتقال دستگاه عظیم بوروکراسی تزاری را به جامعه‌ای با سالوده‌های اقتصادی نه چندان قوی با درصد پائین نیروی کار ماهر و متخصص، کم بها ندهیم، اگر رقابت شدید و ناگزیر تسلیحاتی با دولت‌های سرمایه‌داری پیشرفته و پی‌آمدهای آنرا از نظر دور نداریم، تاثیر تضییقات اقتصادی بازار جهانی و جنگِ مرگ و زندگی در برابر سرمایه‌داری را از یاد نبریم،...

و اگر به لحاظ نظری، دیدگاه استالینیستی را در سیر تکوین مکانیزم‌ها و نهادهای اقتصادی، اجتماعی و برنامه‌های فرهنگی و ساختار سیاسیِ جامعه شوروی و سایر کشورهای اردوگاه مؤثر بدانیم. و این دیدگاه را کژروی نسبت به درک مارکسیستی از سوسیالیسم بعنوان مرحلهٔ گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم -و نه بعنوان یک فرماسیون اقتصادی- اجتماعی کامل- بدانیم. کژروی از درک مارکسیستی نسبت به دیکتاتوری پرولتاریا، بعنوان متکامل‌ترین نظام دمکراتیک سیاسی و حاکمیت طبقاتی، کژروی از نقش حزب و رابطهٔ میان حزب و دولت، نسبت به مکانیزم‌های شورائی، نسبت به پلورالیسم سیاسی، و و و را ناشی از همین دیدگاه بدانیم، اگر رشد و گسترش بوروکراسی خودکامه را میراث نظام تزاری ببینیم که با دیدگاهی درهم آمیخت که قصد داشت به نیابت از پرولتاریا و مردم ارادهٔ خود را بر جامعه تحمیل کند...

و اگر پاسخ به بسیاری پرسش‌های دیگر را نیز بر زمینه‌ها و تنگناهای راستین از یکسو، و از سوی دیگر بی‌توجهی نسبت به ایجاد مکانیزم‌های متناسب با ادارهٔ شورائی جامعه و تعبیرهای کژروانه از مارکسیسم ببینیم، آنگاه به این نتیجه می‌رسیم که آنچه را با نام "سوسیالیسم واقعاً موجود" شناختیم "الگوئی" بوده که با نگرشی خاص نسبت به ساختمان سوسیالیسم پی‌ریخته شد. **الگوی استالینی ساختمان سوسیالیسم.** الگوئی که هفتاد سال در کشور شوروی به تجربه گذاشته شد تبدیل به نمونه‌ای شد که با جرح و تعدیل‌هائی در هر کجا که ساختمان سوسیالیسم در دستور قرار گرفت، به اجرا در آمد. و اگر بپذیریم نظامی که با نام سوسیالیسم، با زبان سوسیالیسم و به قصد دستیابی به آرمان‌ها و اهداف سوسیالیسم، بر بخش وسیعی از جهان طی چندین دهه حکم راند، تبلوری بود از این الگو، آنگاه نتیجه‌گیری نخستین‌مان را با نتیجه‌گیری دومی تکمیل می‌کنیم. به الگوی استالینی ساختمان سوسیالیسم -با تمام کژروی‌ها- همچون تجربه‌ای از پروسهٔ تاریخی سوسیالیسم می‌نگریم. آن را پدیده‌ای مستقل و جدا از سوسیالیسم نمی‌بینیم. عدم موفقیت و یا بن‌بست‌های آن چیزی از واقعیت پدیده نمی‌کاهد. واقعیت‌های تاریخی گریزناپذیرند و انکارناپذیر. سوسیالیستی بودن این الگو، چه بخواهیم و چه نخواهیم، بر جای می‌ماند. گریزناپذیر و انکارناپذیر. بخشی از تاریخ

www.iran-archive.com

سوسیالیسم یا مرحله‌ای از مراحل مختلف و طولانی ساختمان سوسیالیسم در تاریخ. مرحله‌ای که نه جنبش سوسیالیستی در جهان با آن آغاز شده است، و نه تاریخ سوسیالیسم با آن پایان می‌پذیرد. شکست آن نیز نه نشانهٔ برتری و چیرگی نظام سرمایه‌داری بر نظام سوسیالیستی است، و نه شکست قطعی سوسیالیسم، که شکست مرحله‌ای است از تاریخ تکامل و تحول سوسیالیسم. آنچه می‌ماند دریافت علل و مکانیزم‌هائی است که تحقق اهداف آن را ناممکن کرد و آن را به شکست کشاند.

هر نظامی در طول تاریخ مراحل مختلفی را طی کرده است تا امکانات بالقوه خود را به فعل در آورد و تمامیت خود را بروز دهد. هیچ نظامی در تاریخ از همان آغاز تمام خصوصیات و ظرفیت‌های خود را به نمایش نمی‌گذارد. فراز و نشیب‌هائی را از سر می‌گذراند و... تا سرانجام خود را آنطور که هست و می‌تواند باشد، بشناساند. همین نظام سرمایه‌داری که چندین قرن است بر بخش وسیعی از جهان حاکم است، اشکال و روساخت‌های مختلفی داشته است، شکست‌ها و پیروزی‌های بسیاری از سر گذرانده است. تازه امروز می‌بینیم که به همان اهداف آغازین خود هم دست نیافته است.

بزرگترین انقلاب تاریخ بورژوازی یعنی انقلاب کبیر فرانسه که با شعار آزادی، برابری، برادری طومار نظم کهن فرانسه را در هم پیچید، در همان مرحله آغازین به دست یکی از فرزندان خود بلعیده شد. ناپلئون نه تنها پارلمان را تعطیل و دیکتاتوری فردی و پادشاهی خود را بر جامعه تحمیل کرد، که چنان ظلم و جوری بر جامعه اعمال کرد که سر آخر دودمان‌های سلطنتی دوباره سر برافراشتند. یکبار در ۱۸۱۵ و بار دیگر در ۱۸۳۰. این همه، اما در تاریخ نه به نشانهٔ برتری و حقانیت فئودالیسم، و نه به نشانهٔ شکست قطعی سرمایه‌داری رقم خورد. احیاء دست‌آوردهای انقلاب هم با روی کار آمدن ناپلئون دوم به سرانجامی نرسید. تنها با سقوط ناپلئون دوم و پس از انقلاب کارگری و کمون پاریس بود که سرانجام بورژوازی فرانسه به ناگزیر درهای پارلمان را گشود، اما تا پس از جنگ جهانی دوم زنان همچنان از حق رأی محروم بودند. روساخت دمکراتیک نیز تا پنجاه سال پیش در کمتر کشوری از کشورهای سرمایه‌داری به اجرا در آمد. آری، سرمایه‌داری تنها زمانی توانست ظرفیت‌های خود را به منتها درجه بکار گیرد، که از دایرهٔ چند کشور پا فراتر گذاشت و جهان را زیر سیطره خود در آورد.

از انقلاب اکتبر تا به امروز بیش از هفتاد سال نگذشته است. صدور حکم مرگ سوسیالیسم، تنها به علت از هم گسیختگی "اردوگاه سوسیالیسم"، اگر نگوئیم سادمانگارانه و سرسری، دست‌کم زودرس است. این نخستین تجربهٔ ساختمان سوسیالیسم طبعاً نمی‌توانست در این هفتاد سال در رقابتی نابرابر با سرمایه‌داری ـ نظم حاکم بر

www.iran-archive.com

جهان- نه ظرفیت‌های خود را شکوفا کند و نه به سادگی بر کژروی‌های الگوی استالینیستی، چیره شود. چرا که سوسیالیسم الگوی از پیش ساخته و پرداخته‌ای نیست که بشود آن را قالبی پیاده کرد. تمرکز و تخصیص همه امکانات و استعدادهای جامعه برای تحقق این الگو خود به سد سترگی در برابر هرگونه تغییر ریشه‌ای تبدیل شد. میزان سنجش موفقیت، دوری و نزدیکی به اهداف تعیین شده در طرح‌ها و برنامه‌های اقتصادی شد و نه پیشرفت به سوی آزادی و رهائی انسان.

شکست نظامی که خود سد راه شکوفائی سوسیالیسم و پویندگی نظری آن شده بود، حتی به یک معنا، نمی‌تواند شکست تلقی شود. دست‌آوردی است. که راه مبارزه آتی در برابر سرمایه‌داری را روشن‌تر و هموارتر خواهد کرد. تجربه‌ای است برای تکامل بعدی جنبش چپ و جنبش کارگری. برای پرهیز از الگوسازی‌ها، اراده‌گرائی‌ها، پدرسالاری دولت و حزب بر جامعه. با شکست بختک حزب کمونیست اتحاد شوروی و به تبع آن احزاب کمونیست پیرو مسکو در سراسر جهان -که راه بر پویائی اندیشه چپ بسته بود- راه بر تکامل تئوری و عمل سوسیالیستی گشوده می‌شود. گرد و غبار برآمده از بر افتادن اتحاد شوروی که فرو بنشیند، فضا که پاک شود، جنبش چپ انقلابی دوباره از موضع تدافعی بیرون خواهد آمد. تجربهٔ گذشته را ره توشه مبارزهٔ فردا می‌کند و حرکت به پیش را غنی می‌سازد.

سوسیالیسم پاینده است. چه، آیینه تمام نمای بالا بلندترین آرزوهای انسانی است. آرزوی دست‌یابی به جامعه بی‌طبقه، آرزوی دادخواهی، برابری و "تکامل آزادانه انسان‌ها".

گیریم که تحقق این خواست‌ها در چشم‌انداز نزدیک میسر نباشد. تخیلی(اتوپیک) باشد. هرچه باشد، بشر از مبارزه برای تحقق آن وانخواهد نشست.

فروردین ۱۳۷۱

www.iran-archive.com

چشم‌ها را باید شست
جور دیگر باید دید

ناصر مهاجر

چشم انداز، پرسش "چشم‌انداز جنبش چیست؟" را پیشاروی طیف گسترده‌ی از چپ (و چپ‌های سابق) گذاشته و از آنها خواسته چکیده برداشتها و برآوردهاشان را درباره یکی از پایه‌ای‌ترین پرسش‌های سیاسی روز به روی کاغذ آورند. ابتکار بسیار جالبی است. به ویژه از این‌رو که مجموعه‌ای از نظرات گوناگون یکجا و در یک مجموعه گرد می‌آید و علاقه‌مندان به سرنوشت چپ از زحمت مراجعه به دهها هفته‌نامه، ماهنامه و فصل‌نامه نجات می‌یابند. از این بابت نیز باید از بانیان این کار خیر ناصر پاکدامن و محسن یلفانی سپاسگذار بود.

تردیدی نیست که دوستان چشم‌انداز می‌توانستند پرسش خود را دقیق‌تر و مشخص‌تر طرح کنند. نخواستند. خواستند که امر تدقیق و تنظیم پرسش را به پاسخگویان واگذارند. در چنین حالتی اما هر کس بر حسب علاقه و سلیقه و دقت و دریافت خود به پاسخ می‌پردازد و این، در نهایت مجموعه پاسخ‌ها را از یکدستی، یکپارچگی و یگانگی می‌اندازد. و اندکی آشفتگی ببار می‌آورد. مرا نیز وامی‌دارد که از خود بپرسم: منظور از "چشم‌انداز آینده" چیست؟ چشم‌اندازِ کوتاه مدت یا چشم‌اندازِ دراز مدت. چشم‌انداز محتمل یا چشم‌انداز مطلوب؟

یک نکته دیگر را نیز به گذرا بگویم و بگذرم. توضیح واضحات است. می‌دانم. اما برای افزایش حد دقت و شفافیت بحث لازم است. "چپ" واژه به نسبت جدیدی است که با برآمدن سرمایه‌داری برآمده است. مفهومی است که در **کلی‌ترین** شکل خود شامل طیف گسترده گرایشهائی می‌شود که با نگاهی به پیش ـ و نه به پس ـ با وضع موجود مخالفند! و در **مشخص‌ترین** شکل، طرفداران گونه‌های مختلف سوسیالیسم را در برمی‌گیرد. در این معنا، مادام که سرمایه‌داری هست، چپ نیز هست. چه در معنای کلی و چه در معنای مشخص کلمه. با تمام سایه روشنهایش. زیر و زبر می‌شود. رنجور و

نحیف می‌شود. اما نیست و نابود نمی‌شود. می‌ماند و دیر و یا زود، با تحول زمانه تحول می‌یابد و به زبان گویای دوران و وجدان آگاه روزگار خود تبدیل می‌شود. گرچه چپ نیز، مانند هر پدیده اجتماعی دیگر، همیشه سبز و پر طراوت نیست. گاه خشک و رنگ‌پریده است. گاه کم‌رمق و کم‌اثر. گاه در آتشی که خود برافروخته می‌سوزد تا زندگی نوینی را از سرگیرد. ققنوس‌وار. این قانون تاریخ است. چپ اروپا از دل انقلاب کبیر فرانسه سر بیرون آورد و چپ ایران پیش از پیروزی انقلاب اکتبر و در بستر انقلاب مشروطیت رشد و نمو کرد. بند ناف چپ، آنهم چپ مستقل و پیشرو، نه به شوروی وصل بود و نه به انترناسیونال سوسیالیستی که با فرو افتادن این دو از تنفس فرو ماند. این همه را از آن روی آوردم که از همان آغاز کار تکلیفم را با عقیده عامیانه‌ای که این روزها بسیار فراگیر شده، روشن کرده باشم. این عقیده: شوروی مرد. سوسیالیسم مرد. چپ هم می‌میرد.

چشم‌انداز کوتاه مدت

دوران، دوران شکست است و عقب‌نشینی. با تمام پی‌آمدها و آثارش. سرخوردگی و سردرگمی. پشیمانی و پریشانی. درهم ریختگی و آشفتگی. بازبینی و بازاندیشی. شکست گرچه سخت و دردناک است، شرم‌آور نیست. جزء زندگی است و جزء جدائی‌ناپذیر مبارزه. هر از چندی در تکرار. فضای امروز اما، تنها فضای شکست نیست. فضای تسلیم است. سپر انداختن. سر فرود آوردن. سر به راه شدن. ندامت و توبه.

دوران، دوران تعرض و تهاجم ارتجاع است. به بسیاری از دست‌آوردهای پیش از یک سده مبارزه، به آرمانها و آرزوهای بشر. به ارزشهای والای انسانی. به آزادگی آدمی. و هرچه نشان از انسان‌دوستی دارد. دوران تخطئه انقلاب است و قهر. ریشخند برابری‌خواهی. تحقیر هویت مستقل مردمان و حق تعیین سرنوشت. سرنوشت خویشتن خویش.

دوران، دوران توجیه تبهکاری‌هاست. تبلیغ آشتی ملی و بین‌المللی. تطبیق‌پذیری و تن دادن به وضعیت موجود. روی کردن به اعتدال و مدارا با دشمن. دوران تب رآل پولیتیک.

دوران، دوران شکست "سوسیالیسم واقعاً موجود" است. گونه‌های رنگارنگ "سوسیالیسم واقعاً موجود". از گونه استالینی آن گرفته تا گونه سوسیال دمکراسی غرب.

دوران، دوران بی‌اعتبار شدن فکر و اقدام سوسیالیستی است.

دوران، دوران یکه‌تازی سرمایه‌داری است. و اعمال اقتدار و اراده بی‌چون و چرای قدرتمدارانی که جهان را ـ جهان یک قطبی را ـ ملک مطلق خویش می‌دانند و بر آنند که همگان را فرمانبر مصالح خویش سازند. آنهم درست در لحظه‌ای که سرمایه‌داری یکی از ژرفترین و گسترده‌ترین بحران‌های خود را از سر می‌گذراند. بحرانی که روندی رو به رشد دارد و تا امروز دورنمای تعدیل و تخفیف آن به چشم نمی‌آید. دورانی که شدت‌یابی پیکارهای ملی و قومی و نژادی و طبقاتی را در پی دارد. و انفجار مخزن‌های خشم را. لوس‌آنجلس.

دوران، دوران تشدید چشم و همچشمی دولت‌های امپریالیستی است. دوران برآمدن قدرت‌های تازه نفس و سست شدن نیروهای از نفس افتاده. افزایش رقابت امپریالیستهای کوچک و بزرگ. دوستان دیروز، ارکان "اتحاد مقدس"، امروز با پیروزی در جنگ سرد در برابر هم صف می‌آرایند. آمریکا، آلمان و ژاپن هر یک سودای نظم نوین جهانی را در سر می‌پرورانند. با بازتقسیم بازارهای جهان ـ به ویژه در شرق اروپا ـ و افزایش قلمرو نفوذ خویش. دوران، دوران رقابت رشدیابنده و تهدید کننده قدرت‌های امپریالیستی است.

دوران تلاطم‌ها و طوفانهای سهمگین است. چشم‌انداز رهائی انسان، اما کدرتر از همیشه. چپ در صحنه بی‌حضور است. در چنبره بحرانی شدید گرفتار. لشکری شکست خورده است.

شماری سر در گریبانند. سرگشته، سرشکسته. در لاک خود فرو رفته، در پیله پنهان. دچار سرگیجی و سردرگمی. بدبینی و نومیدی.

شماری جبهه عوض کرده‌اند. به اردوی دشمنان پیوسته‌اند. همه چیز را زیر سئوال برده‌اند. بدیهیات را هم. با همان حق به جانبی همیشگی، با همان روحیه افراطی پیشین، با همان دید سیاه و سفید به دنیا می‌نگرند که اینک باژگونه شده است. خوب، بد و بد، خوب شده است!

شماری بیرق سپید برافراشته‌اند. همانها که هرگز ایمان و اعتقادی نداشتند. همانها که همواره نان به نرخ روز خورده‌اند و نماز بر مسیر باد گذاشته‌اند. ورشکستگان به تقصیر. اینان اینک عقبه‌دار لشکر فاتحانند. کارشان کناسی.

شماری هنوز در خوابند. بی‌خبر از دنیا. بی‌خبر از همه جا. بی‌خبر از شکست. در رویاهای شیرینشان در آسمانها سیر و سلوک می‌کنند و هنیان به لب دارند.

و شماری نیز هنوز از سنگرها پاسداری می‌کنند. چه بسا تنها با تکیه بر ارزشها. از شکست نهراسیده‌اند. از گشتن روزگار نگشته‌اند. به شکست هم معترفند. به

www.iran-archive.com

پیمان خود استوار مانده‌اند. ولو آنکه به برخی از عناصر تشکیل‌دهنده پیشرفته‌ترین نظریه عدالت‌خواهانه دوران (سوسیالیسم) شک کرده باشند، بنیاد باورهاشان تزلزل نیافته است. چه با نظم موجود حاکم بر جهان سر ستیز دارند. از موضعی اخلاقی.

تولدی دیگر؟ آری. اما با دردی جانکاه و بهائی گزاف. آل در کمین ایستاده است و طعمه می‌خواهد. امان از دست چپ‌های سابق!

در ایران اما عجالتاً به حاشیه رانده شده‌ایم. به حاشیه تحولات سیاسی. به کنار چهار راه حوادث. این موقعیت را باید با شجاعت و شهامت بپذیریم. چه اول شرط پیشرفت این است که بدانیم کجائیم.

جا گرفتن در حاشیه تحولات سیاسی به معنای دیدن واقعیت تغییر توازن قوا به سود حاکمان است. تعویق چشم‌انداز تحول انقلابی، تضعیف جبهه مخالفان پیگیر نظام و گشاده شدن میدان عمل سازشکاران و مصالحه‌جویان.

جا گرفتن در حاشیه تحولات سیاسی به معنای آن است که مخالفان پیگیر نظام جمهوری اسلامی، در این مرحله خطر چندانی برای رژیم به حساب نمی‌آیند.

جا گرفتن در حاشیه تحولات سیاسی به معنای آن است که در این مرحله **تاثیر تعیین کننده** بر رخدادها نداریم.

نادیده گرفتن این واقعیت و اصرار بر ایستادن در مرکز تحولات، فرجامی جز فساد سیاسی در پی ندارد. و تبدیل شدن به بازیچه دست قدرتمداران. و هم‌کاسه شدن با رجالگان، فرومایگان و سفلگان را که بازیگران اول صحنه سیاست روزاند.

www.iranarchive.com

چشم‌انداز مطلوب

تکلیف اساسی ما در مرحله کنونی، ریختن شالوده‌های لازم برای شتاب بخشیدن به فرایند گذار چپ از حاشیه به مرکز تحولات سیاسی است. پیش‌شرط این گذار، تجهیز خودمان به حداقل‌های ابزارهای لازم مبارزه‌ای انقلابی و تحقق ضرورت‌های **مرحله تدارک** است. تدارک شرکتی مؤثر در برآمد توده‌ای آتی. که با بازبینی در عواملی که شکست را پدید آورده آغاز می‌شود. بازاندیشی در مورد جامعه و جهانمان ـ که آنرا به درستی نمی‌شناختیم ـ بازاندیشی دریافتمان از سوسیالیسم ـ که کژی‌ها و کاستی‌های فراوان داشت و بازرستن از الگوبرداری، در الگوهای وام‌گرفته از دیگران ـ که ربطی هم به واقعیت‌های جامعه ما نداشت. و بازیافت هویت مستقل خودمان، که از آمیزش بالنده‌ترین عناصر فکر و فرهنگ ایرانی با پیشرفته‌ترین دستآوردهای بشری به

دست می‌آید. در پناه پافشاری بر سنن انقلابی جنبش ترقی‌خواهی ایران و جهان.

چشم‌انداز مطلوب این است که همه آنها که در این راه گام میزنند، همراه شوند. همدل و همیار. هم آنها که در این مرحله بر خلاف جریان شنا می‌کنند. از همرنگی با جماعت تن میزنند. از پشیمانی فروشان رویگردانند. آنها که با سری افراشته از ارزش‌های حق‌طلبانه، عدالت‌جویانه، آزادیخواهانه و بشردوستانه سوسیالیسم دفاع می‌کنند و ضدِ ارزشهای سرمایه‌داری و مادون سرمایه‌داری را نقد و نفی. مخالفان پیگیر امپریالیسم، استبداد و ارتجاع. مخالفان پیگیر زورگوئی، ستمگری و حق‌کشی. هواداران پیگیر رهائی کارگران و زحمتکشان از اسارت سرمایه. کوشندگان صمیمی و صادق بازگردانیدن منزلت و حیثیت چپ.

همبستگی. و همیاری این طیف در سیر رویدادهای آتی ضرورتی حیاتی دارد. گام مهمی در شکل‌گیری جبهه‌ای از نیروهای ترقی‌خواه و انقلابی است که بایستی به مثابه قطب قدرتمندی در جنبش ابراز وجود نماید. قطبی که با رفتاری متین و سنجیده، با روشن‌بینی و درایت، گفتار را با کردار پیوند زند. نیروئی که در تداوم حرکت خود چه بسا معادله قدرت در ایران را دستخوش تغییری جدی کند. روند برچیدن بساط ولایتِ فقیه را سرعت بخشد و به برپا داشتن **جمهوری دمکراتیک ایران** آهنگی شتابنده دهد.

زمینه ائتلاف‌ها و اتحادها در جنبش چپ ایران بیش از پیش هموار می‌شود. شکست الگوی سوسیالیسم "انترناسیونال دوم" جناح چپ سوسیال دمکراسی ایرانی را نیز به اندیشیدنی دوباره واداشته. به بازنگری در مبانی نظری‌اش. حقیقت‌جوترین گرایشهای این جریان، اینک بیش از پیش از سوسیال رفرمیستها و مبلغین تحول تدریجی سرمایه‌داری به سوسیالیسم فاصله گرفته‌اند. کم و بیش متقاعد شده‌اند که دگرگونی بنیادی جامعه بسته به تصرف قدرت به شیوه انقلابی است و روند تحول تدریجی از این نقطه آغاز می‌شود. که تلاش برای اجرای طرح‌ها و برنامه‌های "سوسیالیستی" در چهارچوب نظام سرمایه‌داری، جز میان تهی کردن این طرحها و عقب‌نشینی‌های مفتضحانه آتی ثمری ندارد. که کوشش برای استحاله سرمایه‌داری به استحاله کسانی می‌انجامد که در این کژراهه گام برمیدارند و تبدیل شدن اینان به پیچ و مهره‌های دستگاه سرمایه. باری، شکست الگوی سوسیالیسم استالینی، جناح انقلابی سوسیال دمکراسی را به ایفای نقش فعال‌تری در پهنه مبارزاتی فرا می‌خواند. همانها که "سوسیالیسم واقعاً موجود" را هرگز به عنوان سوسیالیسم به رسمیت نشناختند. همانها که انقلاب اکتبر را نادرست، زمینه تحول سوسیالیستی روسیه را نارس و سرانجام آنرا ناکامی می‌دیدند. همانها که نظریه امپریالیسم لنین "به مثابه آخرین مرحله سرمایه‌داری"

www.iran-archive.com

را نااستوار ارزیابی کرده‌اند و باور به "احتضار سرمایه‌داری" را مهلک. همانها که لنینیسم را کژروی از مارکسیسم، مارکس را مرجع، نقد او بر سرمایه‌داری را همچنان معتبر و سرمایه‌داری پسین را آستان انقلاب اجتماعی پرولتاریا می‌دانند.

تغییر و تحولات چند سال گذشته دیوارهای رابطه میان کمونیستهای انقلابی و سوسیال دمکراتهای چپ را شکسته، یخها را ذوب کرده و فضای گفت و شنود ایجاد کرده است. پرسش این است: آیا ضرورتهای مبارزه بر بی‌اعتمادی‌ها و تنگ‌نظری‌ها چیره خواهد شد؟

تجربه چند سال گذشته جنبش کمونیستهای انقلابی را نیز تکان داده است. تکانی شدید. توهم‌ها فروریخته. دگمها شکسته. الگوپردازی‌ها و شبیه‌سازی‌ها رنگ باخته. ارزیابی‌ها واقعبینانه‌تر شده. ساده‌انگاری کمتر. روشنائی بیشتر. دوری‌ها و دوستی‌ها راستین‌تر. این همه، همگرائی‌های نظری را بر پایه‌ای استوارتر قرار می‌دهد و برداشتهای مشترک به همراه می‌آورد. و برون رفت از بحران ایدئولوژیک را و زایش گروهبندی‌های جدید را.

فروپاشی شوروی و شکست الگوی سوسیالیسم استالینی سد سترگی را از سر راه جنبش کمونیستهای انقلابی برداشته، جویبارهای همسو را به مصب یگانه‌ای می‌کشاند. به سوی سازمان بزرگ چپ‌های انقلابی. که **هدف نهائی‌اش** برقراری سوسیالیسم در ایران و هدف مرحله‌ای‌اش سرنگونی جمهوری اسلامی و دمکراتیزه کردن زندگی سیاسی و اجتماعی جامعه ایران است. سازمانی که از فراکسیونهای مختلف نظری تشکیل شده و پلورالیسم سیاسی را در درون خود به اجراء می‌گذارد.

چشم‌انداز دراز مدت

دوران، دوران تحولات و تلاطمات بزرگ است. دوران تکوین و تلاشی انقلابهای تناور. شکل‌گیری و شکست اسطوره‌ها و حماسه‌ها. دوران فرایندهای شگرف. روندهای دور از انتظار. رویدادهای سترگ. پررنگ و نگار. پی در پی. پرشتاب. در این دوران بسیار چیزها دیدیم. بسیار چیزها را زیستیم و بسیار چیزها از سر گذراندیم. هستی‌هائی...

پیروزی مبارزه مسلحانه در نیکاراگوئه را و کنار کشیدن ساندینیستها از قدرت را. انقلاب ایران را و عرض اندام همه نیروهای سیاسی را، که یکی پس از دیگری بر صحنه پدیدار شدند؛ هرچه در چنته داشتند به تماشا گذاشتند و سرانجام مغلوب

معجونی از نیروهای مادون سرمایه‌داری شدند؛ در کشوری به نسبت پیشرفته. کودتای افغانستان را و شکست تمام و کمال تحولات دمکراتیک تحمیلی بر جامعه‌ای پس‌مانده و...

جنبه مذهب را دیدیم. از کران تا کران. در جائی به شکل افیون توده‌ها و در جائی همچون عامل برانگیزاننده توده‌ها. عبودت را و الهیات رهائی‌بخش را.

برافتادن دیکتاتوری‌های نظامی در آمریکای جنوبی را دیدیم و بر نشستن پی در پی احزاب سیاسی را بر اریکه قدرت. از راست و چپ و میانه. برچیده شدن بساط ظلم دیکتاتوری شبه فاشیستی را در فیلیپین، کره، هائیتی و... بی‌چهرگی حکومت‌های بورژوادمکرات و بورژوالیبرال را... و لیبرالیزه شدن فضای سیاسی مصر و اردن و تونس و... را.

شورش‌های توده‌ای بر حکومت‌های "ضد امپریالیست" و پا در "راه رشد غیر سرمایه‌داری" در برمه، کنیا، غنا، تانزانیا، اتیوپی و الجزایر را. و دولت‌های مستعجل را.

برخاستن مردم سیاه‌پوست آفریقای جنوبی و نامیبیا را. ترک برداشتن نظام آپارتاید را و انتفاضه را در فلسطین.

جنگ داخلی در "یمن دمکراتیک" را و وحدت "یمن دمکراتیک" با یمن غیردمکراتیک را.

جنگ داخلی و زورآزمائی خونین نیروهای اجتماعی فرادست و فرودست را در لبنان و السالوادور؛ تغییر چند باره و چندین باره صف‌آرائی‌های سیاسی را. بن‌بست قدرت در جوامعی را که هیچیک از بلوک‌های قدرت از توان چیرگی بر دیگری برخوردار نبودند. و تیره‌روزی مردمان را دیدیم. مرجان‌هائی را که بیهوده از دست رفتند.

جنگ مردم کرد را دیدیم. در ایران، عراق و ترکیه. و تراژدیشان را.

جنگ‌های قومی در چاد، سیرلانکا، هندوستان، سودان و...

جنگ‌های قبیله‌ای در اوگاندا و نیجریه.

جنگ‌خانمانسوز ایران و عراق را.

اشغال کامبوج به دست ویتنام را. خرده جنگ چین با ویتنام را و تبدیل "تضادهای غیرآنتاگونیستی" به "تضادهای آنتاگونیستی" را. فراز و فرود پل‌پوتیسم را. و فرار لنج‌سواران ویتنامی را.

اشغال کویت به دست عراق را دیدیم. جنگ ایالات متحده و "جهان متمدن" با عراق را و اشغال مناطقی از خاک عراق به دست ایالات متحده را. و اشغال گرانادا و پاناما به دست تفنگداران یانکی را. و اشغال قسمتی از خاک لبنان به دست

www.iran-archive.com

صیهونیستها را و لشکرکشی‌ها و دست‌اندازی‌های گاه و بی‌گاه ارتش اسرائیل به لبنان را.

رشد شتابناک اقتصادی اندونزی، سنگاپور و مالزی را دیدیم. و خشکسالی و از سر گرسنگی مردن مردمان سودان، سومالی و اتیوپی و اریتره را.

بحران مزمن اقتصادی کشورهای سرمایه‌داری غرب را. گسترش فقر و فلاکت. بیکاری و بی‌خانمانی. ناامنیتی و تنهائی و سردرگمی مردمان را و دلمردگی‌ها را.

فروغ ستاره سوسیالیسم تحول‌خواه را. عروج احزاب سوسیالیست را به مسند قدرت در یونان، پرتقال، اسپانیا، فرانسه و... درماندگی این احزاب را در انجام اصلاحات بنیادین و ناتوانی‌شان را در پاسخگوئی به نیازهای مبرم جامعه. به عدالت اجتماعی را. کنار گذاشتن عبارت‌پردازی‌های "چپ" و رنگ باختن تفاوت‌ها با راست را و دوباره به قدرت رسیدن دست راستی‌ها را. در پرتقال، یونان، سوئد و...

بی‌اعتمادی مردم به احزاب سنتی را. از چپ و راست و میانه. خلاء سیاسی و خلجانهای اجتماعی را. سر برآوردن احزاب راست افراطی را. راسیستها، نئونازی‌ها در اروپا. و کوکلاکس کلن در آمریکا.

رشد جریانات جدائی‌خواه در اروپای غربی را. کرس‌ها. باسک‌ها. ایرلندی‌ها و اسکاتلندی‌ها را.

رویگرد به ناسیونالیسم را. در هنگامه بن‌بست و بحران ایدئولوژی‌ها.

تین آن من را دیدیم.

و جنگ صلیبی اردوگاه سرمایه‌داری بر اردوگاه سوسیالیسم را. درهم شکسته شدن "سوسیالیسم واقعاً موجود". فرو ریختن دیوار برلن. وحدت دو آلمان. از پا افتادن "دولت سوسیالیستی" ژاروزلسکی و بپا خاستن "دولت کارگری" والسا را. از هم گسیخته شدن بنیاد حکومت‌های اروپای شرقی، از چکسلواکی تا آلبانی را. تجزیه یوگسلاوی را. فرو تابیدن و فرو رفتن ستاره گورباچف را. فروپاشی "اتحاد جماهیر شوروی" را. و جنگ هفتاد دو ملت را.

هستی‌هائی که نیست و نیستی‌هائی که هست شد. ممکن‌هائی که ناممکن و ناممکن‌هائی که ممکن شد. زوال حقیقت‌های مسخ شده و رواج مسخ حقیقت‌ها را.

بادها اما خبر از تغییر فصل می‌دهند.

با آنکه هنوز در گذرگاه فصل‌هائیم، گذار آرام ابرهای تیره و سنگین را می‌بینیم. به آخر مرحله‌ای از پیکار رسیده‌ایم. و آغاز مرحله‌ای نوین. برای دست یافتن به کهن‌ترین حقایق. حقیقت آزادی، عدالت، رهائی و انسانیت. انتهای "سوسیالیسم واقعاً موجود"، ابتدای فصل نوینی در فکر و اقدام سوسیالیستی است. و تلاش برای تحقق

www.iran-archive.com

نظمی به راستی نوین.

انقلاب کبیری که نوید نظمی نوین و زندگی‌ای نیکو می‌داد، پس از آنکه به انحطاط کشیده شد و نوزادانی ناقص‌الخلقه تحویل داد و امید را به نومیدی تبدیل کرد، از نفس افتاد. قبض روح شد. و با مرگ دردناک خود سدی سترگ را از سر راه پیشرفت بشر برداشت. سدی در برابر اتکاء و اعتماد به حقانیت سوسیالیسم را. کاستی‌های این نظم، خوراکی لذیذ برای کارزار تبلیغاتی سرمایه‌داری بود و مصرف کار کرد آن، باعث رکود اندیشه سیاسی دوران. و از آب خُرد، ماهی خُرد خیزد. متفکران، اندیشمندان و احزاب سیاسی **دوران رکود**، یا که دست‌اندر کار توجیه مزایای سرمایه‌داری در برابر مضار "سوسیالیسم واقعاً موجود" بودند و یا سرگرم تمجید محاسن "سوسیالیسم واقعاً موجود" در برابر معایب سرمایه‌داری. اقلیت کوچکی هم که الگوی سوسیالیسم استالینی را نقد و نفی میکرد و آنرا مسخ سوسیالیسم می‌دانست، خود روح معذب دورانی بود که به دو اردوگاه تقسیم شده بود. دو اردوگاه در نبرد. در این حال نه اندیشه و نه ارزشی در جایگاه فرا بردن تئوری نبود. و فرانگری. اندیشه جنبه سلبی پیدا کرد تا ایجابی. سترون شد. اندیشمند فاقد آرمان و طرحی نو برای جهان. بختک "سوسیالیسم واقعاً موجود" هم بر تکامل اندیشه سایه انداخته بود و هم روند تحول واقعیت را مسدود و منجمد ساخته بود.

مینروا، الهه دانش اما "هنگامی بال میگسترد که شبانهنگام فرا رسد". و ما در ژرفنای شبانهنگام بشریم. در آستانه فصل روشنائی. بدین معنا، به رغم همه سختی‌ها، تلخی‌ها و رنجهای زمانه، از این موهبت برخورداریم که "فاصله میان پنجره و دیدن" را طی کنیم. راز فصل‌ها را دریابیم. باغ‌های فکر را شکوفا کنیم. نسل ما با دیدن این همه تحول و تلاطم، این همه رویدادهای شگرف در چند سال راهی را پیموده که در شرایط عادی بیش از صد سال طول می‌کشد. این نسل با اندوختن این همه تجربه، با تأمل در آن و گرفتن درسها، اندیشه و اندیشمندانی ارائه خواهد داد که در خور دوران‌های بزرگ تاریخ است. احزاب و سازمان‌هائی قدم به عرصه هستی خواهند گذاشت که فرزندان راستین دورانند. آبدیده و عمل آمده در آزمونهای سخت، آماده برآوری چالش‌های زمان و برازنده پیشبرد مبارزه ستمکشان علیه ستمگران. چشم‌انداز دور مدت چپ، کمتر بدینسان امیدوار کننده بوده است.

فروردین ۱۳۷۱

www.iran-archive.com

چشم‌انداز

باباعلی

تصور می‌کنم هنگامی که دربارهٔ وضعیت فعلی و چشم‌انداز آتی نیروهای چپ چون و چرا می‌نمائیم، ترکیب معینی از نیروهای سیاسی- اجتماعی را مفروض پنداشته‌ایم؛ و حال آن که این مفروضات، امروزه بیش از هر زمان دیگر، خود محل تعبیر و تفسیر می‌باشند و چه بسا آن نیروهایی که از نظر این یا آن گروه از افراد "چپ" تلقی می‌شوند، از دیدگاه برخی دیگر چیزی به جز "ارتجاع" نیستند و بالعکس. تصریح این نکته به ویژه در مورد "اردوگاه سوسیالیسم واقعاً موجود" و "بین الملل سوسیالیست" حائز اهمیت است. آیا این جریانات را باید بخشی از نیروهای چپ قلمداد کرد و بالمآل فروپاشی این یک و یا عقب‌نشینی آن دیگری را به حساب تضعیف "چپ" منظور نمود؟ پاسخ به این پرسش، لااقل از اواخر دههٔ شصت میلادی بدین سوی دیگر صرفاً جنبه تئوریک نداشته، بلکه خصلتی کاملاً عملی به خود گرفته است. تقریباً پس از سه دهه رونق اقتصادی متعاقب جنگ جهانی دوم و با بروز اولین علائم بحران در نظام جهانی سرمایه‌داری، یک رشته جنبشهای اعتراضی چپ، چه در "شرق" و چه در "جنوب" به ظهور رسیدند که نه تنها تحت نفوذ و رهبری احزاب سوسیالیست و به اصطلاح "کمونیست" قرار نداشتند، بلکه عموماً در تقابل با آنها شکل گرفته بودند. پیدایش نهضت "مه ۶۸" در فرانسه، واقعه پراگ ۶۸ و نیز بروز جنبشهای چریکی در کشورهای "جهان سوم"، علیرغم تنوع، گوناگونی، خاص و نارسی اشکال نظری این جنبشها، پاسخی به یک ضرورت بودند؛ تاسیس یک جریان "چپ مستقل" که قادر باشد آمال، آرزوها، منافع و احساسات عمیق پیشروترین لایه‌های انقلابی کارگران و توده‌های زحمتکش را بیان نماید. در مورد لزوم چنین جریانی، غریزه انقلابی توده‌ها نیز که از تجارب زندگی روزمره آنان نشأت می‌گیرد، به سهم خود اشتباه نمی‌کرد.

www.iran-archive.com

در اروپای باختری، اکثریت مردم "حکومتهای سوسیالیست" را تجربه کرده بودند و دریافته بودند که گویا در عمل بین "چپ" و "راست" و یا "سوسیالیست لیبرال" و "لیبرال سوسیالیست" فرق چندانی وجود ندارد. احزاب سوسیالیست که مدعی بودند با تصرف قدرت و تبدیل شدن به احزاب حکومتی قادر خواهند بود، تدریجاً شرایط دگرگونی و استحاله سرمایه‌داری به جامعه سوسیالیستی را فراهم نمایند، مجبور به تصدیق خلاف آن شدند، بدین معنی که به مثابه احزاب حکومتی، خود در معرض "استحاله" به وسیله جامعه سرمایه‌داری قرار گرفتند. آنها اکنون به جزئی از نهادها و نظم موجود سیاسی جامعه بورژوا مبدل شده بودند. و اما تا آنجا که به احزاب "کمونیست" مربوط می‌شود، پرسیدنی است که پس از دوره "ترمیدور" استالینی و تصفیه‌ها و اعدامهای گسترده هزاران هزار کمونیست طی دهه سی، چه چیزی به جز عنوان "کمونیسم" -آن هم به منظور سرکوب معنوی کمونیسم- در روسیه باقی مانده بود؟ ثمره انقلاب کارگری- دهقانی اکتبر، ارتجاع استالینی و نظام مبتنی بر مالکیت دولتی، "برنامه‌ریزی مرکزی" و اقتدار بی‌چون و چرای حزب واحد بود که نه تنها یک روابط اجتماعی تولیدی فراتر از سرمایه‌داری برقرار نکرده بود، بلکه کارگران را به بردگان دولت -کارفرمای واحد- و ناچالینکها مبدل ساخته بود. در جامعه شوروی و جوامع مشابه آن، هرگونه فعالیت و بیداری سیاسی کارگران مغایر با رهبری قضایی و انحصاری حزب قلمداد می‌شد. در کشورهای سرمایه‌داری غرب و جنوب نیز وظیفه مقدم احزاب "رسمی" کمونیست، دفاع از منافع ناسیونالیستی بوروکراسی شوروی تحت عنوان "انترناسیونالیسم پرولتری" بود. این امر مستلزم به رسمیت‌شناسی محدوده‌های مقرر شده در قراردادهای یالتا، پتسدام و تهران بود که چهره جهان را پس از جنگ جهانی دوم تعریف می‌نمود: در عمل ثمره سیاسی این احزاب از هنگام جنگ ضدفاشیستی تا دهه هفتاد، تکوین یک گرایش "کمونیسم اروپایی" بود که تدریجاً تفاوت آنها را با احزاب سوسیالیست زایل می‌نمود. امروزه با "فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم واقعاً موجود"، این روند به نتیجه قطعی رسیده است و غالب احزاب مزبور ضمن کنار نهادن عنوان "رسمی" کمونیست، تمایل خود را برای پیوستن به "بین‌الملل سوسیالیست" ابراز داشته‌اند.

بنابراین تعجب‌آور نیست اگر بگوئیم که پیدایش و رشد جریان مستقل چپ از اواخر دهه شصت مستقیماً با بحران و فروپاشی نفوذ احزاب سوسیالیست و کمونیست مربوط بوده است. البته تاکید من بر حقانیت این جریان جدید، مانع از آن نیست که خصلت خام و بدوی آن را از نظر دور بداریم؛ بالعکس درست به دلیل آنکه این جنبش، اولین گامهای خود را برای بریدن از یک رشته سنن منحط و ریشه‌دار برمی‌دارد، شایسته آن بوده و هست که در معرض بیرحمانه‌ترین انتقادات قرارگیرد. از این رو باید بر خصلت

www.iran-archive.com

هنوز "جنبشی" این جریان، به فقدان ادراک انتقادی آن نسبت به تجربه کمونیسم و سنن آن در میان کارگران تاکید کرد. اکنون لازم است در خصوص تاثیرات ناشی از فروپاشی "اردوگاه سوسیالیسم واقعاً موجود"، بر روند تشکیل این "چپ جدید" مکث نمائیم.

در نگاه اول چنین به نظر می‌رسد که با فرو ریختن دیوار برلن در سال ۱۹۸۹، تعادل قوای پس از جنگ جهانی دوم به طور قطع به نفع سیادت آمریکا تغییر یافته، و "نظم جدید بین‌المللی" چیزی به جز پذیرش نقش سرکردگی ایالات متحد از جانب همگان، یعنی "شمال" ثروتمند و صنعتی، "جنوب" فقرزده و مفروض و "شرق" متلاطم و قحطی‌زده نیست. اما واقعیت به غیر از آن چیزی است که در بادی امر به نظر می‌آید. سیمای جهان امروز تا حدودی مشابه سال ۱۹۲۹ است. در آن هنگام، رکود عظیم سرمایه‌داری غرب بر واقعیت عدم تعادلها و بحران داخلی اتحاد شوروی پرده ساتر افکنده بود و غالبا چنین پنداشته می‌شد که "اقتصاد با برنامه" اتحاد شوروی، راه فائق آمدن بر مصایب ناشی از هرج و مرج "اقتصاد بازار" را بر همگان معلوم داشته است. در سال ۸۹، "اقتصاد بازار" انتقام خود را از "اقتصاد با برنامه" گرفت. اکنون بحران اروپای شرقی وسیله‌ای برای اختفای بحران عمیق "اقتصاد بازار" در غرب شده بود. خوش‌بینی همه جانبه نسبت به توانائیهای "اقتصاد با برنامه" جای به سرخوردگی نسبت به "برنامه" و خوش‌بینی درباره امکان دستیابی به بهشت از طریق لیبرالیسم اقتصادی داد. مع‌الوصف به موازات این "ساده‌لوحی" و خوشباوری احمقانه در شرق نسبت به توانائیهای لیبرالیسم اقتصادی؛ در غرب، تعرض به امتیازات ناشی از دوران "فوردیسم" آغاز شده بود. "فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم" تنها به معنای حذف یک طرف معادله تعادل قوای پس از جنگ نبوده و نیست؛ این "فروپاشی" طلایه‌دار "فروپاشی" کل نظم پس از جنگ جهانی دوم و منجمله فروپاشی سیادت آمریکا، تشدید رقابت بین دول معظم سرمایه‌داری و بالاخص دستیابی شکست‌خوردگان دیروز (آلمان و ژاپن) به مقام سردمداران اقتصاد بین‌الملل امروز و تغییرات عمیق در نهادهای سیاسی داخلی یکایک کشورهای غرب است. جهان "تک قطبی" امروز تنها پل‌گذاری بین جهان "دو قطبی" دیروز و جهان "چند قطبی" در فردای نزدیک است. بدین لحاظ، "نظم جدید جهانی"، به دور از آن که متضمن عمومیت یافتن "طرح مارشال" برای "جنوب" و "شرق" باشد، ناظر بر اولاً بحران نظام فوردیستی در غرب و به اصطلاح سبقت گرفتن "الگوی انگلیسی" سرمایه‌داری بر "الگوی سوئدی" آن است که با تعرض به حقوق سندیکایی کارگران، تقسیم جامعه به یک اقلیت کوچک متخصص و صاحب امتیاز، و یک اکثریت حاشیه‌ای فاقد ضمانتهای اجتماعی، و تمایل به ارتجاع و نقض دموکراسی مشخص می‌شود؛ ثانیاً، این نظم برای "شرق" ارمغانی به جز بیکاری، تورم لجام گسیخته و به

اصطلاح توسعه سرمایه‌داری نوع مک دونالدی، نخواهد داشت؛ و به ازای تمام وعده‌های "دموکراتیک" غرب در دوران جنگ سرد، امروزه بدانان درباره شکنندگی دموکراسی و لزوم تعقیب نمونه شیلی ژنرال پینوشه ("تقدم" رونق بر "دموکراسی") برای تثبیت نظم یادآوری خواهد شد (رجوع کنید به مقاله "شکنندگی دموکراسی"، مندرج در نیوزویک مورخ ژانویه ۱۹۹۲)؛ و ثالثاً "جنوب" فقرزده، سهم خود را در این "نظم جدید جهانی" با هشدارهای جدید استعماری از جانب غرب که در نمونه لشگرکشی به عراق نمود یافت، دریافت خواهد داشت.

مع‌الوصف، نباید از خاطر دور داشت که توسعه روندهای مزبور در شرایط ریزش توهم نسبت به "اردوگاه‌سوسیالیسم واقعاً موجود" تحقق می‌یابد و البته همواره سرعت فرو ریختن توهمات نسبت به سرعت تکوین آگاهی انقلابی بیشتر است و این فاصله نیز غالباً با ارتجاع چه به معنای "مادی" و چه به معنای "ایدئولوژیک" کلمه پر می‌شود. از این‌رو، در چشم‌انداز بیواسطه‌ای که در مقابل انقلابیون گشوده شده است ـ و این را نمونه نیکاراگوئه نیز به خوبی نشان می‌دهد ـ وظیفه فوری آنان نه مبارزه برای استقرار فوری سوسیالیسم، بلکه مقابله در برابر تعرض ارتجاع به منظور تحکیم شکل دموکراتیک و به اصطلاح "سوئدی" توسعه سرمایه‌داری و حفظ دستاوردهای دوران "نوردیستی" از یک سوی و تدارک نظری تشکیل جریانات و احزاب سوسیالیست انقلابی جدید در سطح بین‌المللی از سوی دیگر است. انجام این وظیفه اخص سوسیالیستی مستلزم ارائه یک ارزیابی انتقادی نسبت به تجربه کمونیسم و گردآوری عناصر پیشگام کارگری و توده‌ای در "شرق"، "غرب" و "جنوب" است. از این حیث، دوران کنونی، دوران بازآموزی تجارب، آموختن و گردآوری مجدد قوا به ویژه از میان نسل جدید مبارزان است؛ چرا که نسل کهن انقلابیون در غالب نقاط جهان و منجمله ایران، فرسوده و فاسد شده است و حداکثر باید تلاش نمود تا تجارب ناشی از شکست آن نسل، به نسل جدید منتقل گردد، و اشتباهات کهن مجدداً به اشکال جدید تکرار نگردد.

کدام علائم، موفقیت ما را در این مسیر نوید می‌دهند و اتکای ما در انجام این مهم به کدام نیروست؟ منبع اصلی قدرت ما، قبل از همه عبارتست از فروپاشی توهمات و بیداری مجدد سیاسی بخشهای عظیمی از پرولتاریای جهانی. واقعیت این است که یک چهارم پرولتاریای صنعتی جهان در شوروی و ایالات متحد آمریکا متمرکز می‌باشد و حال این که رویه دیگر حضور "اردوگاه سوسیالیسم واقعاً موجود" و "هژمونی جهانی آمریکای نیودیل" انفعال سیاسی طبقه کارگر در این کشورها، شکاف میان این دو بخش عظیم کارگران "شرق" و "غرب" بر پایه رقابتهای شوونیستی بین دو ابر قدرت بود. طبعاً سیمای جهان، با بیداری سیاسی این نیروی عظیم کارگری و جایگزینی

شکاف میان آنها با ایجاد روابط برادرانه، اتحاد چپ "شرق"، "غرب" و "جنوب" بر پایه ادراک عمیق دموکراتیک، انترناسیونالیستی و سوسیالیستی متفاوت با چهره جهان پس از جنگ جهانی دوم خواهد بود. این بیداری سیاسی چپ، البته لزوماً اتیکت "مارکسیسم" و یا "لنینسیم" را بر خود نخواهد داشت. زیرا اولاً، مارکسیسم یک کیش و آئین متحجر نبوده، بلکه نظریه تحول است؛ و ثانیاً جریان کمونیسم نه به لنینسیم و نه به مارکسیسم محدود می‌شود (این امر در دوران بلشویسم نیز صادق بود، چرا که بلشویسم تنها یکی از فراکسیونهای تشکیل‌دهنده کمونیسم محسوب می‌شد). آن چه در این روندها حائز اهمیت است، نه برچسبهای ایدئولوژیک و فرقه‌ای، بلکه هم‌سرنوشتی کارگران در چهارگوشه جهان، تبادل تجربه، آمیزش و اختلاط چپ "شرق"، "غرب" و "جنوب"، و تداوم سنن انقلابات کارگری است که با نبرد ژوئن آغازشد، با کمون تکامل یافته و با انقلاب اکتبر و دیگر انقلابات معاصر به یک رشته تجارب غنی انجامیده، و امروزه با درک انتقادی از نقاط ضعف کلیه این انقلابات ـو نتیجتاً پیشرفته‌ترین آنها، یعنی انقلاب اکتبرـ باید تداوم یابد.

انقلابیون کمونیست و چپ در ایران نیز جزیی از این جریان بین‌المللی محسوب می‌شوند که در مقابل خود وظیفه مبرم پایان دادن به حیات رژیم جمهوری اسلامی، و استقرار یک جمهوری دموکراتیک را بر مبنای تداوم انقلاب بهمن پیشاروی دارند. وقت آن رسیده‌است که انقلابیون ایران نیز به تاریخچه جنبش کمونیستی خود ـاز ابتدای پیدایش هسته‌های سوسیال دموکرات تاامروزـ به دیده انتقادی بنگرند و در این رهگذر تمایز خود را با سنن کمینترن استالینی روشن نمایند و سهم انقلابیون حزب کمونیست ایران، جریاناتی چون گروه یوسف افتخاری، مقاومتهای افسران حزب توده، و پیشگامان نهضت فدائی را در این بازبینی انتقادی تصریح نمایند.

فروپاشی "اردوگاه سوسیالیسم واقعاً موجود" و به همراه آن فروپاشی توهماتی که به وسیله این اردوگاه تغذیه می‌شد، می‌تواند و باید دستمایه رشد آن جریان چپ انقلابی شود که با تسلط ارتجاع استالینی و بین‌الملل سوسیالیست، در همه نقاط جهان به حاشیه صحنه سیاسی رانده شده بود. این امر ممکن است، چرا که حقیقت متحد می‌کند.

www.iran-archive.com

برای اشتراک با نشانی‌های زیر تماس بگیرید:

آدرس پستی در اروپا

Aghazi No
B.P.115
75263-Paris Cedex 06
France

حساب بانکی در اروپا

Credit Lyonnais
No 057157K
Nom: H.T.
Porte D' Orlean 479
Paris 75014
France

آدرس پستی در آمریکا

Aghazi No
P.O.Box 7584
Berkeley, CA 94707
USA

حساب بانکی در آمریکا

Credit Union Acct# 120492
Cooperative Center
Federal Credit Union
P.O.Box 248
Berkeley, CA 94701
USA

آدرس پستی در کانادا

Aghazi No
P.O.Box 787 Sta. P
M5S2Z1
Toronto, Ontario
Canada

حساب بانکی در کانادا

Bank of Montreal
Toronto, Ontario
Branch No 2450
Acct# 7025879
Canada

www.iran-archive.com

..... فرم اشتراک .....

☐ فقط مایل به دریافت . . . شماره آتی یولتن (هر شماره برابر ٤ دلار آمریکا یا ٥٠ فرانک فرانسه) هستم.

☐ فقط مایل به دریافت . . . شماره آتی نشریه (هر شماره برابر ٥ دلار آمریکا یا ٥٠ فرانک فرانسه) هستم.

☐ مایل به دریافت . . . شماره آتی یولتن و . . . شماره آتی نشریه با بهای فوق هستم.

با نظر با اعتشابهای فوق مبلغ برابر . . . . دلار و یا فرانک (بصورت چک و یا حواله بانکی به دلار در وجه AGHAZI NO به آدرس آغازی نو در آمریکا و یا به فرانک در وجه H.T., No. 057157 به آدرس آغازی نو در اروپا) پیوست این فرم ارسال می‌شود .

نام . . . . . .

نشانی . . . . . .

. . . . . .

. . . . . .

AGHAZI NO No. 9

A Persian Language Periodic Review

Fall 1992